تقریظ مکتوبات لارڈ ڈفرن از عرض البلد بلند شمالی الہ آبادی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای مبدء کارگاه هستی — وی مرجع هر فراز و پستی

گیتی همه نقش قدرت تو — نیرنگ کلک صنعت تو

گستر و زمین او هم خود رنگ — فرمان تو به فسرده و هنگ

تقویم ز زمین ز خط محور — قطبین فلک دو نقطه بر سر

پس ساخته جلوه گر شب و روز — شمس و قمر مناظر افروز

به شمس گماشت جدی سرطان — حد دو درانش را نگهبان

دارد نه قمر ز تاب در دل — گویا بدر آرد از منازل

نی شمس به برگ قمر شد — نی شب از روز بیشتر شد

که کرده دراز گیسوی شب — انداخته روز در دق و تب

مستقبل گاه چهرهٔ روز — زان نیمرخ ست شب غم اندوز

چندانکه ز شمس نیم سال — قطبین بسور و ماتم ابدال

شمس ار به خط معدل ستی — یک یک ز وبال قطب رستی

زینجاست که هر که عادل آید — نورش چپ و راست شامل آید

ای شمس منیر عالم افروز — تا کی ز تو قطب در تب و سوز

گیرم که سوار یکه تازی — حق جانب تست اگر بنازی

اجرام فلک سپاه و تو شاه — اجسام زمین ز فیضت آگاه

در کان گهری که هست از تست — بر شیخ ثمری که هست از تست

خیزد ز تو ابر نوبهاری — ریزد ز تو رنگ قطره باری

در نافه ز تست مشک اذفر — هم در صدف از تو لولوی تر

یعنی که تو جان این جهانی — هم در کف تست زندگانی

لیکن حق آنکه داد نورت — هم آیت اوست این ظهورت

من بندهٔ او بجانت هستم — نی شاسیم کیت پرستم

واگو که چرا محترقستی — وا از جادهٔ استوا گسستی

زیرت درجات بیشمار است — با بست و سه درجات چه کار است

راهی که معدل النهار است — رو رو که طریق شمس عار است

گر نه پذیری از آنکه قطبین — دارند ز تو ز غایة البین

آوخ که نه پوزشش تو زیباست — چشم تو ندارد آب زینجاست

خاتونی در زبان تازی — والشمس بخوان چو هست بازی

هم قیصر هند هست خاتون — جنس تو به همت از تو افزون

وورست زمانه لی نه وورست — کز عدلش هند پر ز نور است

تاثیر زحل کنون بدل شد — کز نحس چو سعد در عمل شد

ویحک ز کجا بکجا رفتستم — در حمد سخن ز مدح گفتستم

گوئی کہ درون حمد یزدان
فضل ست باہل خویش مختص
حمد ست ز قلب مدح پیدا
از حمد بمدح بر وشتم
سرکش بکیوی قلۂ کوه
کوہے چون کرۂ اثیر ست
آنست ز طبع آتش انگیز
جائے امواج بحر اعظم
بے حد و کنار اوست پیدا
از بلتقیان و مرج بحرین
آن عذب و فرات از دو بحر است
خود بوالعجب این طلسم بستے
کے نتوان پے بحکمتش برد
بر روی زمین از انچہ پیداست
آن کیست کزین سخن زند دم
دریاے و جبال وهم جزائر
آگاه ازان سلف نبودند
میگفتندے کہ ربع مسکون
چون اہل فرنگ دانش آہنگ

ساری شده مدح فضل سبحان
زان مدح بحمد گشت مدغم
مدح و حمد ست ہر دو با ما
گو شمس بترس من بترسم
بیننده کہ بیند آید استوه
کوہے چون طبقۂ زمہریست
انیست ز برف سر و بیخ ریز
اطواد عظیم موج پر خشم
غرقاب در و دراز و پہنا
وز برخ و یخبیان در بین
این لج و اجاج ہمچو زہر ست
لوح فرہنگ را شکستے
مشکل رہ این طلسم اسپرد
اندازۂ علم و فکرت ماست
زین بیش گزیت خود بعالم
کان تازه بباشد نظاہر
اقناع بعلم خود نمودند
مسکون ربع ست زیر گردون
کردند ترقیات ہر رنگ

در جعفری و سفینه رانی — بردند سبق ز باستانی
انگیخت عزم شان پس و پیش — کردند سفینه خانهٔ خویش
هر سو رفتند بحر قلزم — جستند جزائر از تجشم
امریکه یافت و استرالیا — اسکاٹلنڈ و گرین لنڈ جابجا
گشتند بسی به کامرانی — در کفت ثمرات زندگانی
شاهان فرنگ هم درین کار — گشتند ممد شان و هم یار
زین طائفه بود آن کلمبس — کو نامورست در جهان بس
بودند بسی ز نام جویان — در حب وطن بسعی پویان
چندین دادند جان شیرین — اندر طلب صلات و تحسین
اما ز انگلستان لارڈ دفرن — یعنی که مصنف تهمتن
آزادانه چمیده محظوظ — دو سال پس از سنین ملحوظ
فی حکم بروز پادشاهی — سفی حرص درونه مال و جاهی
با عزم درست و طبع پرجوش — با جذبهٔ شوق و فطنت و هوش
شاهانه گرفت راه دریا — بر قوم سفینهٔ سبک پا
سامان سفر دران سفینه — بود از همه چیز در خزینه
هم توپ و تفنگ اندرو بود — چون کشتی جنگ رفت از دود
بودند ز ناخدا و کپتان — فرمان ده کشتی و نگهبان
هر پیشه وری درون کشتی — از نوع شده نمون کشتی
رهبر همه زره شناسا — جراح و طبیب بود و رفقا

ادوات مصوری عکسی — صورت کشش از شعاع شمسی
مکتوبات ست شاهد عدل — کان لارڈ لعلم داشت از فضل
جغرافیه و سفینه رانی — هم هیئت و هندسه معانی
علامه سر علم طبعی — فرزانهٔ فلسفی و مهدی
آگاه مورخ زمانه — در علم ادب شده یگانه
سیاق فصاحت و بلاغت — اشراق فراست و ذلاقت
تعلیم شگرف یافته راد — شش هفت زبانش بود در یاد
در بطن امیر خاندانی — پیکرد خجسته زندگانی
از ناز و نعم تمام حاصل — وز خیل و حشم فراغ در دل
از روی زیبا و قد رعنا — می‌تافت میان خند و بیبا
در قریت پینگھگ بناگاه — مردی پنداشت زادهٔ شاه
از عنایت مهر کرده بیدل — از دست بگردنش حمائل
در دودهٔ آن نظر بلندی — بر حاضری نبود و بندی
جامهای شراب ارغوانی — میگشت ستی بدوستگانی
خود بود حریف میگساری — چندانکه نه ساغرش شماری
در آئرلنڈ سر دو شور — شد مدعو خانهٔ گورنر
زد از می ناب جام بر جام — در بزم مهین سران عظام
آنجا که ز نوش نوش ساقی — در سر بنماند هوش باقی
در پاسخ گفتگوی اعیان — تقریر بلیغ کرد و شایان

گه در لب و لهجه فرانسیس
گه در لغت زبان لاطین
گاهی بزبان خاص انگریز
گه آیدش نه حرف تیزد
از گرم سخن شراره می جست
شد آتش حسن و عشق بالا
بشگفت و خبر ازان نبودش
هیچ چو که خبرے و خبردار
هر جا بجریده گستر کرد
از شاه و ولا دران اقلیم
شهزاده نپولین بخواندش
در بزم نشاط و مجلس سور
یک بودی مهمان دیگر
آن چشمه یگانه کاشین اند
کمتر بود آنکسی که دیدش
کاه و گل اگر نباشش بپزند
از طبعیات و ز جوشش لمعش
وانگه از سرگذشتهایش
خیزد از پیشش بخواندن

میکرده کلام خویش تا سین
بودی گهرفشان به تمکین
گشتی بلبل صفت بگلریز
آتش در اهل برف ریزد
پیمان وفا و مهر می بست
هر مجلسیان را بسوخت کالا
الا که ز حاضران ستودش
تیغ بیخ بهر سست نیک هشیار
تاریخ در ابهین نظر کرد
خویش تذکرها نمود و ترقیم
در پهلوی خویشتن نشاندش
هم کاسه بند چشم بد دور
همچون سر و سروران بهر
و و زخ اشار به زمین افـ
دست از جان شسته و رسیدش
زان بس شعله بلند خیزند
اسباب و علل نمود طبعش
تزئین رقم نمود و دلکش
خواننده را ز موی به تن

بالاست ز برف کوه سرپوش / زیر آتشین چشمهاست در جوش
بر قله کوه خلد رضوان / در دامن او سقر نمایان
آنجاست خنک نسیم اسحار / اینجاست تف سموم از نار
خود بوالعجب است قدرت حق / گو عقل مکن بهرزه حق حق
ای بخت خوش آن کسیکه آید / چشم عبرت بران گشاید
آن لاژورد جزیره که نو یافت / بر ساحل او ز جوش بشتافت
بالای گروه جبت غضب کرد / یاد آور این سفر سبب کرد
عرض البلد شمال آن آد / طی کرد ز درجه تا بهشتاد
تا قطب شمال ده که باقیست / آنجا که رود چو بادیش زیست
نارفته مسافری اسے الآن / جائے که رسید این پهلوان
در چار سه این مهم اعظم / یکروسے نمود با حشم و چم
همچون شعر از لب بر آمد / خورشید اندر حمل در آمد
خوشتر که کنون به خیر مقدم / گردد بر ساقی نامه مختتم

غزل

ای ساقی گلعذار لندن / کن از مے ناب پر خم و دن
افسرده شدم من از یخ و برف / زانسان که فتاد لرزه بر تن
شوق رخ شیکوان ساده / ذوق تاریخ آشتر مسن
در کشور سرد سیر هم السلند / بروند کشان کشان ز بهر وطن
هرچند ز چشمهای خیسر ز نه / شعله انگیزد آتش افکن

شد تفته بظاهرم سراپا
از لطف بده ز آتشین آب
خسته شده ام من از هزاهز
هر سوی ز توده یخ و برف
از میغ و نژم ستوه گشتم
دوری ز شراب تیز گردان
از دل نرود بجانبت زنهار
و مساز رفیق این سیاحت
جشن و رقص زنان آسلنڈ
ای وای که اندرین سفرها
گیتی ست مقام رنج و راحت
برخیز حسن بکش دو سه جام

لرزد جگرم هنوز در تن
یک رطل گران و جام یکمن
در کشتی فوم و بحر او کن
میز و شب و روز دست دامن
چندانکه بچاه گشته بیژن
تا بشکند این خمار از من
ذوق کلمات فرڈ وسن
عیاره سگر قهرست ذوفن
یاد اید و هارٹسن هامن
گردید تبه سفینه شکستن
می ده که رسم ز تیر و بهمن
بر یاد امیر لارڈ ڈفرن
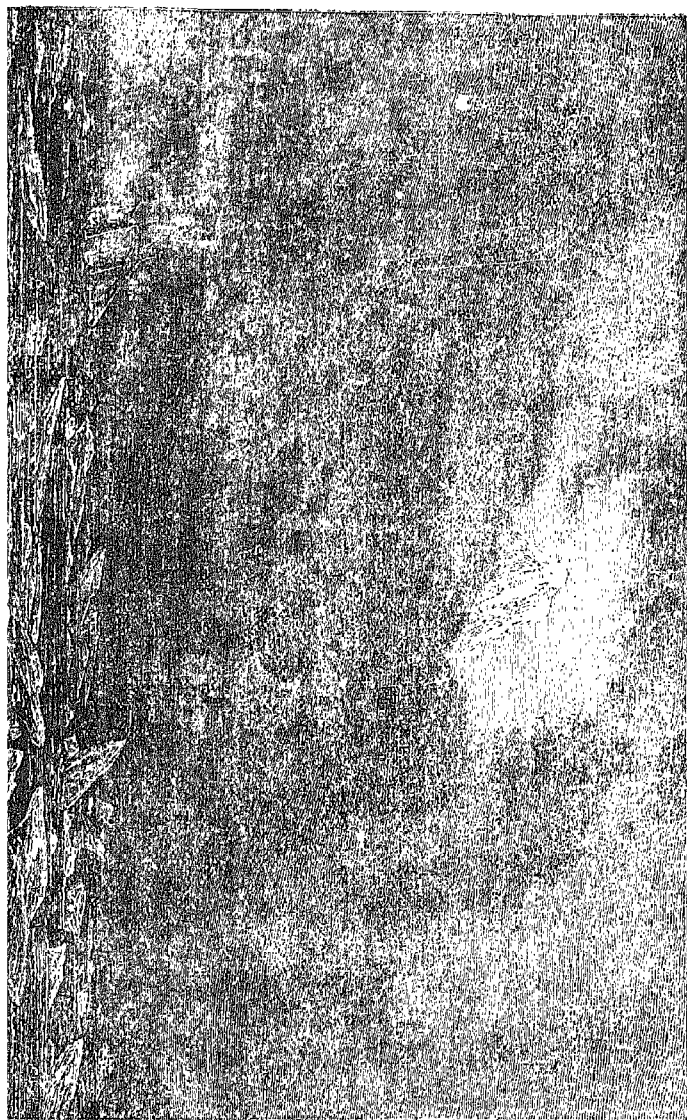
یادگار

از انجاکه این عزیز مرحوم را این گل بسیار خوش می آید بنابران نونهالش را بطور یادگار بالای تربتش می نشانم که همانجا گل و بر آرد و اگر پژمرده شود همانجا شگفته پیرو گردد۔ این را به تربتش می نشانم که یادش هیچ گاه از دلم نرود و در حقیقت پاک نفس تر از ان بمدارج بود که بصورت می نمود۔ و از حسن ظاهر و باطنش هر دو شرافت و نیکوئی و رافت مبرهن میگشت۔

این طبع ثانی

من بنام نامی این آرٹسٹ

صادق معزز میکنم

خدایا بسے از بندگان بسیاری از مردم اقوام و باشندگان ممالک اندرون دلهای خود
دعا میخوانده اند و در بحار اعظم تمامی مقامات برق ہم اندرون میسر بود و طنینی بیرون نیاید
وآن تا زشهر صادق ـ

ترجمہ دیباچہ کتاب
مطبوعہ مطبع کناڈہ

آنانکہ از بنی نوع انسان و از فحولے این بیت کراہت دارند

زندگی نیست مگر زندہ دلی

مردہ دل راچہ خطا زیست بگو

ازان مردم یکے رہست کہ اگر کسے از مردگان بعد از روزی چند بفرض محال زندہ شود گو ہر چند محبوب ہم بوداین استحالہ چندانکہ وارثانش را مسرت تازہ نماید ہمانقدر تشویش و تحیرشان اندازہ عاید حال گردد و ہر چند حق دوستی و محبت ہمین ست کہ از قول لا یردہ گوش انسانی راآسیبی رسد۔ اما حق اینست بعد از چند سالہا کہ تذکرہ سفر خود بقالب طبع آوردم ہمان حال منست کہ از زندگی یافتن میتی باشد۔ اما شنودہ ام کہ دوستان من اہل کناڈا کہ مرا با ایشان تعلقے خاص ست و شریک رنج و راحت ایشانم شگفت نیست کہ این سفرنامہ اوان پسندند کہ درین صحیفہ سیرای شان از احوال تجربہ سیاحت بحری در عنفوان شباب طلبی نمودہ است۔

اگر اینمعنی باور من نمیکردند حاشا کہ این قدر مبادرت نمودمی کہ در خدمت قاطنین این بر اعظم این رسالہ بحیثیت مصنف پیشکش کنم زیرا کہ این کشور ذرہیچ مقامی واقع ست

...صول تجارتش آنچنان فیضرسان اند که سفر تصانیف مینیفت جمله ممالک فرنگ برمی آید
...ستہ لسے انگلند و دیگر خارخارعق تصنیف ہم درانجا نیست۔

...وقتے اتفاق افتاد کہ یکی از بزرگان امریکا کہ تخصیص قوم او کردن رواندارم در کاغذ
...بار یکی از قصبات این مکتوبات مرا از اطراف و جوانب تحریف کردہ طبع آغاز نمود و این
...رقہ بلکہ این جبر را بنظر خاص ملاحظہ فرمایید کہ با این صحائف آن بزرگ این ہم چاپ کرد کہ
...یت برٹش لارڈ رابرسوم بایستہ جہت تحقیق قطب شمالی گماشتہ فرستادہ ایم و درین سال
...د از احوال سیاحتش ہدیہ نظارگیان کنیم) تاریخہای صحائفم و زبان سیاحتم را تغییر داد
...در روشش بختی از سخنان خود افزود تا این تمہید دروغ وساختہ را انضمام حاصل آید اما درین
...ت او را بظاہر منفعت تام میسر نیاید چہ مرا آن بزرگ نہاد یک درمی نداد (و دادن چہ صورت
...ت کہ آن یک سخن ساختہ بود)

ہرچند ازین معنی پاسے رو نمود اما چشم دارم کہ شگان کناڈا قطع نظر از محبت ذاتی
...ی در خواندن حالات آن ممالک دوردست توجہ دریغ نخواہند داشت کہ ہمچو این اقلیم
...شمالی برنگ یاقوت میریزد و در موسم زمستان از بارش برف تمامی کشور ورق سیمے نماید
...رانان انجا پانصد سال پیش از کلمبس در خلیج سینٹ لارنس کشتی میراندند و از ممالک دور
...بر ے آوردند و متوطنان انجا در سادہ طرز معاشرت و حسن اخلاق و آزادی ملکی و قوت
...ت خود درین کشور مختصر نمودہ اند حمیدہ و محاسن گزیدہ ہستند کہ فراخور شان قومے
...شمالی ست۔

این دیباچہ را ہمین جا ختم کردمے اما میخواہم کہ یک سوالی را کہ بارہا از من رفتہ ست جواب ش
...رم یعنی (فرجام ولسن چہ شد)۔

این رفیق مهرورز وفا شعار من بعد از شمال باز پس آمدن سالی چند با من ماند و هر جا که خو[د]
ولسن بیرون میرفت و شناسانش چه از زن و چه از مرد همگنان بنظر عظمتش میدیدند که این
خواجه عظیم سیاح دلاورست در اواخر هژده ماه برفاقتم گذرانده سفر بحر ڈی ٹرینین نمو[د]
و هنگامی که بر کشتی گشته ملک شام گشته بودم با من همراه بود اما تابش خورشید جنوب و قلمرو
الوان مشرق آب و رنگی بر چهرهٔ دل افسرده اش نیفزود و صورتش همان گریه در گلو ماند —
بلی آب و هوای گورستان مصر او را خوش آمد و موافق افتاد هر انگاه که مومیا بر می آورد
بر صورتش بشاشتی پدید می آمد و در شهر تھیبس که از اکثر غارها مردگان برآوردم بدیدنش غنچهٔ دل
او می شگفت چون باغ ریان میگردید —
آن خواجه از نظارهٔ اهرام مصر نیز دلشاد گشت خورسند انگاه شد که گفتندش اینجا مردگان
مدفون اند- لیکن چون از قلهٔ کوه جبه‌ئیه فرود آمدیم دیدم که این خواجه دو تا کلهٔ انسان بطریق یادگار
این سفر نگاه داشته است عمامهٔ معصفر بر سر و جبهٔ مخطط در بر سوار بر قاطر هر دو سو کله ها در بغل
از ان کله ها افزون تر متوحش سهمناک سراپا همچو غول بیابانی آنگاه نمودار شد که ما در گلگون شفق
شام از مقابر ویران فراعنهٔ مصر گذشته بسوی سفاین خویش میرفتیم —
تا دم مرگ عادتش همین بود که از وقایع آنچه اطلاعش مرکوز بودی با همچو کلمات متین
گفتی که مستمعان را دل از دست رفتی و قالب تهی کردندی — روزی که در تھیبس تب کرده
در حجرهٔ کشتی خود افتاده بودم آب و هوای اقلیم حار اثری غریب بر اعصاب من پیدا کرده بود
خواجه ولسن بد بوسه کشتی آمد و شادان التماس کرد که ای خداوندا نعشی بکشتی رسیده است
از این غایتش آن مومیا بود که مردم آن از ان معبد بر کنده آوردند که نشانش داده بود —
او را بعیادت مریض رفتن گویی بجان او قیامت بپا گشتن ست چون بعد از

بیروت رسیدیم در رباط بیچاره که در تب انجا مبتلا بود و این تب آنچنان مهلک ست که
مریض کمتر ازان جان بیرون برد۔ این مریض مهمان ساعتی چند بود۔ اطبا تاکید گفته بودند
که بر سر بالین مریض شور و غوغا بلند نشود۔ مسافران رباط بدرجهٔ غایت خاموش و آهسته قدم
آنسو آمد و رفت داشتند۔ تنها یک خاتونی نیک نهاد را که بطیب خاطر خدمت تیمار داریش
پذیرا کرده بود اجازت دادند که پیش مریض مراودت کند۔ اما ان زن ابتدا اختری روز یکشنبه
هم ساعتی را بیکار رفت درین میان خواجه ویلسن دران حجره مثل بلا نازل گشت
فقرات غیر مسلسل دل آشوب بتدریج گفتن آغاز نهاد (واحسرتا! حالت شما بس ردی
شده است نشود که شما دچار این ملک گرفتار آمده باشید؟ عیاذاً بالله! خدا محفوظ دارد
این مرض مهلک کسی را جان بر نشنیده ام من ویلسن هستم همین که بیمار نام
ویلسن شنود تب لرزه او را در گرفت۔ نه ویلسن بلکه پیام اجل رسید و هرگاه که
یقین از خدا دعاها خواسته شفا یافت این داستان بخواند۔
نمونے از نظائر و امثال این مذاق ناتراشیدهٔ خواجه ویلسن که بطالع نامسعود
مے توانم ابراز کرد اما نقش بعضی از صفات محمودهٔ مشکل ست که بر لوح خاطر
نندگان بندم —
نیکو مهرورز و خنده شگفتار خیر اندیش۔ در هنگام خطر مستقل طبع۔ در هر امرے
کرار۔ متدین بدرجهٔ اقصے۔ کسانیکه در همچو ممالک صحرائی ایشان را اتفاق
سیاحت افتاده است خوبتر تعقل توانند کرد که از اینچنین رفیق جان نثار ایشان را
چقدر راحت میرسد درین سفرنامه انچه از احوال این رفیق طریق خود رقم کرده ام
اقتضای جوش محبت بود حالا نیز هرانگاه که بسفر میروم و خیال این رفیق بخاطر می آید

بر مفارقتش مرا دریغ می آید و آه سرد میکشم۔

وقتیکه بانگلستان باز پس آمدیم بعد روزی چند از ان بیمار شد و مرض روز بروز طول گرفت و چند روز بر آن گذشت که در شفاخانهٔ مبتلا شد جان بحق تسلیم نمود۔

اٹاوا ۔ سنہ ۱۸۷۳ع

صفحہ	فہرست مضامین
	در زبان لاطینی تذکیر کردم - خرگوشِ پروار - ڈکرڈو - روانگی اسباب سفر
۵۳	مکتوب ہفتم
	بوسہ ہا - وِلسن سوار - تھنگوالاپشتہ مادہ کوہ - اِلمناجیا - رینبجیا - بنگاہ ما - میدان - جادو - بحث پارلیمنٹ در سنہ ۱۰۰۰ع - پادری - جرمنی پشہ گیر - جبال پنہانی - سَراُولاف ہِکلا - اِسکیپٹا جوکل - طوفان آتش باری در سنہ ۱۷۸۳ع و لوح جیسیرز قسمت فتنہ - بوسہ گیری - برآمد مادہ کوہ شہزادہ نپولین - واپسی - تجارت - آبادی - عذر - ہفت ڈچ محفل رقص پوشاک دراز - جانب شمال -
۱۱۵	مکتوب ہشتم
	از ریکجوک روان شدیم - کوہ اِسنیفل - خاتون فرُوڈا - سانحہ - دلاور بریڈوک - فیوزڈ - شب آخرین - بحر آرکٹک - دعوت بر سفینہ رین ہارٹنش - جانب برف رفتیم - سیکسن مفقود شد - میغ - روانگی از یک مقامی دلکش - جان مین - کوہ بیرنبرگ - حالت تباہ - نجات - تارِوے - ساحل زبون - ہیمرفسٹ -
۱۵۸	مکتوب نہم
	ملخص یادداشت ۳۱ - جولائی -
۱۶۸	مکتوب دہم
	نظم چوپانی - گوسپند - میڈمیرین - لیٹ لیڈی - عشق - شہسوار

فہرست تصویرات	صفحہ

فہرست تصویرات	صفحہ

گفتار لارڈ ڈینکین ست

"عجب است که مردم در سفر دریا جائی که بجز آسمان و دریا چیزی دیگر مرئی نشد روزنامه ها سیاه کنند و در سفر خشکی جائی که اشیا رہمه عالم پیش نظر باشند همه بالای طاق نسیان نهند که ازان بر عکس است که شاید امور اتفاقیه را از مجربات درج یادداشت کردن انسب است۔"

ترجمۂ اشعار

مخاطب بسوی بُت کشتی قوم

ی بُت رخ تو بہ دلربائے — انگہ کہ بہ جلوہ مے درآئے
رسن آباد انگلستان — ے مثل چو ماہ نور افشان
انسان بسکوت لب ببستی — گوئے ز دہن منزہ ہستی
بحر رفاقت شب و روز — بودے زینت فزا دل افروز
ب بہر طرف کہ راندم — گفتی مرغابِ خیر مقدم
ماگون ماہیان دریا — مے بوسیدند کشتی ما
کہ رسول نیک فالے — کز دولت تو سوئے شمالی
جوشش موج بحر ناگہ — طوفان وا ماندہ از تلاطم
افی شدہ راہ ما بدریا — چونانکہ بود بخشک صحرا
ست کہین کرشمۂ تو — یک قطرہ ز آب چشمۂ تو
و امواج زدہ بر کشتی — و آسودہ حرکت بحر کشتی

گه موجهات گفت جیسد مقدم | وز جوشش محبت تو زدم
گه بحر ز مهر جوشش سبز | وز شوق تو گفت بلب برآرد
بالای سفینه خورم وشاد | بر عرشه رسیده همچو فرهاد
گه بوسه لعل لب گرفتی | گاهست بکنار خود نهفتی
گه باد عذار نازکت را | می خورد وگفت با احبّا
کای همنفسان من بیائید | زین حسن من حسن گل ربائید
گه باد سحر بباد بانها | در سے بپیچید غول آسا
وانگه مارا در آن اقالیم | بردی که هم از بر دوست وسیم
بگذشت شعاع شمس بسته | چون تیغ که بود خشک نشسته
ناچار از آن دیار وشهر | سے همیودیم راه قهر
در هیچ مقامهاے دلدوز | هم نور رخت بدی دل افروز
در دست تو بود بحر اعظم | هم فصل ربیع با تو همدم
از درد فراق تو تعلق داشت | تخم مهرت بدل همی کاشت
آن توده وتله یخ وبرف | گر قطب شمال بخت اشگرف
چون دیوے گرفت عمدا | گرداگرد سفینه ما
از شوکت حشمت سراے دارا | مرعوب همه شدند هر جا
زانسان که شهنشهان اعظم | دارند حشم ستاده سر خم
پیشت همه چون ستون مرمر | تنها سے یخ اند صف بصف در
بگذشت سفین ما ز اطلال | وانگه ما در رکاب اقبال

آنجا که جزائر تخ از پیش
با صدق قلب پیش طوگس
شیدای تو با هزار جانم
زانجا که بهر دمی ز طوفان
با عافیت و سلام راندی
نشگفت ز گر بجوشی عشق
چون آید ساحل مرادم
سازم ز گل طری حمائل
جنت انموذجی نمودی
وز لطف تخیلات موطن
رخش برق تبسم تو
در قطب شمال کوره قار
وانجا هم از وسیلت تو
یاد کوه و بنای اسکاٹ
تصویر وطن که هست محبوب
رسید که کنم بستان تو هین
افتد اگرت قبول در گوش

صف بسته ستاده بود بنجویش
همراه و تجنگ و شمنت بس
نخصیر فستغ پیت بدانم
وز سیل روان و موج پیچان
بامنزل مقصدم رساندی
وز ولوله سخت گوشتی عشق
از شکر عنایتت زنم دم
هدیه کنمت صدق از دل
در سیر بحار من که بودی
بکشادی غنچه دل من
وآن صاعقه تکلم تو
روز روشن نمود و گلزار
وز تائید فضیلت تو
زنهار نرفته از دلم یاد
از پرده چشم شد نه مسلوب
موزون ز ترانه‌های رنگین
خود را ز طرب کنم فراموش

مکتوب اول

در اول قدم پای بہ سنگ در آمد

گلاسگو - دو شنبہ - ۲ - جون ۱۸۵۶ء

سفر ما پیروزی نداشت - دی شامگاه که از کارلائیل بسیگذشتم یک تار برقی
ن رسید که ناخدای من بیک ناگاه بیمار افتاد و بعلتش سفینه فوفم نام را چاره غیر
ان نبود که بر ساحل ہولی ہڈ لنگر انداز درین عزم کامرانی ما در گرو آن بود که فصل
ستان رو بشدت نهد و ما ازینجا بیرون شویم - اکنون خود شما ملاحظه کنید که هرگاه در
م نخستین پای ما به سنگ در آمد چه سیر که در لوزینه ما افتاد و هنوز مرا خبری ازان نے
ورا چه مرض دامن گیر شد - بهر حال فرمان دادم که علی الفور سفینه بجانب اوبن
مد و آید و طبیب را بمقام ہولی ہڈ بازپس فرستادم که بمداوای مریض پردازد - هنوز
م عرض مرضا نرسیده بود که پیش ازان مرخص کردم -

مکتوب ۲ دوسرا

اہل آئیسلنڈ - سر پیٹرک اسپنس این مان

از گرینیاک - سه شنبه - ۳ - جون ۱۸۵۶ء

چون دربنجا رسیدم دیدم که یکی از باشندگان آئیسلنڈ در قهوه خانه همچو خرس
شمالی مستانه میخرامد نخستین اندکی برخود لرزید - و سختی در کشمکش افتاد و بعد ازان گمانم
بخاطرش رسید - چه هیچ گاه اتفاقش نیفتاده بود که در گفتار انگریزی و [illegible]
زدن کرده باشد از بسیار انجوان و جنبش و سکون اومی تافت که ششش از هیچ باز ندا
و مرا باور است که با من دوست و مساز شود و وقت من خوش گذرد و در سفینه اگر
مسافری از مسافر دیگر نفور بود این آفت عظیم است - اما چون یقین بحال داشتم
او بدرقه من نیکو باشد تشویش از دلم بیرون شد - دلم گواهی میدهد که این رفیق سفر
سیگر گھر این جو تا سن مثل دیگر دوستان صمیم یار غار من خواهد بود -

از انجا که این معنی در قلوب انگریزان تربیت یافته جاگزین است که پیه
غذای آئیسلنڈیان و پوست جانوران دریائی کسوت ایشان ست بنا بران ا
سخن بجای خود بود که سیگر گھر را ملبوس از خوب ترین سقرلات است و همگی زحمتها
پوشش اقوام شایسته بر خود اسان می گیرد لباس او نشاهد است که انگلس قبا
تهذیب صده نوزدهم در بر وارد مظنه که بیست و هفت ساله عمر اوست از ناصیه
لمعه زیرکی می تافت زنان او را دیده بدل خود به یقین می گفته باشند که واعجبا

جوان خوش منظر است کشاده پیشانی صاحب چشم ابرو خط و خالش نزاکت بار۔ چشمانش سیاه برنگ نیلی سبز موی ریش و سرش خفیف لعلگون۔ گونه رویش ہمچو گونه خاتون که حرف سین تاج اسم اوست ایام کودکی به آیسلند گذرانید و ایدن در مدرسه قانون بلده کوپن ہیگن بطالب علمی تن در داده یکی از دوستانم که با او نیز سر خوش داشت میل او را جنبش داد که با من رفاقت کند و بر سم موطن خود مدارا تکا رنبد د و دیار خویش وا نماید یک شبانروز این نغمه سرایان بجان آمدم که ترجمه اش بست (گومی به ملاح زسر لطف یار چو کشتی ما را ببرد بر کنار) در ہمین آہنگ می سرودم میان سنار ٹانا بین نشسته باده ناخوشگوار میکشیدم زیرا که مبلغی کثیر در روانگی خبر بیلت تار برقی علی الاتصال تا ہولی ہڈ خرج شده بود و اکنون قرار یافت که این ہمه واندر رسید لاجرم ملاحی ناآزموده کار که بازرگان گلاسکو بود ناخدا ساختن بحکم ضرورت جب است سنگ آمد و سخت آمد۔ اینچنین رتق و فتق ہرچند در نہا و خود بیش بجا بود رجمعیت خاطر را نشاید۔ اکنون ہمین یک تدبیر باقی بدست بود که این سفر دریا را ترک گویم بہمه چون می اندیشم که مرا در استقرار رای قطعی ساعتی چند فرصت بیش نبود پس بخت خفته خود می نازم که خلاف توقع مرا ہمچو نوجوانی برخورد که کپتان بندر در مدح و ثنایش مبالغه تسلیم کرد ہنوز دو ہفته برآمد که این جوان رعنا از سفر آسٹریلیا باز آمده و از انجا درین مقام رسیده سعادت نگ زناشوئی ریخته پس نعل دلش در آتش بود که این اتفاق را از دست داده چند ماه دیگر از سفر دریا خطر بردارد۔

دی از راه لیورپول بسوی اوبان روان شوم طمع من خواہان است که رفیق خود در مقام اوبان عرض کنم۔ انجا سی مرا شیمه آید و من استورنوی او

بروم که در جزائر ہیبرڈیز واقع شده و انجای مسٹر وائیٹز (که بظن غالب از نسل

ویسٹ لینڈر کوی نیفنگر است) بیان سفینه بخاری بمن پیوندد۔

مکتوب سوم

انگیسر گو ائیل - قصهٔ خاندان کیمبل

از اوبن - ۵ جون ۱۸۵۶ء

آنچه از سفر و بینه مرا لطفی رو نمود یاد ندارم که گاهی نصیب من شده باشد از تعفن
و دخان و شور و غوغا و قاذورات گرینیاک بدشواری تمام خلاص دست داد و در قلب
کهسار گذر افتاد - بر قله های کوه اشعهٔ زرین آفتاب بدان تابندگی و درخشش بچشم آمد که هرچند
پسر آدم افسرده دل و پژمرده خاطر بود امکان ندارد که طائر روحش در وجد نیاید - دوست
اسکاتلندی من هم برین نوبهار قدرت همچو من دل از دست داده بود و از رود کلاید که
سفائن بیشمار بر کنار داشت و امواجش از پرتو شعاع مهرتابان بود جنبش و حرکاتش
یاد و از رقص مستانه پیدا و گذارا شده در انگیسر گو ائیل داخل شدیم - آب این انگیسر
از عکس جبال سیاه رنگ بنظر می درآید و از تابندگی سواد چنان می نماید که آن قلزم که
همین دم از آن عبور کرده ایم و رنگش برنگ زعفران و از کثرت کشتی راندن و سرعت
خود تیز روانست آب آن بحر و آب این انگیسر گوئی از ذرات گوناگون ترکیب یافته است
حق اینست که تنها در عرض ده دقیقه بدنیای نو فرا رسیدیم که آغاز آلات بخاری و ادوات
خود پارچه باف و جر ثقیل را همی باید در عرض سه ساعت تا راس این انگیسر رسیدیم و از این
اندرون شعاب جبال از همچو جادهٔ ناهموار راه نوشتن افتاد که تبر از آن در تنگی ممالک فرنگ
هیچ شاهراهی نخواهد بود - الحال ما بجانب کشور کیمبل رو نهادیم که در زمان سلف فاتح
همه گیهان بود - سه ساعت بر آمد که طی میدان و بیابان نموده بر قلهٔ کوهچه رسیدیم که

که آنجا بسوی مغرب آنگیر فائین افتاده است و درین فضا هیچو کیفیت و بهار جلوه نمود که نزد من در اسکاتلند دلکش تر ازین هیچ مقام نیست ـ

در دامن کوهها هر دو طرف آب نیلگون آبگیر موج ها میزد و آنسو مزارع سرسبز و شاداب جوب و مرغزار نیکو مرغوب است ـ یک قصبه مختصر پاکیزه و لطیف که انورریری نام دارد آنچنان نور بار است که گوئی بر ساحل عمان لولوی شاهوار می تابد جانب راست باغ و راغ نمایان و درمیان آب بر کنار عکس درختان صحرا بکمال خوبی تابان و درپیش قصر معلی منار شبگون جلوه میدهد و هر سو از سلسله کوه های شکسته و افتاده سماق لطیفه شنگرف رومی نماید ـ بر شواخ جبال درختان صنوبر دل می ربایند و نیلگون قله های کوه لارن نظر می آیند که از سبزه و گیاه نام و نشان ندارند

درین مقام دلکش تو گوئی بانی قدرت شبیه مجسم امن و عزلت بر کشیده است وسخن درست اینست که مرا ناز برین بود که من رفیق خود را اینچنین نمونه دلربا از جزایر با عظمت دیار مسکن خود فرانمودم ـ این بقعه مولد و مسکن آن ارباب صاحب وقار است که خورشید نام شان بر سرزمین تاریخ آنچنان نور بار است که در مصحف پاک لوح مذهب از طلای خالص سرشار است ـ

وقتی که جانب ساحل فرود می آمدیم بغرض دلاویزی سیگر تهکر حکایت اقبال گرامی خاندان آرگائیل بمیان آوردم که در زمان باستان از موضع گرین آرن سه تا سپهبد در پنجاب توطن گزیدند و از آن هر سه یک تن که پرینچدن نام داشت بر الیسا زنی نیلگون چشم مفتون گشت و در هوای او سه کرت در خلیج تن بشنا ورداد نخست رشته با خود برد بار دوم رسن تافته کرت سوم زنجیر آهنی گرفته شناوری کرد اما دریغ که این نوبت

ازماندگی تلاطم دریا کشتی حیاتش درگرداب فنا فرورفت که دیگر سرازان برنیاورد - ویکی
ڈیارڈ اِاَد ڈَن گرازی قوی ہیکل را بقوت بازوی خود کشت که ہنوز کله پیشش دربرابر
سپرخاندانی کیمپبل آویزانست - واکنون اندک ازایام شد که پسر ڈنکن مقتول که قدم
پیشتر زده به کانمور اعظم معروف گشته بود وبدربار ڈیوک نارتھمبرلین عم خود تا آنزمان
بطور جلا وطن حاضر بود که صحرای برنم تا ڈن سی نین نیاید وکیمپبل اول یعنی
کیمپس ملبس بوچیمپ که پسر برادرزاده فاتح و نارمن بہادر بود ایوا خاتون را
که وارث خاندان ڈیارڈ بود درعقد نکاح خود آورد واراضی ومقبوضات خاندان
آرگائیل را قابض وخداوند گشت وبعد ازشش پشت که یکی ازدیگری نامور بودند
سرکالین ولاور برای اولاد واحفاد خود خطابی سترگ بدست آورد که نیکوتر ازان شہنشاہ
نتواند ارزانی داشت این خطاب نه گاہی انتزاع می توانست شد نه پارلیمنٹ آنرا باز
توانستی گرفت زیرا که ہرچند آن ڈیوک یا ارل نبود اما مورث اول کیمپبل
بیقین بود بالاخر ہمان سرکالین طمع تیغ امیری پرسطوت گشت که مردختر پیرش را مقدر
آن بود که زیر یکی از اولاد مقتول جد خود عروسی کند - سرنیل با بروس نبرد آزمائی کرد
که خواہرش را درحبالہ زناشوئی خود آورد کالین نخست بر خاتون ازنیل افسون خواند
وبه نکاحش آورد - این خاتون ازخانواده سمرلڈ بود که بر ولایت جزایر حکم داشت ازین
عقد ودر خاندان آرگائیل ودودمان لارن پیوند قرابت پدید آمد ارل دوم در فلاڈن
جان بحق سپرد وجانشینش در جنگ پنکی ہمان مصیبت تحمل کرد وآرچیبالڈ ارل پنجم
که خاتونش با خواہر خود یعنی ملکه آنگاه شریک دعوت بود که ابر یوتقبل درآمد در میدان
لینگ سائیڈ بقضای الہی جان بجان آفرین داد - ارل کالین را بجنگ

کلیلوٹ دشمن در عمر پانزده سالگی بزور شمشیر مغلوب کرد و چشمانش پرنم شدند و
توپ و تفنگ هنگلی و ارفول هایلیندرون ملاویدا و اهمچو نحو د بر پاین طلبا ساخت
اما طالع این پسر که یاوری کرد قدم پیشتر نهاده در عرصه کارزار هسپانیه نام برآورد
و بعد از ان تذکره غدر عظیم درمیان آوردم که تا مدت پنجاه سال کوس طوائف الملوکی
نواختن داشت و ها اد تیلیس که نامش جیبی گرونالک بود دشمن نامزدوس
و از راه بدخوئی گرم مشهور بود و در محاربات عظیمه آن عهد جان و مال خود هردو باخته
فرق خود را پیشکش تیغ قاتل نمود دوم نزد چه بروی شمشیر خود را زدن لشکری را حکم
معراج دارد و پسرش نیز قدم بر قدم پدر نامور نهاده در عرصه جنگ گاه جان داده
یکبار دختری از دودمان دلاور لینڈزی او را از دار کشیدن خلاص داد و بار
دیگر در بند افتاده و باز علم بغاوت افراخت زیرا که در مدت چهار سال جوش حب وطن
در دلش نمیتوانستی گل کرد عاقبت الامر آن ابر نحوست از بالای سرش وارفت و آن
دودمان عالی که پیش ازین بروی استعداد ممتاز بود اکنون باعزاز شاهی مفتخر گردید —
سپه سالاران این خاندان شیردل پشتها در معرکه های جنگ گلگونه شهادت بر رو
مالیدند و در پشت دوم اکلیل امارت زیب مفارق شان گردید. در این امرا سپهبدی
بزرگ همچو صاحب سیف و قلم بود که این ابیات در شان او صادق می آید ؎

گاه رزمش صفوف فرش شدند — تیغ پر جوهرش چو رخشان گشت
گاه بزمش گل از دهن افشان — چه بلاغت که از کنیزان گشت
در فن نظم ملک ارسطو بود — در و غارستم این دستان گشت

و والپول وزیر را در ششدر انداخته ... دیگر انرا در کار نمود را شکست داد

و درین زمان مالبسجن شور پیوسته ایم آن ولاور زور آزما وارث روسا یعنی ملک زاده
نوجوان آن دودمان در سن وسال بست و نه سالگی از ذکاوت ذهن وجودت طبع
جوان وحریت موروثی میان هم وطنان خود وقار واعتبار و در مجلس شورا روالیان
ملک خود به منصب جنرل عز و امتیاز اندوخت ـ

تذکرهٔ تاریخ این خاندان بگوش سگر تحفه رسیده بس گذاشتم و سگر تحفه را
جانب قصر معلی بروم و کیفیت اشیاء غریبه و تصاویر عجیبه آن با او گفتن آغاز نهادم
در یک موضع جای بلند که مقام تفنگ بودی درخشید که آن آتش از سر کردن تفنگهایش
در کارزار برافروخته بود که در گلوڈن یکایک را چیده صید سهام اجل ساخته پس ازان
تصویر یک پری پیکر دخت صاحب جمال آیرلنڈ بنظر آمد که در مرتبه چتر بوده است
مصور کامل فن این صنعت بروی کار آورده بود که یک گل آفتاب پرست پیش چهرهٔ
نورانی آن نسرین پیرهن نهاده و آن گل جانب آفتاب مقابل نبود بلکه جانب آن گل
شاخسار رعنائی چشم دوخته می نگریست ـ از تصویر گرم مارگوئیس متوفی خوی زشت
و روی ترش او چنان جلوه میکرد که گوئی زنده ایستاده است ساز و یراق جنگ
بنظر درآمد که صدایش از دروازه این محل معلی تا ڈنا کوئیچ میرفت و بر جای میانه
قطاری از بهم درختان خوشنما و شاخهای سبز بدیدن آمد و از دیدنش چنان می نمود
گوئی مارگوئیس پیر کهن سال این اشجار را نشانده بود ـ مختصر ورهٔ ایسچان از نظر گذشت
که ازل یک شاعری پیش از هلاک خود بسی از اشعار دردآمیز حسرت بار در شان آن نظم
کرده بود ـ یک باغ مسطح دیرین قماش نظر افتاد ـ کهنه قصری بلند را ویرانه و تودهٔ
خاک افتاده دیدیم ـ گویند که بیجوڈ انگلینٹی مصاحب بس بزرگ در این جا بر داشته بود

این همه اشیاء غریب و عمارات معجب با آن مسرت و افتخار سگر تهر را می نمودم که
گویی آن جملگی از آن من بودند و خواجه سگر تهر را آنچه از حظ و لطف ازین گفتار و سخنهای
باد فروشانه حاصل میگشت بنده ازان خوشوقت میگشتم

چون از گلگشت صحرا و میدانهای آنجا سیر آمدیم یک بازی شطرنج باختیم و خسته
و مانده شده بخواب رفتیم۔

روز دیگر پیش از تناول غذا کشتی سواره از ڈرکن گلاس رفتیم تا مگر لسیر ان
خورد برادر را ببینیم۔ نیمروز ازان باز پس آمدم و یک گردون بکرایه گرفتم و برگشتی آبگیر
تمارا عبور کرده تا سر شب داخل اوبان شدم۔ سفینه حاضر بود ازان خاطرم
مجموع شد۔ طبیب هم سفرِ ی سوو هٹولی ھڈ کرده فرا آمد۔

مکتوب چہارم

میان سَونڈ گذر افتاد - اُستُورن اوِے - صنم برنجی حفظ سفینہ را نصب شد - فَرفوری - طوفان سخت و تشویش آن [illegible]

از استورن آوِے جزیرۂ لوئی -

از ہبرڈیز - ۹ - جون ۱۸۵۶ء

پریروز ما از اوبان داخل جزایر مغربی شدیم - میل من آن بود که در راه اِسٹافا و آئی اُونا نیز نظاره کنم اما از جنوب مغرب ابری سیاه خاست که دران ہر دو جزائر فرود آمدن از یاد رفت شب را ساعت یک بمقام مُل رسیدیم و سحرگاه داخل سَونڈ گشتیم - و ساعت دو دو تا بادبان نا شوده آرڈنمرکن گذشته ہمان شام بہ سونڈ آف اِسکائی درآمدیم - دران ساعت بر کوه کُوولِن ہلز که از ہفت گانہ مشاہیر انجا یکی اعلی جد شما بود و آنگیر ہورن شفق گلگون ریختہ بود اما آثار طوفان پدیدار بودند -

ما را بنا چار در کائیلاکن مبیت کردن افتاد - سحرگاه باز روان شدیم و باد شرط از مشرقی ساحل اِسکائی براه رآسا و رُونا رَپیچ را عبور کرده با سٹورن رسانید این بقعہ مختصر قصبہ ایست کہ آنجا شکار ماہی کنند - بندگاہی بس خوشنما و دلربا بود چون در انجا رسیدیم قطار کشتی ہای ماہی گیران از نظر گذشت کہ دنبالہ ہای سرخ و زرد آنہا از آب سیاه و سریع السیر قلزم سر بر آورده مثل طلای احمری درخشیدند آنانکه بر آن کشتی ہا سوار بودند سر آن نداشتند کہ بمغرب ابر غلیظ سیاه رنگ نمایان

گشته است و آثار طوفان نمودار اند - روز دوم علی الصباح طوفان باد سیاهی کرد اما از آنجا که ما مردم زیر دامن کوه های بلند در آمده بودیم هیچ آسیبی از ان نرسید و بفراغ خاطر ساز و برگ روانگی مهیا کردن گرفتیم - فیٹس ملکه داشت همین که بمنزل رسید دریافت که تره و مرغ و مرغاب و زنان صاحب جمال درین شهر کجا دستیاب شوند و بنده مر این لیاقت او را از بیش مدح سرا بودم او در آبادی رفت و من در سفینه بودم که بت برنجی حارس سفینه را که از صنعت میسٹر و نسٹی تازه مرتب گشته بود بر سفینه نصب کنیم.

بخت من یار بود که برای سرانجام این تقریب شخصی بمن پیوست که این کار را سزاوار بود - این شخص نخستین در فوج بود و باز تیغ گذاشته بیل به پیشه تیشه نمود و نجار گشت در اواخر شوق دامن دلش کشید که هوای بحر محیط گیر دلیس جانب مطبخ توجه گماشت و اکنون دو تا خدمت تعلق بدو دارد گاهی به پخت طعام می پردازد و گاه به نجاری - این ذو فنون در فوج زیست کرده دلیر گشته بود و در کار نجاری نیز کنده ناتراش نبود بلکه استادکار بود و در شیوه پخت و پز بخته مغز - اندیشیدم که بت محافظ سفینه خود هم از دست او بجایش راست کنم - وصف دیگر این هم داشت که کلاه کاغذین بر سرش و لباس سفید بر تن و کارد قربانی از دوال کمر آویزان بود تقدس بر صورت می بارید دو ساعت مشقت ورزید آنگاه بت بجای خود نشست و چهرهٔ دلارا و موی گندمینش دیده روح من شاد گردید و تبسم زیر لبش کینه از دل طوفان هم می شست - این بت از قد آدم بلند بالا بود و گوئی که آنرا فال نیک می پنداشتیم.

بعد از اندکی خواجه فیٹس نیز از ماهی گیران دادستد نموده باز آمد و بدین هیئت خود بدولت در کنج کشتی متمکن بودند که تا بزانوانبار تره فراهم آمده بود - هفت تا

ماکیان سالخورد این سو وآنسو و یک خروس فرو گرفته که از دیدنش می تراوید که نسل
خروس را بسکو ترقی داده است و فروشنده اش با فخر وصف عظیم گفته
بود ایدون باقتضای وقت گوییم که از جیب قمیص کاغذی چند بیرون آمده بودند
(متعلق ساز و سرود) و نام زنی اپلین لوتیبا بخط خوش نبشته - ازان پی بردم که طبیب
مهربان ما بخریدتره و ماکیان سری نداشت (بلکه دیده بازی نیز میکرد) باقی همه روز جنگلی اشیا
فرو گرفته علی الترتیب نهادیم و بقدر وسع تسویه سفینه کردم اما هر که دیده باشد شک نیست
که خنده بران کرده باشد که مرکب سفینه و درو گوارهٔ ماکیان و انبان زکال انباشته بود
و آنها را نه زنهار مثل قدم ملکه هسپانیه دیدن شاید بلکه در سفینه همچو این اشیا بودن آفت است
باد تند از صبح تا شام در وزیدن بود مگر چون آفتاب لب بام آمد طوفان بر خاست
ساعت نه لنگر دیگر انداختیم و در یک مختصر حجره روشن حوالی آتش بمزید لطف نشستیم
و صدای هبوب باد می شنودیم که از سطبر رسنهای کشتی کله زده تیز تر میشد - ما همگنان غنیمت
شمردیم که در بندرگاه بحفظ تمام لنگر انداخته هستیم و اگر نه چنین بودی و در بحر سهمگین اطلانطیک
سفینه زیر و زبر میرفت هوش و حواس بجائی ماندند - و ما ازین غافل بودیم که قهر الهی
همدرین وقت نازل است یعنی همان کشتی ماهی خورد خورد که اشتام ماهی گیران بردند
چون در یخار سیدیم درهمین رود بلاخیز تباه می شدند - بامداد آن طوفان فرو نشست
و جانب ساحل بحر شعاع آفتاب بر ابیض ساطیر سفینه هنگامیکه یکی بعد دیگری جانب
ساحل بحر بیک شدند تابیدن گرفت - اکنون بشنوید که یک سفینه ملکه معظمه متوجه بسمت خلیج
دیدیم و این خبر متوحش گوش کردیم و نظاره نمودیم که آن سفینه چند سنبک های خورد را
که زنجیر بند بودند کشان کشان می آرد سافل یکی بالاست و دیگرے شکسته و بر یک نبشته ملفا

از ساحل بحر سپاهی از زنان مُهر سکوت بر لب زده در آنجا تماشا میکنند تا کیانند که برآنها
برق زده وکیانند که اقارب شان طعمهٔ نهنگ اجل گشتند۔

نیم شبان مردم از گلاسگو آمدند و بعد از چند لحظه بخدمت بزرگواری شرف اندوختم
که هیئت کذائی او مانا به آموزکاران جرمن و بختی تاجران تونگر بود۔ بالای سرش بود عجب
کلاهی که بود و شل صیادان نیمه سبزرنگ در بر داشت و قمیصے تابدار از ابریشمی چارخانه
بالای آن۔ و یک زنجیر زرین پیچدار آویزان۔ سباب پا تابه و پا افراز فرنگ پوشیده۔ از زیر
گونه پوشش هیچکس گاهی پی نتوانست برد که این نوکر کشتی است الا بعد از آن مرا تحقیق شد
که این خواجه وائیپر نو ناخدای سفینه نیست بر حسب سفارش گران کپتان سفینه او را گفتم
که شما را به سفینه ناخدا بوده رفتن خواهد شد و فرمان دادم که در یک ساعت سفینه روان
شود۔ ایدون که نگریستم زنجیر بیش بها تمغهٔ دلاوری اوست اگر بر آن نازکند می زیبد
هرگاه که افسانهٔ او گوش کردم که در سطور زیرین مندرج است بخاطرم درآمد که این خواجه
با لباس خود ناخدای سفینه چرا متصور نشود۔

روزگاری اندک شد که در آسٹریلیا بخاری سفائن خورد خورد مطلوب بود ناگاه
بعضے از جماعت های اسکاٹلنڈ بر خود گرفتند که آنهمه مهیا کنیم مگر این مشکل افتاد که
در بحر محیط این چنین سنبک های نازک را چگونه برند پنج کشتی از آنها یکی بعد دیگری
روان شدند و هر پنج نوبت بنوبت غرق گشتند جانب خط استوا تا نیم راه نتوانستند
رسید و مردم کشتی نیز تلف شدند۔ باز مراسله فرستادند که اینک آزمون پسین است
اگر این برسد انچه از خسارت زر شده است بیش از آن بوصول پیوندد با آنکه اگر بعرض
رسیدستے آن مردم چگونه حیات یافتندی که از این حرکت مجنونانه جان دادند هر چند

بی اعتنائی کشتی رانان در معامله جان ضرب المثل است لیکن الآن یکی از کشتی رانان
بندرگاه جرات نبود دو کس جان بر کف دست نهاده رفتن ساز کردند و دامن میان
زدند مگر هنگام دریایی نمودن کشتی بر خود لرزیدند آنگاه دو ستادار ماهی آهنین زنجیر باز نهاده
آن گرفت که ما میرویم - آغاز سفر بخیر گذشت باد شرطه آنرا تا چند هزار کروه جانب کیپ
در یک چشم زدن رسانید زیرا که جمله اجزای کشتی درست بودند و بادبانها همه کشاده اگر
با کسی گویم باور نکند اما یک روزی باد تند وزید ملاحی نزدیک آله دخان بود از قعر دریا
آنجا رسید سکان از دستش رها شد و کشتی بروی باد و بغتةً بازگشت و بالای عرشه لبالب
آب دریا برآمد آهن که مسدود شد و اضطراب مردم سکون یافت هویدا گشت که
ازین صدمه بعضی از اجزای آهنی بگسستند و کشتی نزدیک است که غرق شود
مسافران را دل از دست رفت و باهمدگر مشاورت کرده قرار دادند که بر سنبک ها
روان شوند - ملاحان جلگی دویدند و از ناخدا استدراک کردند که چیزی ازین با خود بردن
میخواهید (اکنون که کشتی را ول کرده بر سنبک ها روان میشوند) خواجه وایتز ناخدا
اندیشید که این مردم دیوانه گشته اند - فدای این بیخودی که سنبک های کشاده را بر
ساحل رسانیدن میخواهند حالانکه ساحل را تا هزارها کروه نشان پدیدار نیست - حیلت
انگیخت که باشید من از حجرهٔ خود قطب نما و دیگر اشیا بیارم و از آنجا علی الفور بازگشت
و تفنگچه را راست کرده گفت که والله اگر کسی روی سوی سنبک کرد نخستین دود از
نهادش برآرم - این جسارت که در آنوقت خاص از وی پدید آمد جانهای همگنان سلامت
ماندند ور نبود که طوفان فرو نشست - سفینه را بطرزی درست کردند برای ساعتی قلیل
آب باز ماند و کشتی بمنزل مقصود رسید - و در جنیه بمقدار ده هزار روپیه ارزش یافت جهاست

تجار لصبلہ این خدمت شکرف یک ساعت طلائی دادند وہمان زنجیر طلائی کہ باین تازش بیرون از قمیص آویختہ میگردید۔

اکنون بندہ رخصت میشوم اللہ نگہبان شما۔ سیاہان لنگر می بردارند وصدای خشخشہ زنجیر بگوش می آید۔ دو تا ماہ گذشتہ کہ زحمت ہا کشیدم ازان بس خستہ وافسردہ وافشردہ ام۔ اگر خدا خواست بعد از روزی چند بار دیگر ہوای بحر اعظم تازہ وخوش درگیرم۔ حالا ہم از آیسلنڈ مراسلہ فرستم وپیش ازانکہ بر زمین انگلستان پای گذارم اگر مشیت ایزدیست از احوال آن جزائر مطلع کنم کہ از آب سرد بحر ارکطک محصور ومحاط اند۔

مکتوب پنجم

شمالی اطلانطک - امواج اسپٹس - کیفیت دوسہ باد طوفان
بحث حکمای بر غثیان دریا - ولسن - مسافری خود را بگشت -
معاینہ اولین جزیرہ آیسلنڈ - فلوکی ابو الغراب - سفینہ ملکہ ناروی
ای فلاورم نام - فیکسا فیورڈ - در ٹھیوول فرود آمدیم -
از ریکجوک آیسلنڈ - ۱۴ - جون سنہ ۱۸۵۶ع

ما داخل تھیوول شدیم - ہنگام وداع این تصور بخاطر شما گذشت کہ سرکار شما اینخبر کہ با لعافیت داخل شدیم نباید شنفت و این تصور شما را خاطر افسردہ کردہ بود اما بیقین میدانستم کہ بمجرد رسیدن در آیسلنڈ مرا دست بدان رسد کہ شما را از احوال خود مطلع کنم لیکن در آنوقت عمداً ازان سخن نگفتم کہ مبادا بوجهی توقف در مراسلت افتد و بخاطر شما توہمات گوناگون پدید آید امروز کہ روز شنبہ است بعد از زوال آفتاب سفینہ ما درین بندرگاہ لنگر انداخت کاکیٹ سفینہ ملکہ معظمہ روز دوشنبہ راہی انگلستان خواہد شد و بیان ہمین یک ہفتہ این مکتوب بوکہ بشما رسد -

دہ روز است کہ ما ہیچو اہل ڈچ زندگانی میکردیم یاد ندارم کہ در ہمہ عمر گاہی اینقدر باد صرصر مہیج و زم دیدہ باشم گاہے باد پریشان می وزید گاہ طوفان بنجاست و وقتی سکون می بود چون باد می ایستاد و می چند میگذشت کہ دیگر طوفان شدید حملہ می آورد بحر قلزم آنچنان متلاطم بود کہ ہرگاہ نزدیک ساحل رسیدیم در آنوقت نیز

رفتار سفینہ امکان نداشت۔ روزی کہ ما از اَسٹورْن آوْفْ راہ سپردیم بعد از
نیم روز یکبایست دریافتیم کہ انجام چیست آفتاب در میان سحاب سرخ و زرد پنہان شد
وتا رسیدن بَٹ آف لوئی ابر محیط آسمان گردید و عطارد بمقامی نظر نیامد و از گوشہ
شمال و مغرب موجہائی بعد دیگری بزور تمام خاستن آغاز نہاد۔

چنانکہ دو سال پیش از این رُوسْٹْ سمبرگ رفتہ بودیم و بوقت سہو دخانہ سیلہ
ہمان سان این مرتبہ باز سفینہ راندیم و بہر کشتی را تختی فرو کردیم نیم شب نزدیک بود کہ باد
تند وزیدن گرفت وتا آن روز کہ آئیسلنڈ ما را بنظر آمد باد تندی وزید گاہ طوفان برمی خاست
وگاہی ناگاہ باد قرار میگرفت۔ وہنگام این سکون سفینہ ما در آن امواج بحر اطلانٹک
کہ بزبان انگریزی اسپلنش نام دارد این پہلو و آن پہلو روانی داشت۔ حتی کہ مرا باری
بہ یقین پیوست کہ باد تیرہای کشتی را برہم زند ہیچکس نداند کہ این امواج را اسپلنش چرا
نامند مگر ہموار گوش میکردم کہ از این بحر محیط زیادہ تر جائی دیگر باد سخت نمی وزد و ثبوت آن
بتجربہ بدست آمد۔ اگر این مختصر سفینہ مقابلہ طوفان بنا و کرد سفائن دیگر کہ مضاعف کلان تر
از این بودند بہ تباہی نزدیک میگشتند منظنہ در قیاس کسی گنجد کہ بحالت اینچنین طوفان
در حجرہ سفینہ اینقدر آسایش و آرام حاصل میشد۔ ہر کسی کہ در حالت طوفان چند
ساعت بر عرشہ سفینہ باشد و از اندرون تاریکی آبشارہای ظلمت بغور ببیند کہ بجوش
تمام امواج متوالی از بالای سفینہ مرور کنند وگاہے ہیچو آبشار یکی بر دیگری با کف ہای
تابان می ریزد و چون قلس کہ رسنہای گندہ وسطبر سفینہ باشد با باد سرکلہ میزنند مثل رعد
می خروشیدند و شہتیرہای گران و سطبر آنچنان از آسیب باد تند تراک تراک میکردند
کہ پنداری سفینہ ہمین دم ترت مرت و خرد مرد خواہد شد و آب با سفینہ متصادم گشتہ

ازکاک و باران ریزہ پرزور بر چہرہ انسان درریزش بود کہ نمودار بارش دیمہ می نمود۔ در ہر چیز بدنظمی و بہر مقام فتنہ و آشوب ہنگام این طوفان و تلاطم آب و صعوبت موسم اگر کسے ناگہان اندرون مختصر حجرہ صاف و شفاف کہ روشن تر و انور باشد فرود آید و ازانجا نظارہ کند کہ بر مفرش گلگون منقش چاپہ عکس آتش مجمر میزند و در محاذ صندوقہای کتب آراستہ سرکشادہ بترتیب نہادہ و بدیوار گوناگون اشیا بقرینہ تعبیہ کردہ جای شبیہ اڈنکمر آویزان است ہر سو کہ نظر می افتد چنان می نماید کہ خاتونی نفیس طبع سلیقہ شعار ہمچو عروس خوابگاہ خود را آراستہ و پیراستہ است و باز این جمعیت خاطر کہ بہ طرفی تا سپید کردہ احدی مانع و مزاحم نیست۔ این ہمہ معانی بہیئت مجموعی از انسان موجب تسکین خاطر و آرامش دل میشدند کہ بیانش از حیطہ تحریر بیرون است

در این سفر بحری ما نخستین روز کی چند این حظوظ تنہا رفیق با اپیسلنڈی برداشت زیرا کہ اولاً من خود علیل ماندم و مرا ہم از پیش مدرک شدہ بود کہ بیمار خواہم افتاد۔ دوم فٹز در مرض بحر محیط مبتلا بود مگر آفرین و احسنت بر فٹز کہ در استقلال مزاج و استعداد مثل او دیگری را نیافتم۔ ایخواجہ در آنزمان کہ ما مردم مراجعت کنیم اول این کار فرا پیش گیرید کہ فٹز چندانکہ با من لطف و مدارات کرد سپاس آن برگذارید۔ او خود غلطیدہ می بود لیکن بہ درمان و مداوے من آنقدر سرگرم و مشغول بود کہ گوئی بیمار نبود۔ در حجرہ خود بر فرش زمین نشستہ اینطرف ظرف آب داشتہ و آنطرف ہاون و دستہ و با این حسن اخلاق از تہ دل بخاطرم حبوب میساخت کہ ہر قدر ہیچ او کنم از عہدہ بر نیایم با اینکہ خود در مرض دورہ مبتلا بود۔

عموماً مریض در اثنار دو روز برمیخیزد مگر حیرت بود کہ خدایا اینقدر ایام بسر آیند

ومرض دست از مریض بازنمیدارد۔ من از برای تسکین و دلاسا گفتن آغاز نهادم که لیبیج چه نیکو موقع بود که تشخیص مرض دریا باصول سائنٹفک میگردید۔ فطرۃً باندیشه فرو میرفت که چارۂ باید کرد۔ برانڈی۔ پرسیک ایسیڈ۔ افیون۔ شاپیین۔ ادرک۔ قورمه گوشت بز و آب نمک یکے بعد دیگری بکار برد اما دریغ که پس از چند لحظه همان شورش وهمان آش در کاسه می بود و یکباره نومید گشته بودیم که اکنون جان از دست اجل بسلامت نخواهد برد۔ روزی بگاه با خدمتگذار من انچه از حرف میز دسیمع من درآمد وازان کلام تشریح بود که از صحت خود مایوس شده است۔

خدمتگذار من ولسن نام۔ اینچنین پیکر یاس همه عمر بچشم من در نیامده در همه سخن نومیدی اشت۔ اینکس زندگی را شل دلو شکسته می پنداشت که علی الاتصال آنرا کسے پر کند یا از زیر کوه جانب بالا سنگ غلطاند و را حیرت می ربود که خدایا آب در دلو شکسته چگونه پر شد و این سنگ بر قلۂ کوه چه طور قرار گرفت۔

امیدش مترادف ناامیدیست۔ انسان قیاس خیالاتش از بشرۂ او تواند کرد هر وقت که به بینید همه تن مایوس وسراپا نومید و آواز هیچکسی که از گور سخن گوید چون پوشاک مرا صاف کند یا آنرا بالای هیچ دیوار گذار دیا شیشه بادهٔ شاپیین را بکشاید چنان می نماید گوئی بردار رفتن ساز میکند۔ من او را تبسم کنان گاہے ندیده بودم۔ بلی یکروز فی الحقیقت خنده زیر لب پیش من آمده گفت که (دوست من خدمتگذاری ویک خانه سامان از سفینه بدریای محیط غرق شدند) چشم بد دور چه قدر محل موزون برای تبسم بود پدرش باعبان چینوک بود وهم پیشتر که باعبانی کردی پس کیپ رفته آباد ان شد وهمانجا چهره اش این قدر رنگ سواد گرفته و در آواخر خانه سامان یک دودی سفینه

آسٹریلیا بود۔

اکنون می شنوید که فیٹز این معنی بخاطر آورده که بروی تجربه فن طبابت خود تخی تشفے حاصل کند مخاطب بہ وِلسَن شده تقریباً بشاده پیشانی کرد وضعف ازان محسوس بشید۔

فیٹز۔ لبے وِلسَن۔ این امراض تا دیرگاه اغلب که پائیده نباشند۔

وِلسَن۔ (ہمچنان که از بیان گور صدای آید) که داند خداوند۔

فیٹز۔ بوکه مسافران مریض سفینہ را بیشتر دیده باشید۔

وِلسَن۔ بلی خداوند اکثر در امراض صعب مبتلا دیده ام

فیٹز۔ خوب پس نزدیک شما بحساب اوسط چندروز بود که مریض دران به شود

وِلسَن۔ خداوند بعض بعض اصلا به نمیشوند۔

فیٹز۔ بلی۔ آن مرضا که سلامت ماندند بچندروز به شدند

وِلسَن۔ یک پادری و خاتون او بامن درتمامی سفر علیل ماندند تا پنج ماه بر فراش مرض افتاده ماندند۔

فیٹز (شنوده قالب تہی کرد)

وِلسَن۔ (این مرتبه چنان می نمود که از مرقد صدا می آید) انجواجه گاه گاه بیماران راه الله آباد هم میگیرند۔

فیٹز۔ آخ آخ۔

هنوز سفر تمام نشده بود که وِلسَن وهمی طبع خود علیل گشت۔ حالا طبیب فیٹز را نیز جای آن بود که تیمارش کند۔

بعد از مرور روزی چند واقعه غریب نمودار شد۔ چندانکه جانب شمال فرا تر می شتافتیم

و شبہا کوتاہ میگشت خروسی کہ از اِسٹوُرنُن آوِیشے در سفینہ با خود آوردہ بودیم آشفتہ و دیوانہ وار گشتہ بود کہ وقت انشقاق الفجر یعنی وقت صبح دمیدن از یاد ش میرفت اگر غلط نکنم یک خواب بیش از پنج دقیقہ نمیگرفت و مزید بران چشم بر ہم نہ نہاد و یا دم از خواب بر میجست کہ مبادا ہنگام کاغ کاغ زاغان رسیدہ باشد۔ روزی بامداد آن خفقان و طپیدگی دل تحمل نیارست کرد یک دو بار بانگ وحشت انگیز بر داشتہ پر بیفگند و دیوانہ سار گشت و آہستہ آہستہ بانگ بر آورد و از سفینہ جستہ خود را بدریا انداخت و غرق شد عجب نیست کہ مرضی او را گرفتہ باشد کہ در آن آب مواج بحر اعظم مرغزار نظر می آید و آدمی دیوانہ شدہ از سفینہ بآب می جہد و این ہم ممکن است کہ چون از خاتونان دنخواہ او یک (ماکیان) روزانہ مفقود میشد مفارقت آن گم شدگان جان او را صدمہ عظیم رسانیدہ باشد

الغرض روز ہشتم وقت پگاہ مرا اشتیاق رسیدن تجشکی شد۔ شب را نوبتم خوش دمیدم نمودار نگشت۔ از آنگاہ کہ از جزائر ہبر ڈیز راہی گشتہ بودیم امروز روے آفتاب بنظر درآمد۔ شعاع شمس حجاب ابر را پراگندہ و جلوۂ خورشید با آب و تاب دیدہ افروز گردید۔ حالیا چہرۂ سیاہ آب دریای محیط از نظر ناپدید گشت و جلگی بحر قلزم تابان گردید لیکن نزد افق شوخ نیلگون می نمود و ساعت نہ بالای فلک ناگہان روشنی بحدت تمام نمودار شد بی غایلہ ریب ہمچنان کیفیت آشکارا بود کہ لعبت بازان در تماشا گاہ پیش از ہنگام آمد آمد پری روشنی را تیز کنند بالای سطح آبش میناری از برف سفید ہمچو ورق سیم تابان و جلوہ افگن بود چنان می نماید کہ عکس کوہ برفی از تابش آب و شعاع می افتاد کہ در وسط آن جزیرہ بر مسافت چند میل افتادہ است۔ چندانکہ زمین نزدیک تر میشد سفر دریای ما بیش از بیش دلاویز گردید مگر حیف کہ آن کیفیت

صبحگاهی برقرار نماند قریب ساعت یک آن کوه تابان تنها مثل دخان بچشم آمدن گرفت و بحر قلزم باز هیچو تا به وا ژون سیاه و تیره گشت - بعد ازین تا دو روز دیگر سفر بطور سبق نمودیم - از تغیر موسم بدرجه مشوش گشتم که یک ماهی هُویل را که افتاده بود نظاره کرده سِگرکَتفرٔ ابن جُونآسن را مشوره دادم که بقاعدۂ دیار خود بگیرید - الاآن عزیزاً باکرد که معاف دارید - فی الحال این رسم برخاسته است -

آن کوه که بامداد دیده بودیم حد جنوب و مشرق جزیره بود و بعد از سفر بحری یک خواجه همین سرزمین نخست دیده بود و آن خواجه در ۸۶۴ء وجود داشت پیش از و قطب نما ونه اورا علم آن بود که بتحقیق زمین کجا واقع است آن خواجه سه تا مخصوص زاغ صحرائی با خود در سفینه گرفت چنانکه رکنی از ارکان سلطنت بالای سفینه خود کم از کم سه تا سگان تازی بر دیحتی از مسافت نوردیده زاغی را رها کرد آن زاغ جانب عقب پرواز کرد یعنی با آن سمت که از انجا روانه شده بودند - آن خواجه ازین علامت پی برد که هنوز نیم مسافت طی نکرده است و فراترک رفته زاغ دوم را سر داد - این زاغ نحتی در هوا پرزد و ازان می نمود که آن طائر نگرانست که پیش باید رفت یا پس - این هم جانب خانه پرید - مگر زاغ سوم را چون بعد از روزی چند آزاد کرد و آن زاغ جانب پیش راه کشتی پرواز کرد آن سو که پرید خواجه نیز روان شد و بکام خود رسید - ساحل بحر نظر آمد - آن خواجه را فِلُوکِی ابوالغراب گفتن آغاز کردند -

آنانکه این جزیره را در اصل آباد ان ساختند بعد از سالی چند دریجا آمدند - و این فسانه بیش من بی اصل است که نشان بعضے از اشیار ماهی گیران عیسائی آئرلنڈ در یک جزیره یافته شده بود یکی از ملوک اِسکینڈِنیویا که نامش هیرلڈ بار فیجر

ومعاصر پادشاہ ما الفرڈ بود آنجملہ سلاطین ناروی را قتل نمود یا ایشانرا بسوخت
غرض بنوعی از انواع نیست و نابود ساخت کہ کثرت شاہان دران عہد چندان
بود کہ گوئی عنب الثعلب می روید نخستین آن شاہ مملکتہای ایشانرا سلطنتی واحد مستحکم
ساخت بعد ازان بر حقوق زمینداری مالکان اراضی دست تصرف دراز کردازان
ملوک بعضی کہ در عروق شان مثل امرای شمال شوق آزادی جوش میزد باخود ہا قرار دادند
کہ جبر و تعدی فاتح را تحمل نکنند و در ویرانہ دریای برفستان آباد شوند۔ فلاؤرنامے
بر یک سفینہ کہ دران عہد بصورت اژدر مرتب میشد زن و بچہ خود ہمراہ گرفتہ سوار شد
و جملہ اشیا کہ در خاندان او عزیز و یادگار بود آنہمہ را باخود گرفت و روان گشت
اندکی از راہ رفتہ قلہ ہای بلند کوہ جبال ناروی در قلزم از نظر غائب گشتند و آن غریب الوطن
روانہ جانب باختر روان گردید۔ آن مردم خبری غیر محقق گوش کردہ بودند کہ بسمت
باختر ملک جدید ہست۔ چون آئیسلنڈ بپیش نظر آمد سرخیل آن مہم ستونہای ستبرک
خانہ قدیم در آب پرتاب کرد تا بزرگان آسمانی شان خود رہنما گشتہ راہ وطن جدید
بنمایند۔ دراین وقت احدی را خبر نبود کہ قافلہ این سفینہ را امواج بحر محیط کجا برد الا انجام کار
بعد از سہ سال ہویدا گشت کہ در غرب این جزیرہ آن قافلہ بہ خلیجی محفوظ آبادان شدہ اند
و انگولف نیز ہمانجا رخت اقامت انداخت و پس از چند سال نام دار السلطنت
این مقام ریکجوک نہادند۔

سگر تھور این خیال را بنظر حقارت دید کہ او بطور اتفاقی چنین کار روائی کند و گفت
کہ الحال درمیان ما و راس ریکی انیس تنہا مسافت صد و پنجاہ کروہ باقی است
اولی است کہ علی الفور این بعد در نوردیم دو روز بعجلت تمام رفتیم جز اثر

آنها یک قطعه سرسبز سر به نشیب است و در و مکانات شده‌اند که دیوار و سقف آنها خود
اخضر اند چنان می‌نماید که پنداری از ته دریای محیط ملکی آبادان درین مقام آورده معمور ساخته‌اند
روشنی و عکس هر دو صفائی که دارند نظیر خود ندارند - اختلاف الوان دیده حیرت
دامن دل میکشد - قطعه مربع کوه از بحر محیط سر برآورده چنان می‌نماید که گوئی ورق طلای
احمر است و در پهلویش قله دوم چندان سیاه که به لونش یعنی زنبور اسود مانا تر است - و
با افلاک نیلگون پهلو زده و قله‌های برف تابنده و درخشنده بنظر می‌آیند و در آینه‌گلشد ط
برف درین فصل تنها همین نقش سپید هر که تماشائی نظاره آن یک گونه لطف کناره زیبا
و خوشنما بحصول می‌پیوندد و اثرش بر آب و هوا نمیرسد - ایدون سحاب سیمان الحرارت
بالای هفتاد درجه است دی شب بالای عرشه تا وقت خواب مشغول شطرنج باختن
ماندیم و گاهی این خیال بخاطر نیامد که قمیص بخواهم و چاکران من نیز جامه موسوم شرت
برتن دارند این سخن عجیب است یا که خیر -

بلی حال امروز - طوریکه درین روزها زیست میکنم از کیفیتش چه بر گذارم - روح
من وجد میکند و نیکو صحیح و تندرست هستم - بیش از پیش تازه و توانا گشته‌ام امید دارم که چون
مراجعت کنم ذخیره صحت آنقدر با خود برم که تا چند نسل اهل خاندان ما صحیح المزاج باشند
از جانب من ——— مرا یاد من باشند و بگوئید که اوس محبوب دل می‌نماید رنگ چهره‌اش
بزیبائی تابنده سبزه‌گون شده است و از تاج زرین بر گونه روی تابانش حسن ریحان
شباب دوبالا گشته کاش اگر این مقام دیدی چه خوش بودی که امواج بحر اطلانطیک
از جوش عشق و شوق و مستان خود در گردش می‌اندازند و با کمال غرور حسن خود
بهم آغوشی امواج اطلانطیک تن در نداده دور تر از دور آه و زاری بر زبان می‌داشت

مکتوب ششم

ریکجویک - گفتگو در زبان لاطینی - بیست و شش اسپ بار بودند -
بط - پیشاڈ - اسنارُ و اسٹرلسن - نوآباد چه دیرینه - گرین لنڈ فنلنڈ
سفینه جنوا که در صده پانزدهم بود - دعوت آئیسلنڈ - مکتب
بعد از طعام در زبان لاطینی تذکیر کردم - خرگوش پردار - روانگی اسباب سفر
از ریکجویک - ۲۸ - جون ۱۸۵۶ع

این شهر چنانکه در مکتوب اخر نوشته ام بر شکل رو م یا اتھنس به نیکوترین طور آباد ان شده بود اما هیچ آن دو شهر خوشنما که نسبت بلی شاهی عمارات این شهر از عمارات شاهی آنجا نیکوتر اند - درمیان شهر چه بین مکانات خورد خورد یک آشیانه بکثرت هستند و این سو و آن سو بعضی از عمارات عالیشان نیز وجود دارند - ساحل بحر که از ماده کوه آتشین راست شده است همبران عمارت بنا شده اند و هر دو جانب شان کوچه های کاه و فی لبت اند -

هر دو جانب میدانے وسیع و فسیح از ماده کوه آتشین انبساط تمام دارد در عهد سلف این ماده از کوه فاصله دار سوخته و تفته انشقاق یافته در بحر اعظم افتاده سرد شده باشد - نه جائی درخت است و نه بوته هر چهار سو زمین تهی و ویران - و کوها آنقدر دور هستند که در عقب عمارات از ملاحظه خاص حاصل نمیشود - مگر جانب بحر محیط بر در مکان هر سوداگری پرچم یک نشان رنگین مختصه در هوا است و از چاپش

بر شوارع دیران که تا امروز گردون براو نرفته از دریچه ها و منظرهای دور و بیه قطرات سفید
گلها از حجاب شبنم لطفی غریب می نماید و بیننده را از آن تحسین می پیوند که هر چند
در مکانها از تکلف چیزی نیست با اینهمه از نفاست مکان سلیقهٔ صاحب مکان ظاهر
میشود و فی البدیهه سیرت میگردد که این امکنه را خاتونان اینجا بنفاست طبع آراسته اند ـ
اسپانگ از میگر جنتلمن هرچه کمال شده ایم که او در همه بلدان خود هر دل عزیز بوده
ازین رو در روز دوم از نزول آن شهر در المقام بنهجی اقامت گزیدیم که گوئی کسی به خانهٔ خود
می باشد ـ مسکان آنجا با این محبت و بی تکلفی با ما مدارات کردند که ادای آن سخت دشوار گفت
ماندیم نزد دوستداران و مهمانداران به تپاک تمام شتافتند و آنقدر لطفها فرمودند که باور باشند که
میزبانی ما را این مردم فرض خود می شمارند ـ اگر در جاپان ہمیں و اسپنسر سرگین زن
به همین فصل تابستان مطلوب است این هم ضروراست که قیام انگلستان بعد از تاریخ
سفینه ترک کنند بنابر آن علی الفور قرار دادم که تهیهٔ سفر جمیسر ژه و وسطالک کنم ـ فی الحال
رای آن داریم که چشمه های جیسم را دیده باز پس به رنگوک رویم و جانب ساحل شمال
وسط جزیره شویم که بندرت پیش ازین سیاحی قدم زده باشد از آنجا بخط مستقیم جانب
جاپان ہمیں بہ مرکب سفینه قصد نمایم ـ
درین منصوبه مقدم بر همه این کار بود که چند تا اسپ فراهم آریم پس در گردون
کشاده نگک نشسته جانب پشته خورد که نزدیک بساحل بحر بود به خانهٔ سوداگری رفتیم که با
سیلگ صاحب از راه لطف و کرم وعده نموده بود که برای سفر شما اسپان مهیا کنیم ـ درین کشور
آنچه از اشیا مصنوع است اگر چیزی از آن چوبین نیست اقل از ماده کوه آتشین بیاست
شده باشد ـ این پشته هم از ماده کوه آتشین ترتیب یافته و تخته و پرواره ور یک کناره

بحر محیط و تراب شوارع و سنگ بنیاد عمارات — الغرض هر همه چیز ازهمین ماده مرتب
شده و در موسم تابستان با گرد و غبار نیز همین ماده سرمه دیده های ره نوردان می شود
بماندم که از سفینه فرود آمدم مرا با شریفی تنها در خوش منظر تعارف پدید آمد مردم بمن گفتند
که اگر شما در خواهید این جوان طویله اسپان مهیا کند — دیر نبود که میان من و او باهم
موسم در مکالمت بزبان لاطینی کشود — ناگهان در سخن خود استعمال فاعل فراموش
کردم بنابران بطرزی دیگر اظهار ما فی ضمیر خود نمودم و سر خم کرده تسلیم کردم که مخاطب
من جواب گفت (آشنا) اکثر باشندگان اینجا حرف انگریزی می زنند و کمتر کسی لهجه فرانسی
در استعمال آرند و اگر شما این هر دو زبان یکی ندانید پس غیر از زبان لاطینی این مردم
زبان دیگر نتوانند که فهم کنند. نخستین مرا تکلم دشوار آمد چه هیچ این مردم لهجه نداشتم اما بتدریج
مهارت پیدا شد و کسانیکه با آنها تعارف جدید دست داد بی تکلف با آن مردم سخن
راندم — درین محل مناسب وقت دیدم که سیگر کتهر انتظام ساز و برگ سفر سازد و برو
شنودم که بیست و شش تا اسپ با ساز و لجام و سه تا راهنما پیش آمدند خوش دل گشتم —

ازانجاکه در آیسلند شاهراهها نیستند لاجرم اسباب تجارت ملکی بر اسپان بار
میشود و جاده های اسپ رفتن صدها سال است که در میان آنها وجود دارند گاه کمتر
بدست آید لاجرم در فصل زمستان دواب آنجا بی علف و اکثر گرسنه باشند و تا فصل ربیع
نرسد و اسپان گیاه نورسته سرسبز چیده تازه و توانا نشوند سفر کردن از محالات است
چون بگوشم رسید که بیست و شش تا اسپ حاضر آمده اند نخستین دست در زیر زنخدان
ماندم که این قطار در قطار اسپان را چه خواهم کرد مگر بار دیگر اندیشه کردم که چندین سامان
کثیر از آلات تصویر عکسی و خیمه و بنگاه غیر ازانکه چندین اسپ بارکش باشند نتوان

با خود برد قیمت یا بوبیش نبود و این هم بسمع رسید که چون سفر بانجام رسد اینهمه یابوان باسانی
دست بدست فروش شوند۔

هرگاه که این نظم ونسق ابتدائی دلخواه میسر آمد خواجه جی ——— بخانه خود
ما را بغرض ضیافت خواند خاتون و دختر صاحب جمال هیژده ساله او چشم براه ما داشتند
این هر دو خواتین زبان لاطینی ندانند لاجرم سیگر تجهر را گفتم که میزبانان ما را از جانب
ما این سخن وآن سخن بگوئید الا باورم هست که این مرد عیار بدل خیالات شگرف یا
اغراض ذاتی خود را بیشتر عرضه داد و ما را در غلط انداخت۔ با اینهمه آنچه از منت
وسپاس که باادب ازبا گزارده به شگفته پیشانی جوابش دادند وتبسم کنان صحبت داشتند

بعد ازین روزکی چند در حوالی آن شهر اندک اندک سیر وسفر کردیم ونحی از اوقات
در دیدن مردم ونان درایشان نهادن صرف نمودیم۔ درین مدت قلیل آنچه از مهمان
نوازی ومدارات مردم آن نواح با ما کردند شرح آن دراز است بهمین قدر نوشتن بسند
خواهد بود که مرا چندین از شرفا برخوردند وبیش از همه دلبستگی را سبب این بود که بسی
از خوبرویان شیرین شمائل را دیدم وطعامهای لذیذ بخوردن آمد حق اینست که خدا
خانه نان شکستن با چنین گویند که با صاحب خانه باده کشیدن جز با عظم دیده صحیح گاهی
هیچ آنست که مصافحه کردن۔ اگر مهمانی از شراب خوردن سر باز زند مردی سخت
دهقان دهیج خلق متصور شود۔ از عهد کیقول پادشاه این رسم تا زمان حال عام
است که اگر خاتونی نوخاسته باشد که دلی بر آن ولداده است او جام شراب بطریق تحفه
این مرد رسیده۔ ودیگیت ای دیرینه این هم سرایند که اگر کسی خواهد که محبوبه حسین خود را
اسیر خود گرداند پیاپی جام کشیده بر انگشتان شمار کند وبر ناخن خود این لفظ بنویسد

دو ضرورتست،، و در امثال این مواقع شراب بادیش نوشند و در چنین مجلس صاحب خانه
خود شراب بجام ریخته تواضع می نماید پیداست که این رسم در آن دیار چقدر عزیز است
اکنون خود انصاف فرمائید که اگر صاحب جمالی شوخ و شنگ از دست و ساعد سیمین
خود شراب ناب در جام بلورین ریزد و دست بدامن استبداد زند ؎

برگردنت اگر نکشی این شراب را   منت کشد بجان و بگوید که خون من

چه چاره بود اگر دریابد که این جام شراب همه زهر هلاهل است جای افتخار است
که نباشامد۔ قول صادق است ؎

اگر حنظل خوری از دست خوش خوی   به از شیرینی از دست ترشروی

و مرا خود همچنین اتفاق افتاد۔ القصه هر چند درین صحبت ساغر باده خوشگوار
بیشتر بگردش آمد لیکن بی غائله زیرا که بسیاری از سخنان دلاویز در گوش آمدند و درین
مقام اکثری از مردم را مهذب و مؤدب با فهم و با علم و تهذیب زنده دل صحیح القوی
و خوش مذاق هم دیدم و سخن شان همچو سحر آفرین جادو نگاری باشد که طوعاً و کرهاً دل
میخواهد که هم کلام باید شد۔

درین روزها خبر آمد شهزاده نپولین شنوده جوش عظیم در دلهای مردم پدید
آمده است۔ و در دو شد که یک سفینه بزرگ پر از انگشت جهت رسد لشکر او رسیده بود
روزی که از اسٹوزن آوپ روانه شدیم فردای آن این سفینه را مقابل باد جانب
مغرب روان دیدیم و قیاس آنست که به انگلنڈ رفته باشد زیرا که جانب نشیب خط
عرض البلد روان بود لیکن از آنجا که ما چهار روز از پیش در ینجا رسیدیم از ان مستنبط میشود
که با برادر است از ان آمدیم۔ بلی تنها یک سفینه دیگر است که آن اٹمانیز نام دارد۔ این

بنہ فرانسیسے است وناخدایش ڈیوماس نام دارد- این جوانمرد با من طریق لطف ومدارا سپرد-

روز شنبہ بجزیرہ وِڈِی رفتیم- این مختصر جزیرہ ازبس خوشنماست وسبزہ مرغزار آنہا زمردین ساختہ بود- اینجا قسمی از بطاست کہ از پرہای نرم سینہ خود آشیانہ میسازد هرگاہ بچگانش بزرگ شوند آشیانہ را بگذارند مردم آن آشیانہا را گرد آوردہ پاک کنند و غلاف تکیہ ہا بیسازند وگلرخان نازنین فرنگ برآن بالش ہای نرم نرم رخسارہای نرم وگرم خود نہادہ بلطف تمام خواب کنند- آری مردیعنی انگریز این بالشہای نرم را وقعت نہ نہند بلکہ معیوب دانند-

روز دوم یکشنبہ بود- من بر عرشہ نماز کردم وبرای ساعتی گرجا رفتم- در شہر رکجویک عمارت سنگین تنہا ہمین است در بلندی متوسط وتا چہارصد مردم درآن توانند نشست- تعمیرش را دو سال بسر آمد- اہل آیسلنڈ پیرو مذہب لوتھر ہستند- پادریش ہمین کسوت سیاہ ببر کردہ تذکیر وموعظت میکرد وگلوبند بگردن داشت وہیئتش مانا بہ کشیشان عہد شاہ جیمس اول بود- ہیچ یکی از باشندگان آیسلنڈ را این قدر فقرات مسلسل گویان ندیدہ بودم- این زبان مرا بس شیرین نمود لیکن در آخر ہر فقرہ ہیچو لفظ مکررہ بزبان می آورد کہ مرا از آن تنفر میشد-

از آنگاہ کہ در گیتی نماز آغاز شد در کلیساہا زنان نسبت مردان بیشتر حاضر می آیند- اینجا نیز زنان وافر بودند بعضی از آنہا کلاہ بانات بسر داشتند وبعضے از سیاہ ریشم کہ پوشش اینجا بود- این کلاہ کج بر یک طرف سری باشد وگیسوہای دراز وسیاہ بر دوش می آویزند وبعضے از کتان سپید مانا بنصف زاویہ پوشیدہ بود کہ تصویرش بر خیال

شمارا از دیدن تصویر مرتسم تواند شد - زنان اینجا بطرز لباس پیرس جان میدهند وکن
پوشاک مخصوص شان نیم تنه و شاماکچه است که در آن جهت نمایش تکمه سیمین بکثرت باشد
و زیر شاماکچه یک محرمات پوشند که در زیر پیش قیطان سیمین دوخته کنند و بگردن گلوبند
مخملی بالیس سیمین (که از تار سیمین بافند) و کمربند سیمین زیبا برمیان بندند و یک سیاه
پٹی قمیص و گاه گاه زیور طلائی بجای سیم استعمال کنند که بیش بها باشد -

کشیشے بعد از فراغ وعظ و تکبیر از منبر فرود آمد و جبه مخمل قرمزی بر تن راست کرد
که بدان پوشاک در زمان گذشته یک کشیش بزرگ بقتل آمده بود و پشت جانب جماعت
کرده بطرز اهل روم قرات چند بزبان لاطینی برخواند هرچند بخشی از علامات مذهب
قدیم در رسوم دینی او یافته میشوند و در بسیاری از کلیساها قربانی و قندیل و تصویرها و صلیبها
مقدس هنوز وجود دارند با اینهمه اهل اینجا پیرو پروتسنت پخته هستند و بلحاظ دیگر اقوام
دنیا صافی دل و بیگناه و عابد باشند - جرم - سرقه - زنکه بازی - و جوی نیند اند که چیزها
در آن معموره از بندیخانه و دار و سپاه و پلیس هیچ نیست و باین سادگی در شباب خود
از دنیا بی تعلق زندگی میکنند چنانکه در زمان اولین از همه که از لفظ بدی نابلد محض بودند
و دلهای خود مثل سینه عارفان صافی داشتند -

لیکن رسم زناشوئی سراسر نابجا است - اگر میان زن و شوی از بدخوئی
یکی با دیگری یا اختلاف رای ناخوشی بهم رسد و با همدگر نسازند بر ایشانست که در خدمت
بزرگترین فرمانفرمای جزیره درخواه کنند که طلاق منظور شود - پس اگر از تاریخ این
درخواه تا بعد سه سال میان زن و شوهر همان آتش در کار بود و یکی از دیگری منافرت
خواهد طلاق منظور کرده آید و هر دو را اجازت است که با هر که خواهند نکاح ثانی کنند

دیگر مصلحت آن دیدیم که سوار بر یابو باشده باید آزمود که در سفر چگونه چالش خواهیم کرد
لم مدارس رهنمای ما شد این خواجه بس زنده دل کسی است اما دریغ که باران باریدن
گرفت مگر قرار دادیم که هر چه باداباد دست از سفر باز نداریم و آنچه از ذوق و لطف در آن روز
بسواری اسپ فرا رسید کمتر کی روزی شده باشد اسپی که سگر تهر برای من خریده بود
دنبش بس دراز بود و مثل گراز یال موخاسته و موی دیگر پیچیده مرغوله دار سیز ده مشت
بقامت اشقر رنگ تابنده و آن قدر سبک رو که شخص سوار از جنبش خبر نداشت ـ
اسپ طبیب هم نیکو بود یابو را آیسلَنڈ قومهای مختلف وارد از یابوی هائیلنڈ
در سرعت و استواری هر دو سبقت برده و باعتبار نسل هم راجح است و در آن زمان
که اُوڈِن ورفقا بر پرورش در ناروی و عقبات اِسکَینڈِنیویا آباد آن شده بودند از نسل
آن متولد گشته اند که در میدانهای ایشیا بودند ـ

چند میل در جبال احمر و اصفر از راه میدان رفتیم و نزدیک بحر محیط بمقامی سرسبز
و شاداب رسیدیم از اندک مسافت آن مقام یک تخته زمردین می نمود و هر چهار سویش
جبال احمر و اصفر مائل به نشیب بودند مگر چون فراتر رفتیم دیدیم که مثل امکنه قوم کیلٹک
بودند و در حاق یکدو مقبره های ویران ایستاده بودند لیکن این جبال مائل به نشیب بعد
ازین سقوف خضر امکنه دفاتر و بنگ وغیرها بنظر آمدند و در محاذ مرغزاری صاف و
پاکیزه بود که آنجا بلفظ ٹون نامزد است یعنی تخته سرسبز که پیش مسکن باشد ـ این لفظ باٹون لندن
ایرش ما مشابه تر است از برای آن که ارتش لفظ ٹون و اسکاچ لفظ ٹون است معنی بر هم
لفظ شاهراه و عمارت نیست بلکه صحن یا قطعه سرسبز است که پیش مکان باشد همچنانکه
در جرمن زَون یا در ڈچ ٹیَن معنی باغ دارد ـ

جانب راست بہ دہانہ خلیج مختصر بفاصلہ چہل گز از عقابی عظیم مرور کردیم۔
این عقاب برکنارہ بلند در یا نشستہ بود۔ مگر تفنگ با خود ہمراہ نداشتیم آن مرغ بشدت
پرواز کردہ در ہوا بدانسان پر ہا را جنبش داد چنانکہ پرندگان جرمن پر ہا میزنند و بست تا
گز دور از انجا پریدہ باز نشست۔ اکنون بہ نسبت سابق زمین گرم محسوس شدن گرفت
و در زمین شگاف ہا بیشتر جابجا بکثرت بودند پس از دو ساعت در موضع لسباڈ بر مسکن
آن کسے کہ از ہمہ بی تعلق بود فرود آمدیم۔ لیکن اگر مرا تجربہ نبودی ہرگز باور نشدی کہ
اسپان بالای ہمچو پشتہ ہای پست و بلند چالش می توانند کرد۔ ما کہ از انگلستان تازہ
وارد در ینجا بودیم و پیش چشمان ما عمارات تابندہ و موسم خوشگوار و درختان الملتہ آنجا
جلوہ می نمودند از ان روبارا این مقام خراب آباد نمود۔ پیش این مکان پسے از اگنہ
و کریچہ ہای شکستہ واقتادہ بودند و یک تختہ خضر المحیط چارسویش بود و مسکن روباہ
و زاغ بیابانی گشتہ این مکانات ویران دو رویہ سر بفلاک کشیدہ بودند بعد از ان در
نشیب میدان سیاہ وحل بود۔ نہ آب می نمود نہ تراب۔ و بعد از ہمہ بحر محیط۔ و در ان
جنگلی میدان باد از آب بحر اطلانطک تر شدہ تیز تیزمی وزید۔ ہمین خانہ اَسْتَرلِین بود۔
چون از اسپان خود فرود آمدیم و داخل مکان شدیم تحتی از فرصت میسر آمد ناظم ما ہمگنان را یکی
بعد دیگری بخدمت خاتونی سالخوردہ شگفتہ پیش کرد کہ دماغش بدماغ بیگمات شاہی میماند
ما را در قصر آراستہ تر از ہمہ بردہ بر پلنگ نشاند قدری ماہی فزود و سیمین بدن دختر برادرش قہوہ
گرم و شیرینی و شیرمال تواضع پیش نہاد۔ نخستین این سیاق مرا خوش نیامد کہ دوشیزگان
خانہ خود خوردنیہای ما آرند و من علی السواسی میکردم کہ و میدم از جای خود برخاستہ آنہا از
دست او گیرم و او را برین جنبش من حیرت میگرفت الحال آموزش کردم و ہمانگونہ ساکت

نشسته می باشم چنانکه دیگر همسفران من - وحق اینست که بتدریج عادت همچنین افتاد که از
دست هم و نشان نیکو می نماید سیما وقتیکه میزبان نازنینی گل اندام رشک قمر چهره دوشیزه
کهور را باشد که دختر برادر زاده آن خاتون سپید بود و چون منکشف گردید که آن خاتون
نوخاسته نحوی از زبان فرانسه هم داند بیش از پیش فرحان وشادان شدم بدون ضرورت
نبود که از زبان غیر شرح آرزو کنم - میزبان بهتر تنها نگذارند بپرسش با من تعارف وارد
وامروز در گوشه های منکین تعلیم درجه اعلی می باید و مادرش را بها انقدر عطا نیست از طرف و لوچی
که در طلبه و پیران ملکی سرآمد و ممتاز است درانحالت که ازان سوی بحر قلزم احدی جبر نبود
که آن فرزند ارجمندش کامران و نام آور است -

ترتیب و آئین بندی این خانه و حجراتش را بطریق اظهار نهادن ها بیرون از
ضرورت است در موضع چنانکه اکنه دیرین طرز باشند همان طور این هم بود تخته های صنوبر
اندرون دیوارها نصب بودند و فرقاتش هم ازان حطب راست کرده بودند - یک صندوق
شیشه کشی و چند تا صنادیق کتب یکدو تصویر خورد و یک مجمر صاف و شفاف آهنین
رخت ظاهری بود لیکن ازین سخن تصور نتوان کرد که دیگر حجرات اکنه آنجا نیز همین سیاق
باشند - اکثر از سکنه آنجا باین خوبی زیست نمیکنند تخته های صنوبر اندرون دیوارها اکثر باشند
بسی از اکنه باشند که توده های ماده کود آتشین همان طور نهاده افتاده می باشند و بر آنها جل اسب
سے بندد -

گواره از استخوان ماهی هوکل بجای چوب سازند - بسا دیده شد که برای طعام
خوردن و نشستن و خفتن تنها یک حجره همه مردم خانه را بسنده است -
روزن ها در سقف کنند و ازان کار روشندان و آتشدان گیرند و برای مهمان جداگانه

خوشتر از کلبه اسپ نیست فراش از صندوق ها راست کنند و دران پر و گیاه در یا کنده سازند و بشب بسترهای شان پهلوی همدیگر باشند- و جمله افراد خانه بی قید و امتیاز یکجا خواب کنند-

چند تا ساغر قهوه کشیده و غذا تناول کرده مرخص شدیم اگرچه تھورا خاتون اصرار کرد که نخستی دیگر بفرمایند و یک دور قهوه دیگر بگردش آید- اسپان زین کرده شدند و از میزبانان خوش اخلاق به کشاده پیشانی قامت خم کرده وداع شدیم و در آب و هوا رفتن ساز کردیم- مقتدای همه ناظم مدارس بود و عقبش ما بودیم یک یک اسپ- بدین روش روان شدیم- در عالم سکوت این سرزمین غریب رامی نوردیدیم- ناگهان مرا تصور آن شخص بخاطر گذشت که شش صد و پنجاه سال پیش تر به همین قلال جبال و اطلال دور و دراز نظر انداخته باشد و روزی که بغرور ثروت و قابلیت و پندار شوکت ملکی توسن سوار آمد همان روز قاتلانش او را بمقام ریکھولٹ برخوردند و به معیتش چهره زرد و زرد تھورا پیش نظر خواهم گردید- نه آن خاتون تھورا که قهوه و گزک پیش آورده بود بلکه آن تھورا که رفقا رنکوهیده اولاف را از جارل آف لینڈ کنیگاه شان بیرون آورد

آن خرابه که همین وقت گذاشته آمده ایم و باشندگان مجروش مرا یاد از رجال و اناث پیشین هزارها ساله داوند بخاطر سرکار شما نیامده باشد که تصور ایشان را سبب چه بود لاجرم نخستی از احوال آشکرلشن برگذارم-

مقرر است که هرگاه در لقعه نوآبادی بردی کار می آید آنجا همان مردم توطن اختیار کنند که تهیدست باشند و در کشور خود بد فاضل نگرو در آیسلنڈ از هیچ ملکی مردم خارج البلد و بدروش رفته آباد نشده اند بلکه آن مردم در آن سرزمین رفته وطن گرفته اند

که اشراف و امرای ملک خود بودند و در طبایع شان آزادی و کبر تا بحدی بود که ادای جزیه
نیارستند پذیرفت چون قوم کشورکشا سختی نمود از آن بلاد خارج شدند و در عهد شان
آنچه از تهذیب و علم و فضل بود نیکو از آن ماهر بودند پس این معنی استغراب را نشاید که
قاطنین آنجا اند و سلطنت جمهوری این قدر ذکی الطبع و فطن بوده اند که از اہل انجنیش
دیار دور و دراز توقع نتوان داشت که از دنیا فراتر در یک زاویه افتاده اند۔

چه عجب که بعلت همین عزلت و خلوت ذکا و ذہانت جبلی این مردم ترقیات
روز افزون کرده باشند تا چند صد ملک شان علی الاتصال از جنگ های خونریز مصئون
و از جدال ملکی که این هم مورث قتل و ہلاک باشد برکنار ماند۔ و برغم آن در فرنگ تا مدت
و راز تیغ سپاه بر قلم کتاب تفوق داشت پس سکان آئیسلنڈ وقت فرصت
آنچنان در اکتساب علوم و ترقی قوت دماغی صرف نمودند که در فرنگ پیشتر از همه خود
ایشان علم ادب ملکی و سیاست را علم افراشت۔ اینمردم در بدل دست این قدر
عادی کار از دماغ گرفتن گشته اند که اگر از اہل آئیسلنڈ یکی را گزند از دیگری میرسید
بر دشمن تاخت آورده گلویش نمی برید بلکه در مذمتش طومار ہا سیاه می کرد اگرچه در بعضی
از احیان از تیغ و قلم ہر دو کار میگرفتند در آن زمان که شاه ڈنمارک با مسافران سفینه سلوک
نیکو نکرده بود که بر ساحل بحر مملکتش تباه شد ارباب آئیسلنڈ بر آشفته آن شاه وحشی را
پیام فرستاد که ما از شما بدین سیاق انتقام گیریم که ہر قدر بینی کوه که در قلمرو شما ہستند
ہمان قدر رسائل و مثنویات ہجو در شان شما شایع و ذایع کنیم۔ ؎

که شاعر چو رنجد بگوید ہجا　　بماند ہجا تا قیامت بجا

جمله کہن رسائل علمی انگلینڈ نیو یا از آن آئیسلنڈ ہستند۔ ہم مدیران آئیسلنڈ

بدربار شاهان شمال عهود و مواثیق را کار بستند و پیش از همه هم در انگلند
مساحت بلاد بوده است هم علما محقق علوم قدیمه انگلند اصول و رسوم زبان
ملت اڈوڈن در طرزی خاص تقلیم آوردند کسیکه در تمامی ملک فرنگ پیش از همه در
زبان فرنگ تاریخ نوشت از سکنه انگلند بود و این کتاب معروف را ہیمس کرنگلا گویند
یعنی (دائره جهان) و نام مصنفش اسنرلسن بود درین کتاب تذکره عهد حکومت ناروے
از ابتدای آغاز زمانه تا سنه ۱۱۷۵ع یعنی تا چند سال پیش از وفات هنری ثانی شاه
اما مصنفش با آن شائستگی و ذکاء نبشته است که طرز بیکالی در افسانه گوئی و لیاقت خاص
برکلیه نداشت در بیان فضائل انسانی و چرب گفتاری ہیپس که دلکش و بی نظیر بود لطف
این هر سه معانی از آن حاصل میشود - فی الواقع تتبع گفتار دلکش و روزمره های دلاویز
و آنچه از محاربات جوش انگیز بحر محیط و افسانهای حسن و عشق او از قبیل محالات است پندار
که شما زندگانی خود با آن گذشتگان بسر میکنید چنانکه با پرفالس ثاف پرسی یا شاهزاده آلف
بهاء این قدیم که مصنف تذکره شان در تاریخ خود آورده احوال زندگی شان خوانده امکان
نیست که خواننده حظ وافی فراتر نگیرد و هیچ قصه از قصص سورخان اسکیسن را این معنی
تا امروز فزی نگشته —

زندگی اسنارولس دردانگیز بود و بسی از حوادث و نوائب او را پیش آمد آن
مرد سخت تندخو ناپارسا و طماع زر بود بنا علیه دو زن نکاح کرد و آن هر دو زن مال
کثیر در ارث یافته بودند الا هر دو را بیکبار در حباله عقد خود آورد لاجرم این هر دو دشمن
خونریز گشتند از این جهت پراگندگی روداد بر توانگری او مردم حسد می بردند و کبر او موجب
تنفر اقران وطنی گردید شک در قلوب مردم پدید آمد که این کس سلطنت جمهور را

آیسلند را جزو سلطنت ناروے ساختن میخواهد تا خودش نائب السلطنت این
ملک باشد- عاقبت الامر در سنه ۱۲۴۱ ۱۵ ستمبر شب تیره و تار سرش را با دوش در خانه‌اش
که به ریکهولٹ واقع است او را بیاسا رسانیدند

درهمان صده که بیش از همه تواریخ اسٹرلسن شایع گشت متعلقات رسائل دیگر و
کتب بزبان آیسلند ذایع شد- الا در ممالک برطانیه وغیره کار تصنیف کتب تنها منحصر
برراهب بود وآن مردم قصص بی سروپا را در زبان نادرست مدون میکردند باقی دیگر
هیچ- طامس ارکلوڈڈون هم معاصر اسنارو بود اما در علم و فضل و تصنیفات نه
چندانکه در سحر معروف بود- بهرحال انکه سلطنت جمهوری تباه گشت هرچند علم و فضل محو و
منطمس شد اما در کتب پیشین که هنوز بر علم و فضل آنجا شهادت میدهند تواریخ و قصص و فسانه
و سوانح عمری و مثنویات و حساب و فی الجمله از هر گونه تصنیفات موجود هستند-

از تصانیف مورخان این ملک دو تا امر ضروری و اهم تاریخ دنیا دانستیم
یکی آنکه اهل فرنگ در صده دهم مسیحی گرین لنڈ را آباد ان ساخت و دوم در اوائل
صده یازدهم اهل آیسلند امریکا را تفحص کرده نشان دادند-

تاریخش عجیب است-

در آن زمان که نخستین نوآبادی در آیسلند راست شد روزی چند بر آن گذشته
بود که کشتی رانی ارک احمر نام جانب مغرب کشوری جستجو کرده دریافت و از آنجا که آن
کشور بس زرخیز و سرسبز بود بنا بر آن به گرین لنڈ یعنی ملک سبز موسوم شد- در مدت چند
سال این کشور چندان آباد گردید که ضرورت تعیین کشیشی (با عمله و پادریان ماتحت)
محسوس گشت و در سنه ۱۱۲۶ع نکولس پاپا برای اطفال عزیز گرین لنڈ خود یک کشیش

بزرگ و چند پادریان جدید فرستاد و با ایشان بدل مراعات بوجہے فرمود کہ ایشان بسے
از معابد و کلیسا ہی عالیشان بنا کردہ بودند این معنی از یادداشت باباہو پیدا میشود مگر
در آغاز صدہ دوم این نوآباد چہ با جملہ کشیشے بزرگ و پادریان و رعایا و یک صد و نود شہر
و قصبات و کلیسا و خانقاہ عالیشان بیک ناگاہ آنچنان بباد رفتند کہ پنداری خوابی بود
اکنون از نام و نشانش باقی نیست - آنچہ از تذکارش در کتب قدیم دینی اِسکینڈینیویا
است مردم آنرا از قبیل خیالات شاعرانہ و اشغولہ پادریان تصور کنند آخر کار بعد از مدت
چہار صد سال سنے چند از پادریان ڈِنمارک بغرض تفسیر فرقہ و جوش اِسکوما کس روانہ
گردیدند و در آنجا نزدیک بہ خلیج ڈِیوِس آثار آن آبادی کہنہ ظاہر شدند و خرابہ ہاے
امکنہ و شوارع و دیوارہا و گرجا و پارہ ہاے لوح مزار و کتبہ و تیاب گشتندے
از نقش و نگار در و دیوار شکستہ ❊ آثار پدیداست حنا دید عجم را
این ماجرا ہیچکس نشان نتواند داد کہ بر سر این معمورہ عیسائیان بیک ناگاہ چہ بلا
آمد کہ از صفحہ روزگارش حرف غلط حک گردید - آیا قومی جنگجوی آن طرف ایشان را قتل
عام گردانید یا در ۱۳۴۹ء از وباء مہلک و مہیب کہ بود ہمہ بباد رفتند و یکی از ایشان جان
بدر نبرد و بیش از ہمہ این قیاس ہولناک مخطور میشد کہ شاید از بحر قطبی انباری از برف
در ساحل شرقی گرین لنڈ فرو ریخت و آنہمہ آبادی و مردم در زیر تودہ ہای برف مدفون
گشتند خدا داند کہ انجام آن بیچارگان چہ شد -

از روایات زبانی مفہوم میشود کہ آئس لنڈیان در طرف جنوب مغرب برّی عظیم
کشف کردہ بودند و آن مردم را تا حال این روایت بیاد است - در ماہ فروری ۱۸۷۷ء
کشتی بندرگاہ ہیرشَل در رِیکجوک داخل شد در آن سفینہ کشتی رانی اسپ رو نیلی چشم باشندہ

جستجو آمده بود که تمامی احوال متعلق باین روایت دریافت - این کشتی ران کلمبس
بود خدا داند که کلمبس را از استدراک این احوال در حقیقت چیزی ولاویزه منتج فواید
معلوم شد یا نی که از ان خیالات بلند او را پشت گرمی بهم رسیده باشد مگر تاریخی قلمی تا
حال وجود دارد که قطعاً پیش از ۱۳۹۰ء مکتوب شده باشد یعنی صد سال پیش از مشهور سفر
بحری کلمبس که دران مصرح نبشته است که شخصی لیف نام جانب گرین لانڈ سفینه
می برد که باد مخالف آنرا بسمت دیگر رسانید تا آن که سفینه اش به ساحل بزرگ ترین بحره
نزدیک شد که ازان نابلد بود و چندانکه جانب جنوب راند ساحل زرخیز و خوشنما بنظر می آمد
چون لیف بازپس آمد این ماجرا اشتهار نموده و بر اعتمادش بسی از سفائن یکی بعد دیگری
بهمان سمت رفتند که ساحل را جست کنند و بر دوتا سفینه خواتین مالکانش نیز رفته بودند
و یک سفینه را خاتونی راند و دو طائفه ازان درین سرزمین نو یافت فصل زمستان بسر
بردند و عمارتها بنا کردند و برای تقویم نوآبادیها سعی بلیغ نمودند الا بوجه من الوجوه این عزم
فسخ بود و رفته رفته مردم رای آن کردند که این سفر بحری و اولوالعزمی و تحقیقش از
منصوبهای هیچ تعلق ندارد - و از ینگونه در عهد فرعون (نیکو) خیال کشتی رانی گرد افریقه
متصور بود -

این معنی تحقق ندارد که باشندگان شمال را تا کدام درجه زمین امریکا گذار افتاده بود
مگر بهار قدرتی و پیداوار و سکنه و اعتدال آب و هوا و روز تاریخ ۲۱ - دسمبر که طولانی بود
ازین جمله قیاس توان کرد که آن مردم بیش از نیوفوندلند نووا اسکوشیا یا ساحل
میسا چوسِت نرفته اند -

اکنون شرح دیگر امور ضروری بشنوید -

ص ۳۵

از دی) بلکه از پری روز ـ و حق اینست که تاریخ آنروز مرا از یاد رفت و شاید که آنروز
را خود هیچ تاریخی نبود) یا چنین گویند که از آنروز که بخانهٔ گورنر مدعو شده بودم خواب کردن
نصیب من نشد ـ

ساعت چهار وقت دعوت معین شده بود و ساعت سه و نیم جانب ساحل
بسواری سٹنبکلے روان شدیم ـ شما دانید من مردی نابلد قمیص ابیض در بر کرده برفتم ـ
همچو دیگر عمارات ایوان گورنری نیز چوبین است و بر یک قله کوهچه افتاده است
به عمارات دیگر تنها این رجحان داشت که یک باغچهٔ شوخگین چوبین متعلق بآنست و پیش خانه
چنان می نمود که پنداری لته چرکین آویزان بود قفل جُلجُل وغیره را حاجت نبود زیرا که
بمجرد رسیدنم یکی رسمی حاضر آمد و ما را دران حجره برد که آنجا کونٹ ٹریمپی چشم انتظار براه
من داشتند ـ نخستین بخدمت خاتونش پیش کرده شدیم بعد ازان با مهمانان دیگر مصافحه
کردیم که ازان میان با اکثری تعارف داشتم و من ازین معنی در پیراهن نمی گنجیدم که فیما بین
گرد آمدن مهمانان و آغاز خوردن طعام توقفی مزید نبود و آنرا بغایت شادکامی میگذرانند
نه آنچنان که گوئی برای ساعت وصیت میزبان حاضر آمده اند و درین دعوت حکام جلیل القدر
و کشیش بزرگ و چیف جسٹس وغیره هم متمکن بودند بعضے از مهمانان شعار فوجی در بر داشتند
و دیگران تنباش و قباسم بودند همین که در بکشود کونٹ دست خود بدست من داده مرا بردن
ساز کردند و دو رفیق مرا و دو شریف دیگر بهمین سیاق بردند و اندرون حجره طعام داخل
شدیم میز از گلها و اوانی و شیشه دلربا نیکو آراسته بود میزبان مرا و مسز جرنلڈ را چپ و راست
خود نشاند و دیگر مردم حسب الترتیب بعد از ما نشستند ـ در پیش من ناظم مدرسه جای داشت
و مقابل مسز طبیب بزرگ این جزیره بود پیش سخنان با هم ذکر راندند که نیکو بیاد ندارم ـ

داصل اینست که معاملات آن پنج ساعت از یادم رفته اند - بلی سگرڈہر را جمله
سخنان بروی یاد داشت خود محفوظ فی الذهن بودند وازهمون من هم شنیدم چون
کیفیت مزاج خود از طبیب پرسیدم ابلهانه بسوی من نگریستن گرفت نبض گرفت
هیچ نشان نیافت طبیب این نسخه نوشت -

شراب کلیرٹ - شامپین - شیری - رینی شراب - آب شراب -

می نماید که هر قدر جام های شراب که این خواجه تهی کرده بود این نسخه تو گوئی فهرستش
مرتب کرده بود -

مردم میگفتند که طعام خیلی لذید بود و ما مردم سیر خوردیم و بس داد طعام دادیم -
لیکن پیش ازان که آب یخنی خورم با هر دو دوستان خود بر سر جنگ بودم که شراب درکشید
واین هر دو تن سر ازان باز میزدند پس حالتی نداشتم که خوردن بیاد می ماند -

ازین معنی خود آگاه بودم که در اسکنڈینیویا طرز باده گساری غریب است من
بر خود غلط بودم که در شراب ناپخته و نارسیده از کسی پای کم نیارم لیکن میزبانم بیدماغ
شدن گرفت لاجرم خاطرش را نگاه داشتم و با او رطلی گران پر کرده و با جامش اصطکاک
نموده و بهم سوده نوش کردم بر این کردار میزبانم خیلی خورسند و شادمان گشت و من
آنرا بیک جرعه پیمودم و جام را واژون کرده او را نمودم اما دیر نبود که معامله خلاف توقع
دگرگون نظر آمد نیکو میدانستم که ابا از طعام ساختن و نیمی از جام شراب کشیده گذاشتن
محمول بر کج اخلاقی میشود پس قرار دادم که خاطر میزبان عزیز نگاه دارم و آنچه بمن دهد
بمعنت آنرا پذیره شوم - من بآن حد و غایت تن در داده بودم که اگر مرا بر سیر جادادن
نه پسندد زیر میز طعام نهان شوم اما به نهجی که آن زمان جام بر جام میکشیدیم ازان برآب

می آمد که غالباً بعد ازین یک دور دیگر بگردش خواهد آمد - چون ده دوازده کرت با آن دو
حریف بادۂ شری و شامپین (که از اقسام شراب است) پیمودیم دیگر جام من پر میکردند
و من پهلوتهی میکردم و از هم در میگذراندم و آخر کار از انجا یکسو شدم اما ازین جنبش آثار
ملال بر ناصیه احوال شان پدید آمدند و ایشان نیز دست از شراب باز کشیدند و چشم
بر من دوختند انگاه خیالات شیطانی در دلم خاستند و سگالش نمودم که برخیزید تا امروز
گورنر را (حاکم اعلی را گویند) رنگ دهیم که تمامی عمر از یاد نبرد - هر چند از مدت بست و پنج
سال کامل دست بشراب نزده بودم اما دلم بجوش آمد و گفت که تو هم آیرش (باشنده
آیرلنڈ) و امپر آیرلنڈ هستی پس در باده پیمائی پای کم آوردن یعنی چه - در خاندان
تو نیز خم در خم شراب کلارٹ (قسم شراب) در یک سخن گفتن خرچ میشد در حجره خم شراب
فرونهادند و بر در قفل زده کلیدش بیرون افگندند و شراب کشیدن آغاز کردند - من
در ضمیر خود رای می زدم که هر گاه در خاندان تو این قدر کثرت باده گساریست پس
جای شرم است که در میخانه آیسلنڈ از خمخانه کشان گرو نه بریم چون دیو این سبق بیاد
من داد راست ایستادم و تا قریب نیم ساعت جام ها تهی کردم بالآخر جوش آنها رو بکمی
آورد و من از گورنر و ریگٹر یعنی ناظم مدرسه گوی سبقت بردم و بهوش ماندم بلی طبع
من بی آرام بود اما اثرش بدماغ نرسیده بود و بحالت نشه که گرانی در سر پیدا شده هم نبود
لیپٹیس را گفتم که علیل گشته ام لیکن چشم از کسی پیش نکنم بعد ازان بست تن بمقابله من
برخاستند اما چون خون آیرش جوش زن بود مقاومت تمام کردم -

سپس نوشانوش جام تندرستی آغاز گردید -

اگرچه تا حال حواس من بجا بودند اما بعد ازین نشه بالا گرفت - این قدر مرا

بیاد داست که شش تا جام شراب پیش من بودند و اشکال آنها بخاطر دارم - چیزتم سبز و که
سرخ نگاه نظر کنید آنهمه از شراب لبریز - این سه پر کردند و آن سه تهی کردم - اکنون خیالات
پریشان گون بگون در دل خاستند چنانکه در نشه دستور است گاهی بر حال خود می
نگریستم و این قدر فهم میتوانستم که نشه دوبالا شده است و گاه از خود میرفتم - صدای میزبان
و چیف جستس و دیگر کسان بگوش من چنان می آمد که گوئی کسی از نی سخن میگوید و چون
من بگفتن ایستادم در خویشتن نبودم - هرچند بخاطرم نیاید کمن چه هرزه گفتم اما مستمعین
چیزی فهم کرده باشند چه بعد از هر فقره ام زیر لب نعرهٔ خوشی بلند میشد - مرا چون عقب این
کارروائی ماجرا باز نمودند اگر از صحت درست شک نیست که هنگام چندین جام تندرستی
اشامیدن چندین السنه تذکار گفتم - چون گورنر جام تندرستی ملکه معظمه نوش کرد در زبان
فرانسیسی حرف زد و من بهمان زبان جواب دادم - دیگر چون جام تندرستی من کشید
زبان انگریزی بود بانگریزی گفته بستم - و هرچند بهوش باخته بودم لیکن بفصاحت تمام تقریر
جام تندرستی کشیدن خاتون کوشش کردم باز دیگر تا جام صحت پریسیدن بزرگ زده
لارڈ ڈفرین در شان باشندگان آئیرلنڈ تقریر نمود درین تقریر تذکرهٔ تحقیقات امریکا
نسبت کالمبس کرده ازان بعد در زبان آئیرلنڈ دو تا سه کار گفته آمد - پس کشیش یک
تا ملتی از ساعت در زبان لاطینی تقریر بس فصیح و بلیغ کرد و جام صحت من نوشید -
اکنون بقدر شوش شدم که چه گویم الا دل خود را قوی کردم و در زبان لاطینی پاسخ گفتم
نمیخواهم که آن بلاغتم چون حرف باطل از صفحهٔ روزگار حک شود بنابران سطری چند
بطریق انموذجی نگارم و آن اینست -

ای حاضرین نامدار - هرچند بنده خوگرفتهٔ تقریر در مجلس عام نیست اما از آنجاکه

جناب تقدس مآب حضرت قسیس در تجویز جام صحت من کلمات لطف آمیز در حق
این ہیچ میرز از زبان فیض ترجمان فرمودند بر من فرض وقت است که با دب جواب
عرض کنم حضرات شما را باور میدہم که من از بس سپاس گذارم که حضرت ایشان
در حق من اینچنین الفاظ بر زبان آوردند و مرا عزت وافر بخشیدند۔

ای حضار والا تبار۔ جام بادۂ خوشگوار آنست که بنی نوع انسان را در ہر ملکی ضرورت
و طلب آن میباشد انصاف آنست که این فطرت انسانی است نلسن بدریای نیل
گفته بود که جام سرشار می سیر بنوشید و جام بر جام کشید۔ و یک جان و دو قالب گردید

ای مجلس نشینان نامدار۔ یک خیالی دیگر ہم ازین گونه در قلوب ہمگی اہل گیتی
جاگزین است و اہل شمال و جنوب ہر دو در آن شریک اند۔ و بعد المشرقین درین
مطلب یکی شده است آن چیست۔ آن اینست که با زنان محبت و عشق دلی کنند ایوان
قیصر باشد یا لشکرگاه یا باغ جانفزا۔ عشق ہر جا حاضر است و ہیچ مقام از آن فارغ
نیست۔ لیکن مرا حیرت است که درین محل چه حرف زنم اگر قصر قیصر گویم تخت شاہی
کجاست و اگر لشکرگاه گویم لشکر کجاست اگر باغ شمارم درخت کجا گو ہیچ مباش الا درین
ملک خسرو عشق را ہمان طور سکه نشسته است و حکمرانی و گیر و دار روز بازار است چنانکه
در دیگر ممالک و آوازۂ حسن و جمال خاتونان پری تمثال در ربع مسکون افتاده است

بر خیزید که ما و شما باتفاق جام تندرستی آن حسینان مه جبین نوش کنیم و مهجوران
ش کم نصیب و دیده پر حسرت در وطن گردانند خدا کند که دوشیزگان پری تمثال نیکو خصال
این صحبت را شوہران دلخواه میسر آید خدای کریم اولاد توام ایشان را بدہد و دختران
شان بر نقش پای مادران خویش قدم نہند و نسلاً بعد نسل باشندگان این جزیره

پیوسته قائم و دائم باشند"

سپس تقریرهای دیگر بمیان آمدند و جامهای شراب یکدیگر را بهم سوده یکی برای دیگری سلامتی تندرستی نوش شدند و کلام ذوق الیتام بر زبانها جاری ماند و از گورنر مرخص شدیم هوای خوش وزیدن گرفت و ما بر سر راه آمدیم –

اندیشیدیم که اکنون چه کنیم – این سعی خارج از امکان بود که جای بخواب رویم ساعت را دیدم وقت یازده بود و روشنائی بان درجه که گوئی آفتاب بر سمت الراس است فِیز گفت که بست و دو وزده باشند ازان هویدا شد که خواجه شراب با فراط خورد و در عقل او یا لغزاست آن یارا کنون هزار گوید که من بر طرز و بنیش ساعت را شمار میکردم مگر چه سود میداد – ما هر سه تن را میل آن بود که شب را بظرافت و خوشی طبعی گذرانیم اما جای بخاطر نبود که آنجا بمیت کنند – شده شده بیاد آمد که زن آیا چهکری از ما بارزو خواسته بود که خانهٔ ما بیاید – ها بنجا رفتیم – اینجا چند تا فرانسیسے افسران جاے گرم داشتند و یک ارغنون انگریزی و یک خاتونی نوخیز ساز بنوازش آمد و رقص قرار یافت آرتیمائیر لفٹنٹ سفینه دوم بمقام کلاینڈ رقص ریل دیده بود و این خاتون نوخاسته از یک شبیه هائی لنڈ نسخه رقص برده بود و من جگ رقص می توانستم کردیس سامان رقص همه مهیا گشت اکنون تنها فکر سرود باقی ماند آن خاتون نوجوان نغمهٔ (اینی لاری) نیکو میسرود – درین رقص و نغمه سرائی چندان حظ وافر فرا رسید و این قدر قهقهه بر قهقهه زدیم که شکمها گرفتیم – و خواهشم بود که لارڈ ڈبرنڈل این زمان حاضر بودے –

چون بشب ساعت یک مرد هم همه بخواب رفتند رقص بسر آمد لیکن بکاشانه

گور نیز دعوت بود لاجرم خواب کردن میسر نباید بنا براں در یک سنبک چند جزائر رفتیم
که از انجا بفاصله قریب یک میل بود - من بذوق تمام در سفینه دراز کشیده گوش میکردم
که از چوب گزهای سنبک آب سر کله زده صدای غریب بر می آورد که در همه عمر
فراموش نخواهم کرد - بخارات همچو میغ هر چهار سو جمع آمده بود و هر قله کوه صافی سطرنجی آهن
بر قلال دور دراز استوفل تا حال شعاع آفتاب می افتاد گو بچشم ما در نمایید از قله های
این طرف و آن طرف و کیفیت غریب آن نضارت تازگی درین بحر قطبی که مقیم بودیم
نصیب شد که بر طالع بلند خود چندانکه ناز می کردم کمتر بود - درین خیالات مستغرق بودم
که بغتةً سفینه برکنار رسید و آن جمله خیالات از خاطر بدر رفت - اکنون که بر آن جزیره
تامل میکنم نیم میل بیش بود و عرض بیش نداشت و بر هر قدم حجری یعنی سوراخهاسے خرگوش
بودند - ده دوازده گام زدند و سوراخ بیش نظر بود و هیچ جای نبود که این سوراخها پرده زمین
را غربال نکرده باشد - جانب یک گوشه که برتافتیم ناگهان دیدیم که ده دوازده خرگوش
بی تکلف بر در حجر خود نشسته اند سپید همچو پر بوتیمار - گوش نداشتند و بینی سرخ سرخ
زنیجه عروسک (که هندش بیربہوٹی خوانند) چند بار جست و خیز کردم که این جانور غریب
را بدست آرم - یکدو از آن بر قربت من هم از جای خود نجاستند پنداشتم که دست آنها
یافتم و اکنون صید از قبضه برون نتواند رفت اما به نهجی پای بالا گذاشته گریختند
که گویی بال و پر داشتند - اگرچه طبیب من در رای با من اختلاف دارد مگر مرا یاد است
که یک جفت گریخت یا شاید که چشم من غلط کرده باشد من نه جائی شنیدم و نه جائی
خواندم که خرگوش پرنده سرخ بینی هم می باشد حالا بیش از پیش مشتاق شکار اندازی شدم
بود که خرگوشی فرا دست آید تا نمونهٔ با نگریزان نمایم - بعد از گونه زحمت یکدو خرگوش گرفتیم

نگرده بودند بلکه در سوراخ پا خزیدند- آنچنان میگزیدند و بناخن میخراشیدند چنانکه گربه
ز طوطی داشتند و چون نیکو دیدم یافتم که با پرندگان فی الجمله مشابهت دارند-
کی که بهمین وجه اینقدر تیز رو بودند- هنوز بخاطر من نمیرسد که این جانوران چه قسم اند

ساعت نه قریب بود که بازپس آمده عشای شام خوردیم- سپس تا غروب
از احباب مرخص شدیم و نان در انبان نهادیم که نیم شب زیر نگرانی یک باورچی روان
شود- هر ده اسپ همراه ما بودند لیکن تنها بر پشت نه اسپ بار بود و یک یک اسپ کوتل
میرفت چار چار ساعت که میگذشت بار هر اسپ مبدل میگشت گوجوال و خرجین
بدنما بودند اما نیکو بکار آمدند و هر دو طرف قلاب بودند و صندوقچه های مستطیل خورد خورد
نهاده و زیر خرجین کاه خشک بود تا پشت اسپ خراش نیابد- آنچه از رخت و صندوقچه ها
جا نمی یافت آن جمله بالای اسپان از روی وزن و حسامت به هر نهجی که ممکن شود بسته
میشد- یک صد و چهل پونڈ یعنی هفتاد سیر بر یک یابو بار میشد- سامان تصویر عکسی
ما را در زحمت انداخت و بر دو اسپ بار کرده شد تا آنکه اسپان باربردار سیردستان بود
پیمانه نمبر بیٹ اوف سلور را وارون نهادند این قدر زیان شد که در گفتن نیاید آخر
همه انتظام نیکو گشت تفنگ و بارود و ساچمه و دیگچه چاهی و برنج و خیمه و پلنگ و دیگر
آنچه از رخت بود بار کرده شد که ولسن پیش من آمد یاس از چهره عیان- گفت بیم
است که باورچی در راه بمیرد زیرا که تمام عمر سوار بر اسپ نبوده است او بطریق آزمون
همین بامداد یابوی از زر خود بکرایه گرفت با یابو او را پاشنه کوب بر دیگر یک مرد آیسلنڈ
ستدین آنرا گرفته آورد و اینک افتاده هست بدینسان افتاده ماندن بس پسندیده است او
منزل اولین سی و دو میل بود و ناگزیر تا دوازده و سیزده ساعت بر پشت اسپ بودیم

بنابران ترسیدم که مبادا مصیبتی بسر افتد چون تفتیش کردم هویدا شد که این سهمناک خبر
غیبی همه ایجاد خواجه ولسن است و هیچ اصلی ندارد و باورچی لیس آدم باهوش
و استعداد است خواسته اش تنها همین بود که فریب برد دیگر مهام خود در شهسواری طاق
گردد - پس درین معامله مداخلت نکردم باقی ماند خواجه ولسن - او خود مرد وهمی است
دوش بمیدان کشاده در خواب رفت و بالای گوارهٔ ماکیان که از چوب بود دراز کشید
بامدادان چون برخاست گردنش چپ شد و جانب چپ چهره اش همچو گردان بود
که کشتی نشینان هرچند مالش کردند اما آن چپ راست نشد - بوکه از قلس های سفینه
راست گردد -

ساعت دو بار دیگر غذا خوردیم این غذا با خوردنیهای دوشینه ناتر بود لیکن سیر
نخوردم چه میخواستم که در ریکهنیلاڈ دختر وهمزولی دا تراب اورا مشکوة مسجد نمائم - پس
تا نه خانه رفته دعوت ها نوش کردیم چنانکه روز عید رسته حلوا و شیر میخورند و آنجا
احباب را خیرباد گفتیم که در اندک زمان همچو شیر و شکر گشته بودند که گوئی از سالها رفیق و همدم
بودند - قدری از تحایف هم دیگر را پیشکش شدند - گورنر را تصویری بیاد کار خود نشانی
دادم که دست کشیده شهزاده بیگم بود - این تصویر یکی از لشکریان جنگ قریمیه بود که از
گلوله تفنگ کشته شد - ناظم گرجا مرا چندین از کتب غریبه ارزانی داشت که درین جزیره
اول اول چاپ شده بودند مرا آرزو بود که قلمی کتب کهنه آیسلنڈ را انسو دجی با خود برم
اما دریغ که صحائف این جزیره مدتی شد که تلف شد - من منت گذار فرانسیسی سفیر آنجا
هستم که مرا یک رسیمی شیرین و دلفریب داد - اینچنین جانوری محبوب گاهی ندیده بودم
تا ساعت یازده بکشتی آرتیزا به طعام خورده بر ساحل دریا فرود آمدیم تاختیم

خود روانه کنیم - یابوها در یک قطار دراز یکی بعد دیگری راه بد بینیان گرفتند که سر یکے با دنبال دیگری می بند بودؔ - و رخت باقی مانده را در صندوقها انبوده کنسو نهادیم - پس بیگم تھطر رهنمایان را حکم داد و گفت اکنون همگنان پا بر رکاب هستند کوس رحلت بزنید - و چنانکه در تماشاگاه تھیٹر سوار می آید همانطور باورچی فرا پیش آمده بادب سر خم کرد و تحیت وداع برخواند و بر یابو نشست -

یک خدمتگار مسن که همچو طفل نوخاسته بود مثل رفیقے خاص همراهش شد - او زنده دل و لُسَن دوست ما فردا روانه شویم اگر شب دماغ او صحیح نشد او را بازگونه بر اسپ نشستن و رو بسوی دنبال کردن ناچار است تا راه آینده بچشم در آید از قلت رسد مارا باکی نبود ازان که در حاق ملک بسی از طیور صید کنیم و ما در چه شمار بودیم همچو ما اگر صد قافله باشند انجا به نیکو سیر شده بخورند -

مکتوب ہفتم

بوسہ ہا - وِسّن سوار - جھنگوا لا مادہ کوہ - المِنا جیا
پینجیا - نگاہ ما - میدان - جادو - بحث پارلیمنٹ سنہ ۱۸۰۰ء
پادری - جرمنی پیشگیر - جبال پنہانی - سَر اولاف ہکلا -
اسکیپٹا جوکل - طوفان آتش باری سنہ ۱۷۸۳ء - ولوچ جیسرز
قسمت فنز - بوسہ گیری - برادر مادہ کوہ - شہزادہ نپولین -
واپسی - تجارت - آبادی - عدد - ہفت ڈچ بال -
پوشاک دراز - جانب شمال -

از ریکجوک - ۷ - جولائی سنہ ۱۸۵۶ء

دعاہا از خدا خواستہ جیسرز دیدیم کہ ممدوح خاص و عام ست و مزید بران آنجا جھنگوا لا نیز نظارہ کردم کہ شاید احدی نامش شنودہ باشد جیسرز فی الحقیقت نمونہ حیرت انگیز قدرت الہی ہستند مگر جھنگوا لا ازان نیز گوی بردہ است - ہر دو مقام سزاوار آن ہستند کہ از زیر و پیش باید - دیدنی راعبور بحر ہسپانیہ لابدست و مقام دوم چنان ست کہ گرد تمامی ہفت اقلیم بر آمدہ نظارہ اش کنند و ازان در نگذرند -

احوال چشمہای آتشین و غضب العین شما توانم کرد و مگر کیفیت میدان المنا گجا در یقفنا گجا و جھنگوا لا کہ در حاق این ہر دو افتادہ است آن شرح و بسط جامع

تقریر نتوانم کرد که جمله احوال باسرها بخاطر شما رسد پیش ازینکه بد ایسلند رسم تمامی
تذکره حکایات سیاحان سبق نسبت تھنگوالا خوانده بودم لیکن چون بدان مقام
رسیدم تو گوئی که هیچ گاه از احوالش ندیده ام و مرا باور است که هر چند از پیش پیش
دم زنم بحسرت همچنان قاصر باشم چنانکه سیاحان فرنگ پیش از من صفحه صفحه رنگ زدند
و با این همه تشبیه کامل نتوانستند کشید۔

مرا خیال هست که در مکتوب آخرین خود نوشته ام که نیم شبان رخت با درجی هما یارا
روان کرده ایم و هر گاه بچشم خود دیدیم که آن همه رفتند سفینه باز رفتیم که شب را خواب آرام
کنیم که بس خسته بودیم ۔ این معنی قرار یافته بود که فردا ساعت یازده سوار شویم چون
دیده باز شد دیدیم که شعاع آفتاب عالمتاب از راه دریچه ها اندرون حجره نور افشان است
و میز طعام آراسته که جمله خوردنیها بجای خود برچیده و سپید خوان پوشش از زر و رنگ
دیگر تابان تر بود این همه جلوه را مشاهده کرده حلیست که سر و رنگ کشیدم ۔ بر وقت معین
سوار سفینه شده آن سوی دریا رفتیم ۔ در اینجا بخانه یک دوستدار حقیقی ما هر هشت یابو
زین ساخته و آراسته مرتب ایستاده بود سیر کسوار دوتا یابو که نوبت نوبت بر یک یک نشینیم
هر چند ناشته شکسته دیر شده بود با این دعوت طعام بخاطر ما مهیا بود و ما سر از آن تافتن
نتوانستیم نیم ساعت دیگر دران گذرانیدم و خاتون میزبان و دخت غنچه دهان شان
قهقهه بر قهقهه زنان جام های قهوه لبریز کرده دادند ۔ چون این دعوت بسر آمد بار خاستیم
تا خیر باد گوئیم د گوش فطرز رسیده م که (من علی الدوام می شنودم که بملک آیسلند
قاعده هست که هر گاه مسافری از مهربان خاتونان میزبان وداع میشود و ایشان را
ببوسند هر چند این گفتنی را گفتم اما مظنه آن نبود که آن حریف برین عمل کرده خواهد نمود

چه می بینم که او فوراً رفت نخستین از خاتون آغاز نمود و با او معانقه کرده بعادت معهود
بی تکلف جانب دخت جمیله اش میل نمود که او را نیز همین سان دست بگردن اندازد
این عمل آن یار بی محابا نمود - مرا رشک دامن دل کشید لیکن این جسارت نمودم که تقلید
او میکردم شما میتوانید بسنجید که ازین هم آغوشی در دلم چه قدر هراس پدید آمده باشد که گویا
سکته بر سراپایم گرفت مکان دران زمان گویی که در چشمان من چرخ زدن گرفت شاید
اله ایدون دست در گریبان بوده بر شاهراه رانده شویم و بران دوشیزه نوخیز حالت غشی
طاری شود مگر غشی چه معنی دارد - غشی در کنار آن حسینه بآن سادگی و ادا معانقه همان ادا
از نیم راه قدم پیش زد که دختران حسین مدارس ملک جهان را اینمعنی نصیب گشته باشد و شوخی
و ادای شیرین از چشم نرگسین او می چکید - آن نسترن بناگوش لعل لب شکرخا را گشاده
انچنان بوسه جان پرور گرفت که شاید همچو معشوقه تنگ لب گاهی بوسه مردی فرخنده بخت
گرفته باشد - ازانوقت بدل قرار دادم که آینده من هم این رسم باشندگان ملکی را بعمل آرم

ما ازینجا بکمال جوش مسرت روانه شدیم و این عجب نیست چه هرگاه با سرویان
مهرلقا اینچنین مراعات کنند چگونه روح و روان انسان را تر و تازگی بوصول نپیوندد
اخلاق تو گویی ورثهٔ اهل انگلستان افتاده ست - طبیب جبیل ملتن که بس
زنده دل هست و خواجه دیگر مصری کشتند که درین سفر تا دوازده میل مشایعت کنیم ما در میان
صحرا اینها کنان روانه شدیم هیچ یکی با اینچنین جماعت دوستان بانداق رنگین
طبع از ریگچوک شاید وقتی روانه شده باشد - بیشتا بیش سه تا جنیبت یا بوجه خرالال
با استغنا گرم جولان بودند - نه لگام در دهان نه بر پشت زین - باشند گوسپند
و چنان شیهه زنان و گران میرفتند که گویی سگ دیوانه گزیده است -

وِلسَن

بعد ازین خواجه سِگر تھُر آمد - و بپنداری که الحال آن خواجه بمالاریا بود و نه
و گرد و پیش سواران دیگر نیز همراه جلوه ریز بودند و بفاصله اندک عقب از همه اسپ
وِلسَن بود - از ناصیه اش هویدا می شد که بر دلش صدمه عظیم رسیده است - طرز
چهره اش هیچ گاه فرامش نکنم - هنگام شب گردنش راست شده بود و بغرض حفاظت
فرق خود از مغفری گران سنگ که از جلد جانور بحری بود پوشیده - این مغفر من او را
داده بودم تا در شدت سرما و بحر قطبی مصئون ماند مگر اینجا سیماب مقیاس الحرارة بالای
هشتاد و یک درجه بود و اگر هیچ بیمی همراهی بود همین بود که تمازت آفتاب نسوزد - خداوند

که این نسبت منی مو بچه مصلحت گرداگرد فرق پیچیده است - شلوار ملاحانه و تشا با لچه
شوخ رنگ قرمزی در بر و موزه‌های دراز تا بزانو که از جلد گربه دران زه بود در پا -
با حالت روی معهود دماغ و وحشت رفتار میکرد - یک جفت دوربین بدوش تفنگ
من بر پشت آویخته چنان می نمود که گویی رابنسن کروسو همین نفس نقش پای انسان
در جلا روطن دیده است -

میدان کوه آتش فشان در دو ساعت نوردیده بر یک دریا رسیدیم دوستان با دریچه
یک عباس سامن ماهی گرفتن با نمود دعاها گفتند و خیرباد بزبان آورده وداع
شدند و به ریکیاویک وطن خود باز پس رفتند - میان آب دریا از دروازه چوبین گذرگان
حباب‌ها خاستند و نوعی از آواز پیدا می‌شد - در این آب صافی نظر طبیب بر سامن ماهی
افتاد که در چوب [illegible] گزهای آن درکلان آمده بند شده نخستین بخاطر آمد که ماهی مرده است مگر چون
آن را بیرون کشید دید که هنوز نفس می شمارد لیکن دنباله‌اش آنچنان گرداگرد دهن پیچیده بود
که پیدا نبود - [illegible] شد - میان اطبا باهم مشورت گشت و متفق بران شدند که بر پشت باز هش
آسیبی شدید رسیده است و از آن مرض پدید شده الا نیکو قابل آنست که آن را برشته بذوق
نوش کنیم - این حکم یافتن و ضربی بر سرش همان بود و به خورجین و لسن آویخته اکنون
رهنمای ما کسی نبود پس تیزگام شدیم الا جانب این کوه آتش بار به هیچ راه نا هموار بود که
مرا هر لحظه بیم آن بود که پای من لغزیده و سکندری خورده در یک ساعت بالای کوه برآمدیم
درین همه سفر بهاری دلاویز از نظر نگذشت و این کوه از جبال معروف نیستند چندان
بلند اند و نه در دیدن خوشنما هستند مگر جا بجا از کوه تپه های خشک و خرد خوش می نمود
که اندک مانا به بعض حصص انگلستان هستند که سبزه در انجا می روید بران آن گیرها

نیلگون شل گوشه نشینان زاویه خمول دور از آبادی خالی و ویران افتاده اند-

تا دیرگاه میان یک دره فراخ و کشاده گردان بودیم و رفته رفته از یک وادی کم پهنا گذشته بسر زمینی سرسبز رسیدیم - اینجا که ساعت سه زده بود بر طبق تجویز سنگر نهر همانجا اقامت کردیم-

یابوهای خود را از زین کشادیم و به چرا کردن گذاشتیم و بالای یک قله کوه که شعاع آفتاب بر آن نیک تافت ما نیز نشسته بذوق تمام خوردن آغاز کردم - این کرت اول بود که از تشنگی و گرسنگی رسیده مرا اشتها محسوس شد - و این بار نخستین بود که تا چند ساعت علی الاتصال بی خوردن ناشتا ماندیم - یابوان نیز بس اشتها داشتند با آنکه گرسنه ماندن در حق آنها امری بدیع نبود تنها ولستن دل افسرده می نمود و بطور خانگی بر اعتبار من با من گفت که (اگر همین سان کوفته و کوبش روزی چند تحمل کردن افتاد دشوار مرا خدا حافظ است) مگر بر صورت او چندان تحیر می بارید و انچنان روی ساخته اند و غمگین می شد که هیچ دیده ما را بیشتر خنده می آمد در نیم ساعتی سنگر نهر بانگ رحیل زد - آن هر سه جنبیت یابوان را گرفته زین کردیم و بشتاب بر یابوی من و دو تا یابو دیگر پیش پیش چسپیدند و در عقب ما همه فرحان و خندان روانه گشتیم در یک ساعت رفته رفته از یک نشیب دلکش و پر فضا فرود آمده در میدانی ویران کوه آتش بار داخل شدیم - این میدان تا چند گروه همین طور انبساط دارد چنانکه بحری عظیم از سنگ بود - ویران تر از این بیابانی هیچ کس قیاس نتواند کرد - پاره های کوه در راه جا بجا افتاده بودند که براه رفتن دشوار بود* جاده تنگ آنقدر که تنها جای یک پا نهادن داشت

* این پاره های کوه در ازمان در بعض اسباب طبیعی منفک از کوه شده دورتر رفته افتادند که نزد یک علمای جیالوجی (تمامی بهره دنیای عتیق از قلل کوه اثیر تا زمین مخفوف از برف بود -
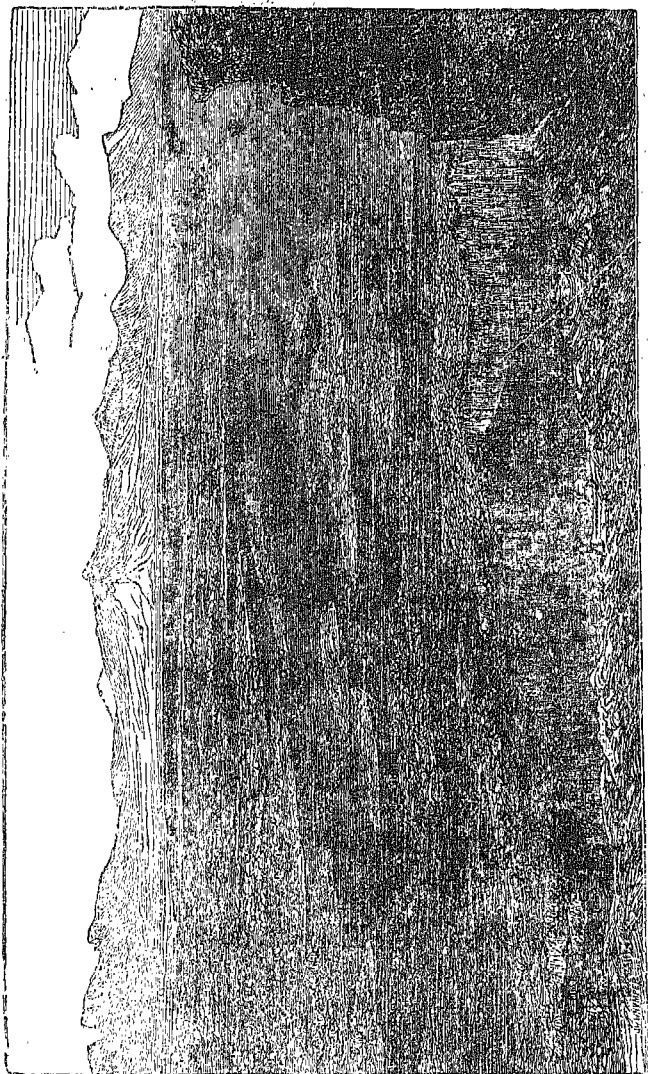
سبزه چه یک برگ گاه خشک گو گرد احمر را می ارزید۔

نشانی برگ را نی در شجر بود نه جز عنقا دران مرغی دگر بود

بلی اگر صدای مرغی بگوش ها هم افتاد همچو بس نحوس مثل بوم شوم و جغد می بود۔ رفته رفته نفس تنگی کرد و گران بیابان خراب بپایان نمی آمد۔ سگر تحصر تنها این قدر ما را تشفی میکرد و میرفت که چون بمنزل مقصود رسیم چندی از جبال لعل گون و چندی از جبال نیلی فام بچشم خواهند آمد که سر بآسمان کشیده دارند۔ اکنون هشت ساعت زده باشد و ازانجا که مردم با من گفته بودند که ریچوک تا تهنگو الا محض سی و پنج کروه درمیان ست بخاطرم نرسید که منزل ما اینقدر دراز چگونه گردید۔ چنانکه گفته اند که هنوز دهلی دور ست۔

بدل اندیشه کردم که در صید افگنی و خورد و نوش ما را اندازه وقت از دست رفته باشد بنابران عنان یابو را کردم که باشد این منزل سیه درون بسر آید۔ من از گفتار سگر تحصر فهم کرده بودم که کوهها که زیر دامنش خیمه های ما برای آن شب نصب شده اند هنوز دوازده میل مسافت دارد۔

یابو را عنان گسیخته میراندیم که در لحظه چند نشیبی بس فراخ پیش آمد۔ چون این غار عمیق ناگهان دیدم استعجاب عظیم رو داد۔ یکطرفی آن میدان ویران بود که درخت جز نام برگ هم نبود و میان آن رفتن بس گران آمد و طرف دیگر یک مقامی دلکش و جانفزا۔ ده میل پهنا۔ و بیش از سی و سه گز سر نشیب بود۔ این جوف کوه حد فاصل میان ما و کوه مقابل بود دیدنش مرا از خود ربود چنانکه گاهی اینقدر حیرت زده بوده مرا بخاطر در آمد که سگر تحصر عمداً با احوال فرودگاه ما را مطلع نساخت۔

تا درآن مقام مشهور رسیده بودیم که به اَلمناگجا موسوم ست جوف کوه رَنفناگجی
که در محاذ واقع بود و نیمه نشیب جبال مقابل را ابر تیره پراست کرده بودند از دو هیچ فصیل
سیاه شهر پناه نظری آمد و بر همین جبال میدان وسیع تهنگوالا که بغایت سرسبز و خوشنما بود
واقع ست —

خدا نیکو آگاه ست که چه قدر زمان دراز گذشت که بناهی این جزیره را آرزوی طبیعی
چه قدر آسیب رسید که سر تا سر متزلزل گشت و از جبال بعیده انچنین ماده هیجان آمد
که طوفان اجزاء حاره پدید آمد و از بالای جبل لشدت تمام از شعاب ضیق روان گشته هم
ضلع ساری و منبسط شده یک تخته بزرگ سنگین گردید سطحش را که بنوع مختلف بود یک سطح
سیاه رنگ ساخت —

خالی از دو شق نیست — یا کوه از ماده گداخته سر برگشت و سرد شده منجمد گردید
در قبه وسط که پنجاه گروه مربع ست از میدان قریب هر دو طرف باندرون شگافت
و در نشیب دو شگاف عظیم متوازی یکدیگر پدید آمدند که حد و دش توان گفت — از همین
آثار نمایانست که زلزله در کوه تا چه غایت آمده بود — یا چنین بوده باشد که انچه از ماده
رقیق تافته و گداخته از میان کوه بیرون آمد سطح بالائیش منجمد و برگشت و یک سقفی نمود و ام
گردید که از زیر ته او دریای ماده گداخته نداب روان شد و غاری ژرف و جوفی بس عمیق
پیدا آمد که قلعه کوه بالا رفته رفته وآن فرورفت —
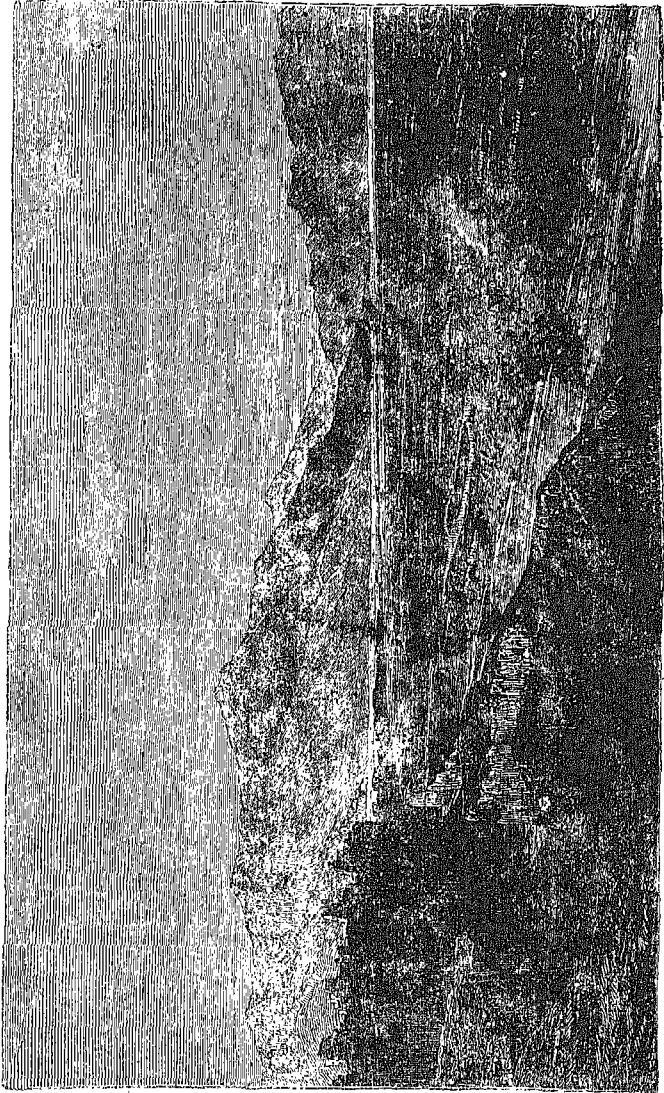
ممکن است که سخن بخاطر ناظرین نیامده باشد بنابران صورتے می کشم
که ازان ہدی حاصل آید

۱ گجاآ ۲ سیلاب نشین ۳ سطح ابتدائی

۴ سطح زیرین خسف تھنگوالا ۵ سیاح متحیر
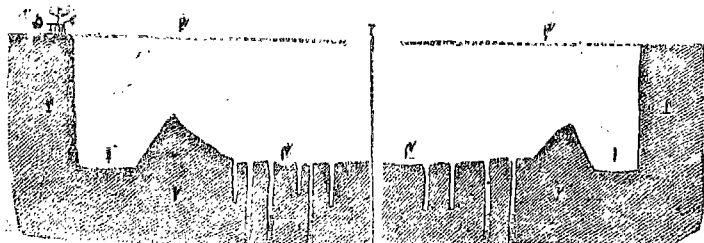
۱- دو غار عمیق اند یکی را المنا گجا و بین گجا و دیگری را نقینا گجا
دریونس گجا خوانند چون زلزله آمد طرفے از کوه شگافته بطریقی فرو افتاد که ہم بخود پیش
آمد - پس یک پاره غار رفته رفته سر بنشیب نهاده پاره دوم سربسته ہمچو گنبد دوا نعمت
و چون موقعش دیدم انجابش از سی و سه درجه بود لیکن از مرور روزگاری المنا گجا که بو
جانب زیرین یعنی زمین نشیبش انباشته انباشته سطح ہموار گردید و بران سبزه گشا و ابا
دمید - بلی در یک بقعه رودی از تله بلند سیلان کرده ازین نشیب میگذرد بواو بادیت
نقش می نماید که از زلزله تھنگوالا کوه بوضع مستوی ترکید مگر اینچنین که نیست در بعضی
از مقامات کوه با غایت طرز ناہموار کشیده بود و در مغاک ترنقینا گجا مقامات مختلف کوه
ترکیده ترکیده افتاد و غار را می بینباشت -

عکس آن در المناگجا سرکار شما بسهولت توانید نظر کرد که در یک پاره بعینه
همان تصنع و نشان هستند که در پاره ثانی مقابل یافته میشوند اگرچه سطوح هر دو مختلف
اند با آنکه هر دو پاره های یک کوه خاص اند۔
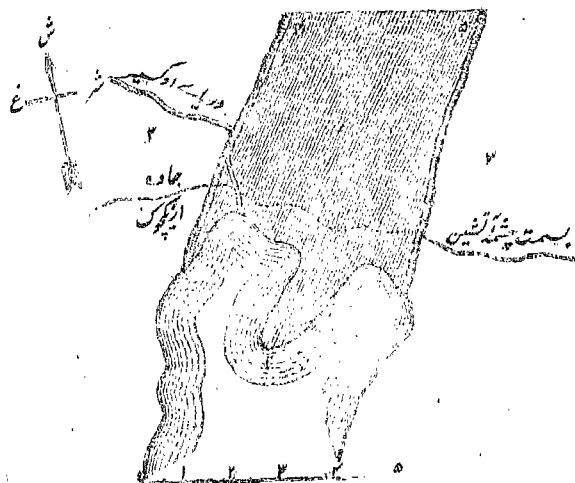
۱ سطح تهنگوالا ۲ آبگیر ۳ مواد آتشی تابان
۴ المناگجا ۵ ریتباگجا

۲ – ماده کوه آتشین یک بحری عظیم ست که بالای سطح اصلی بود عمیق
نتوانستم یافت۔

۳ – سطحی ست دران هنگام راست گشته بود که آن ماده حار گرم تر بود۔

۴ – تهنگوالا یک میدانست بسیط هشت میل پهنا اندرون سطحش درزها و
شگافها بیرون از حد شمار و بقدر پنجاه پنجاه و شصت شصت فت عمق اند و هر یکی از آنها
چندان عریض ست که یک جماعت صد تن گورا کامل دران بگنجد۔ و در همین کوه آبگیری

فسیح او فتاده و این میدان جانبش سرشیب نهاده و هم از سمت شمال انتفاعش سر شده
آبی که هنوز سربسته بود اکنون در طبقات مادهٔ کوه برای از رفتن سیلان کرده و در ته نشست
در نظر افگندن از قعر زمرد بنفش معینه همان کیفیت نمایانست که از مغاکها و گودالهای خشک (چشمه)
پاره تهنگو الا نموداست - این نقش نزد من آن مقام را تصویری تمام خواهد کشید - از
دیده باز میخواهم که همگی کیفیت بشرح و بسط جمیله تقریر در آرم - اگر این زبان نیز در آن کام
باشم مجبور بهیاست - چه بار دیگر امید کامرانی کرنیست -
مصرع کجا بود منزل کجا تاختم - چون بر طرف کوه پا نهاده بتفرجگاه کلیبد
یک شبیهی حیرت انگیز از آب و گل پیش نظر جلوه کند چندین حیرت و دهشت مرا بود
که لب از حرف زدن فرو بست - فلنژ هم حیران بود - اما از جبین ولسن آشکاره بود
که گویی ما آنسوی دنیا فراز آمدیم - هرگاه ذوق این بهار جانفزا نیکو دریافتیم سگر تکهد
پیپای تلدرو کردیم و در یک جاده تنگنا افتادیم که میان غاری دراز که کیف اتفق را
گذشته بود و طرف سافل شده از محاذ کجا در میدان تهگو الا رفته بهشت خیام با بیش
از ما بایستی رسیده و چون در انجا رسیدیم پنداشتیم که خیمه شکارگاه ویست که ایستاده باشند
اما چون نیکو نظر کردیم آنجا نه نوکران هستند نه راه نما نه نشانی از اسپان بود -
و هرگاه در اثنای راه نیز برنخوردند ندانستیم که کجا گم شدند - ولسن رای انشت که باورچی
در راه مرده باشد و همه او را بگور کردن رفته باشند - و در تجهیز و تکفین او را مانده - گو هرچه
باشد مگر از غیبوبت نوکران حرجی بود - یکی گرسنه بودیم - دیگر خسته و مزید بران این بود
که باران باریدن گرفت -
هر چند گرجا و مسکن پادری نزدیک بود - از سنگ راست شده و حجرات چیر پوش

هم بودند و خانه با دری شیر هم بدست آمدی و بگر جامی آسودیم الا اندرونش چندان تیره و تار و مرطوب بود و اینقدر نم و نداوت که شاید بگور خفتن ترجیح بران داشت بها نام استخوان مرده داشتن را سزا بود و پس از نا امیدی چون گردونهای رخت که بالا بالا آمدند دیدیم جان رفته در قالب آمد - آنسو که ما مردم از کنارهای لعل رنگ کوه فرود آمده بودیم از همان سوی آمدند -

مختصر قطعه سبز و شاداب زمین که جهت خیمه‌ها برگزیده بودند در نیم ساعت از صندوق و بار تا به چار و چوب گزهای خیام انباری بلند شد و ساز و برگ معموره چه چیز و ن جمله مهیا گشت ولسن که او را آزمون غرفه کار فرماشندگان جنوبی افریقه حاصل شده بود بر وفق تمرینش کار آغاز نهاد و ثلثی از ساعت نگذشته بود که در اهتمام او خیمه با صحن تمام در مرغزار به بهار نصب شد بجای مفرش نمدها گسترده شد که رطوبت آب در و موثر نخواهد شد و بر آن همه پلنگ‌ها افگندند که بالای آنها بر دامیص و پلنگ پوش و مخمل‌ها گذاشتند پس جانب در خیمه میز طعام آراستن گرفت و آن قدر اهتمام بلیغ رفت که گوئی دعوت مهتری بزرگ بود - و در این جمله کامروائی آغا باورچی در نگاه خردک شمعی افروخته نشسته بود که روغنش از اسپیرٹ شراب بود مگر این آغا رنگ اصفر بر و دارد و افسرده می‌نماید - از نگاهش همچو بوی خوش می‌آمد که دماغ از آن معطر میشد اُو لاف و دیگر همراهانش اسپ‌ها بچراگاه رها کردند و بنده‌ها بسگر و تقصر شطرنج می‌باختم اینقدر به شد که تقاطر باران باز ماند - اینهم شب ساعت نه زده مگر کیفیت به در روشن بود - فلک همچو گنبد زرین می‌درخشید و درین مرغزار دلکشا ذوق عزلت و امن و امان روی میداد با آنکه درینجا بسلف زلزله سخت آمده بود -

چون بسفره نشستیم بذوق تمام غذا خوردیم آن ماهی که زبونش گفتیم بسیار لذیذ پخته بود - قورمه گنجشک با خیکو و خوش ذائقه داشت و شوربا بلطافتی انچه از لذت میداد

بیرون از حد توصیف بود اما در تیغ خاصه پز که این طعام لذیذ پخت و صنعت و هنر خود آشکار
کرده بود آن بیچاره طعم غذا نتوانست چشید ـ در جوش نمایش صنعت خود آن قدر
خسته و مانده گشت که دیگر بهوش نماند و در خیمه خود رفته چنان بر بستر افتاد که بیخبری گفت
و نه نفس برآمد ـ آن زمان احوال او بدان می ماند که لارڈ ڈی تیسن در کتاب خود پرتسمس احوال
سانگی نبشته است

ما یک دو بازی شطرنج دیگر باختیم و بعد از خوش گپ زدن و تختی نکامشتی کردن بخواب رفتیم تا هشت ساعت
در خیمه خفتنی ما بود که هیچ خبر نماند بلی از تغیر خواب و لیس پردهٔ خیمه متزلزل میگشت ـ

چون بیدار شدم خدا داند که چه وقت بود زیرا که از حساب ساعت معلوم نبود
مگر اینقدر دیدم که اشعه سپید خورشید اندرون خیمه می تافتند و تا منتهای نظر آفتاب
با حسن و جمال روشن بود که در موسم تابستان# بیش ازین تصور نخواهد بود ـ ما همین کرده
در بر کرده و صباح طعام خوردیم و از بیم حرارت آفتاب رو پاک سپید بسر پیچیدیم
از سواری اسپ دست و پای ما همگنان بقدری شل گردیده بود خاطر ما بس آرزومند بود
که روز همین جا گذرانیم و درین فرصت نیکو مقامات و نیچرل بتدقیق تمام نظاره کنیم ـ حالات
ثنگوالا مزید برانکه از قدرت الهی در خوبی و خوشنمائی دل می ربایند مرا ازین دلاویزتر
می نمودند که بسی از واقعات تاریخی درو مندرج هستند ـ این مقام همانست که جلوس
پارلیمنت آزاد در آن زمان می بود که در کل ممالک فرنگ حکومت ملک رانان خود سر بود
و نظم و نسق امور سلطنت جمهوری با امن و عافیت می نمود و در عهد و عمارات جلسه حال
سر موئی تغیری راه نیافته و اینچنان صاف بنظر می آیند که خاص اندر آن وقت معائنه و مشاهده

از انجا که مقام سرد بود حرارت درینجا غنیمت بایسته شمردیم ـ

پیشده باشند که ابتدا از این نوآباد چپه قرار گرفته بود و مقتویان نومعموره های اولوا العزم انه
برای خدمت قومی آنرا بنا کرده بودند - از بعضی اسباب طبیعی میدان پاره پاره شده
هزار در هزار انقطاع و بصورت گودال و مغاک گشتند و رقبه بشکل بیضاوی راست شد که
دو صد فٹ دراز و پنجاه پهنا و چاره پوشش غاری عمیق و عریض محیط است که انسان از آنجا
نیارد گذشت تنها جانب جدی یک گذرگاه بس تنگ و باریک آنرا با سطح قریب اتصال
داده است و از همین راه اندر روش بنی آدم مرور میتواند ساخت - شکی نیست که آن غار
در یک موقعی چندان تنگ افتاده است که آدم تا بر نجهد نتواند که برسد اما با اینهمه نسبت هم
که اگر در جست و خیز دو انگشت نیز خطا کرد در قعر آب چهل تا فٹ عمیق افتاده از آن همان غار
گشت پس اینهمی تکلم آوردن امری فضول ست که باین خوف مردم از آن خیال
برجستن از ان فطرت بجواب بهم نکردند - بلی در زمان باستان شخصی فلوسی برای حفظ جان
از تعاقب دشمنان برجست و رفت در دریغ چرا که یم یاری درین هوس من هم بودم
که یکبار تا م انگریزان برآرد در جهت این سخن گفتن را نخواهد بود که مثل فلوسی من هم
یک جست کشور قدیم مگر باز این خیال سرد از دلم بدر رفت و ثبوت اینهمی بیش
از این دیگر چه باشد که من این مکتوب می نویسم وگرنه مکتوب چه معنی داشت - اگر عمل
بکار نیاوردمی همانندم خدا داند که چه بودی -
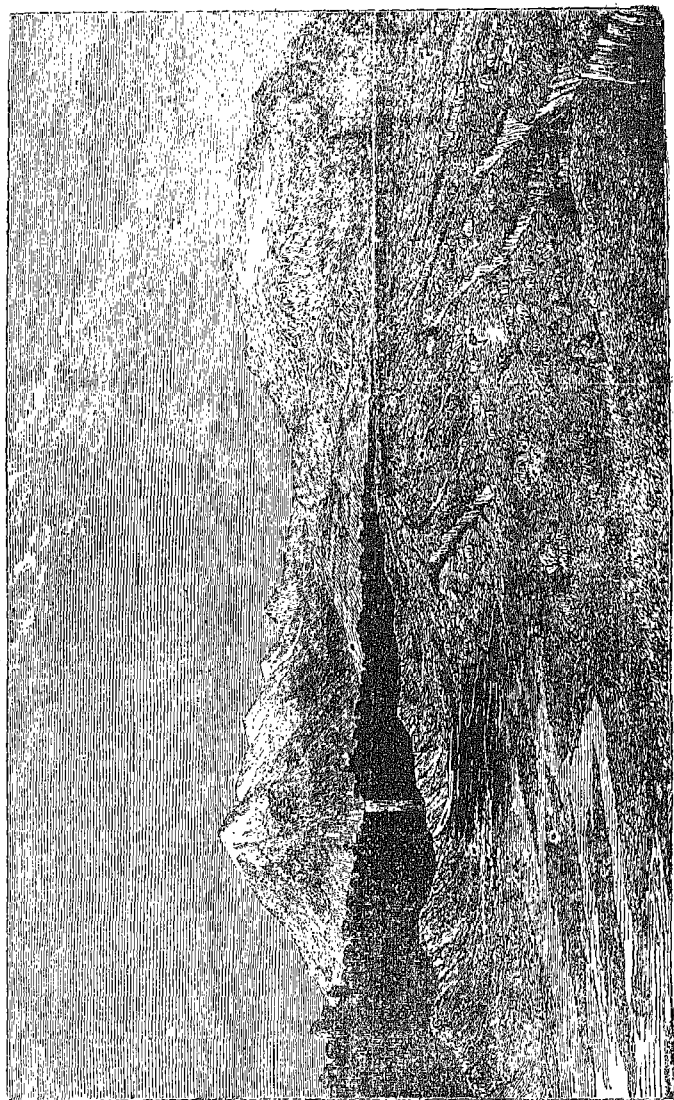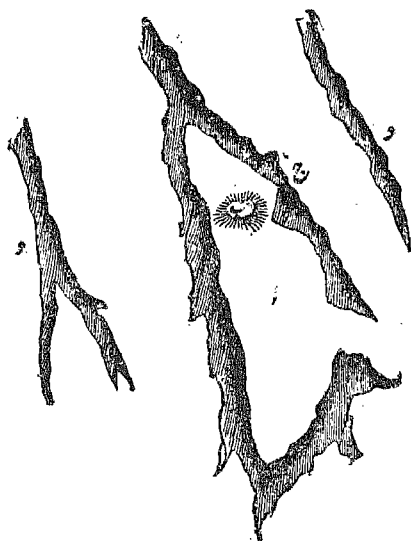
این بقیه را که بطور قدرت حضرت حسین ست که اولین مدبران سلطنت ملکی
ایوان مشاورت آن را گردانیده بودند پاسداران سلحشور بر دروازه بغرض حفظ
ایستاده می بودند و اعیان دولت و ارکان سلطنت با من و عافیت اندرون عمارت
نشست مباحثه میکردند — جائیکه این مجلس ترتیب می یافت بر بالای گوشهٔ زیر پیش
ستهٔ مقام تا امروز باقی هستند که آنجا امرای ملک و منصفان کشور جلوس می نمودند
لیکن آن زمان باستان و آن عهد همایون سالهاست که درگذشت — اکنون
بر کنارهای آن سیر اخیام رفیع و نگاه بلند امرای عظام نظر نمی آیند ایدون بر گذرگاه تنگ
آلتهنگ آن دور باش بهره و پاس وار کو — لاگبرگ مقدس این زمان مسکن
غرابیب سود صحرائیست و جائیکه جلسهٔ خاص و عام آیسلند متمکن می بود باین حالت رسید

که حضرت کشیش پیشان خود بجا می برند - تا مدت سه صد سال این جمهوری سلطنت مختصر انچه
شاهان کج کلاه خط آزادی می نگاشت و درین عرصه مدت علم و فضل و سیاست مدن
دران ترقی نمود که نظیر آن خود هش بود - آخرکار پیمانه عظمت لبریز گردید همینا نکه در عهد
ملکه ارلن بجهه خود امرای اسکاچ تیشه بر پای خود زده بودند چنان گونه فرمانروایان این ملک
برخلاف اهل وطن اندیشه های تباه کردند و در سنه ۱۲۶۱ع این جزیره زیر نگین سلطنت
ناروی شد - با این همه دران وقت نازک عهدنامه که از روی آن آزادی ملک از
دست رفت بآن الفاظ پرتکبر نوشتند که از ان مفهوم میشد که حقوق شان متروک شدند بلکه
تعامل دوستانه بطور مساوات آشکارا می شد - هرگاه که نظام سلطنت و نظام مملکت از دست
قومی باسرها بیرون میرود بدرجه غایت آن قوم سست کاهل وجود میگردد و چنان باشندگان
آرکنیلنڈ که پیش ازین اینقدر جفاکش و محنت ورز بودند الحال کاهل کوش و نکوهیده کیش
گشتند و هیچ مدبری مستقلی در ایشان نماند - و در علم و فضل نیز درگو انحطاط رفتند دران زمین
که بر سه مملکت جزیره اسکینڈینویا ملحق بیکی شدند رعیت آرکنیلنڈ مطیع ڈنمارک
گشت و از ان عهد صوبه داران ڈنمارک در آرکنیلنڈ حکم می راندند و تجارت ایشان را
بر طرز خود روان داشتند - اکنون تاریخ آزادی پیشین آرکنیلنڈ بیان حمیان تقدیم پارینه
میگردد که کارهای نمود ارکشتی رانان دلاور و شعرای گرانمایه و مورخان بلند پایه آن ملک
محو و منسی میشوند - بلی انجمنی سئے شایبه ریب است که از اختیار ملت گو نهفته رنگ ترقی
علمی روزی چند بجنبش آمده بود - در سنه ۱۵۳۱ع مطابع راست شدند و از صده شانزدهم
بسی از کتب نادره وقتا فوقتا چاپ میگشتند که نتیجه خاص دل و دماغ آرکنیلنڈ بایست
ترجمه شکسپیر و ملٹن و پوپ بزبان خود کردند - از زیکچوک این زمان یک کاغذ

اخبار شیوع دارد که بی‌مثل و بی‌نظیرست و علماء جلیل انگلینڈ در پارلس [illegible]
اکثر بنظر می‌آیند که موجب افتخار آن دیارست اما آن عهد کجاست اکنون طلبهٔ انگلینڈ
تنها در کتب و تواریخ میخوانند که گاهی در زمان باستان ملک ما چنین بود و شمس علوم نفیس
بر نصف النهار مستقر بود و مدبران نامور در نظم و نسق مشغول می‌ماندند الا آن آن تاریخ
نیز مثل میدانهای کوه آتشین‌نشان خشک و بی‌نمک می‌نماید—

من بر آن میدانهای ویران هر چهار طرف نظری افگندم و بمرغزار [illegible]
چالش میکردم که بر آن نقش قدم انسان اثری نداشت بدل خود میگذراندم که خدایا این همان
مقام است که اینجا عقلا در هر ظریف طبع و نامی گرامی بکمال سرگرمی و جوش و خروش مباحثه میکردند
این جبال مرتفع که پیش نظر هستند و ماده آتشینش صدمات عظیم رسانده‌اند همان جبال هستند
که وقتی علمای یگانه و فرزانگان زمانه در مناظره‌های علمی با این شیوا زبانی و جادو بیانی کرده بودند
که در جلسهٔ عام بندرت گاهی بوده باشد— وا حسرتا که انقلاب— اکنون یقین وجودش
نمی‌شود

آن مناظرهٔ علمی که تذکار آن نمودم باحتیاط تمام احوالش رقم شده هنوز وجود دارد
درین مقام نقلی مختصر از آن می‌نگارم خالی از لطف نخواهد بود و به از آن حکایتی و تاریخی
حالات پارلیمنٹ انگلینڈ مشاهده نخواهد شد—

در سنه [illegible] ع موسم تابستان بود که ایتھلرڈ فرمانده انگلستان بود یعنی بعد از آنکه چهارده سال
بر تخت نشینی ہیو کیپٹ در فرانس گذشته بود پارلیمنٹ یعنی مجلس مشاورت اطرای انگلینڈ
بدین غرض منعقد شده بود که بر یک مسئلهٔ اهم خوض کنند— و آن مسئله متعلق بعهدنامه‌ای بود
که سفرا اولاف تریگوسن اولین شاه ملک ناروی امضا کرده بودند این همان

شاہ ہست کہ جسم لندن کندہ فرو ریختہ بود۔ نسبت آن مذہب بحث برین بود کہ قابل اختیارست یا قابل ترک۔

مجلس پارلیمنٹ جمع شد۔ پادریان نارومی را گفتہ آمد کہ مذہبی کہ جہت اشاعتش شما فرا آمدہ اید اصول و عقایدش را واضح بفرمائید و مناظرہ طرح انداختند۔ در مباحثہ باہم اختلاف رای سخت بود۔ و درین فرقۂ ٹوری بس مخالفت نمود زیراکہ او با سنا و اُوڈِن دلائل میگفتند۔ و مردم فرقۂ ہوئیگ طرف مذہب میگرفتند و بادشاہ نیز تائید خیالات ہمین مردم میکرد و مبنی اصرار شاہ این بود کہ از انجا کہ بادشاہ را ظل سبحانی گویند پس بفرمان پادشاہ این مذہب را اختیار باید کرد۔ لاجرم آن مردم نیز دست در دامن اصرار میزدند کہ ہمچون مذہب پذیرفتہ آید۔ اکثرے از اراکین کبرل مذمت بعضی از مقام کہنہ خیالات میکردند بحث بچشش تمام درمیان بود کہ ناگاہ صدائی ہولناک از اندرون طبقات زمین بگوش آمد و در جملہ حوالی آنحضرت ہمچو محسوس میشد کہ در شکم زمین رعد میغرید۔ بزرگی دیرینہ خیال بآواز بلند فرمود کہ (ببینید حضرت اُوڈِن چگونہ بغضب در آمدند کہ ما نسبت مذہب جدید بحث کردن را کفر نگفتیم۔ آتش قہر مارا خاک سیاہ خواہد کرد) یکی از طائفہ دیگر کہ حاضر جواب بود و اشارت بسوی میدان کردہ پاسخ داد (اگر بکرم مرا معذور دارید بگویم ہرگاہ کہ این جبال از مادہ آتشین گداز شدہ بودند در آن زمان قہر حضرت اُوڈِن بر کہ نازل شدہ بود) ازین جواب باصواب مردم سود کردند کہ وزرا و خزانہ کثرت آرای مجلس دریافتند و از غلبہ آراء اراکین مجلس اکثری از آنہا مذہب مسیحی اختیار کردند۔

پادریان کہ نخست در انگلینڈ آمدہ بود ایشان بطرز نو بار بر مردم انداختند کہ انجیل را حق تسلیم کنند سر آمد این ہمہ پادریان تھیوڈ ور بر نسبتہ تام خدا جسم بود۔

چنانکه ملکه الزبیتهه پادریان فرقه پراتستنت را بدین غرض فرستاد که اهل آیرلنڈ
را بمذهب پراٹسٹنٹ آرند بهمان غرض این حضرت بالتخصیص در آئیسلنڈ فرستاده
شده بودند که در ناروی نیک بدنام گشته بودند و بعلت رسوائی در انجا نیارستند
ماند - مورخی قدیم عجائب احوال او نبشته است - می نگارد که تهینگ برینڈ
بس سخت طبع و زشت خو بود و غضب را نمیتوانستی خورد و جان بنی آدم ستدن پیش
او حکم یک ظرافتی و مزاح داشت - اما عالمی زبردست و سره و مردی زیرک هوشمند بو
دو تن که هیچوش گفته پیراگندا این حضرت ایشان را بسیار ساسید - در آئیسلنڈ تنها
در سال توقف فرمود اما خون ستم مردم در انجا نیز گردن گرفت -

از تهینگ بمقام المناگجار رفتیم و در اثنا راه پول آف الگ کیو سٹن دیدیم
پیش ازین گفته ام که از میدان یک بحری از تله گذشته در تهه سافل افتد -
و تا مسافتی دراز اندرون دیوار ها پیش روانی دارد آنجا که بحری ریزد تختی آب درای
عمیق تیره و تار لبالب هیج میزند و حوالی آن آبدان تودهای کوه محاصره دارند - بزمان
باستان درآن زن ها فرو کرده میشدند که جرم قتل بر ایشان قرار می یافت و در جمله ممالک
جزیره اسکینڈنیویا زنان اشراف زاده آن عهد بس مولع سحر و افسون بودند
تا زمان دراز مردم این پیشه را بنظر استحقار نمی دیدند آشکار را نوشته اند که خود اودن
ساحری کامل فن بود و بعد از عمل ساحرانه بدرجه غایت کسلمند میشد ازین معنی قیاس کنم
که عجب نیست آن کس در نوعی از علم مسمریزم نو آموز مردی بود - چون رفته رفته مذهب عیسوی
شیوع گرفت اعتقاد سحر و افسون زوال یافت و بروی قانون آن مردم مستوجب سزا
سخت قرار یافتند که عمل سحر میکردند و در اواخر سحر و افسون قسمت اهل لیپ لنڈ آمد

از جنس زن باشند یا مرد تحقیق و تفتیش ہمہ مجرمان بوساطت جماعت ثالثی کہ آنرا جوری
خوانند بعمل مے آمد۔ مجرمان مختار بودند اگر از ثالثی کہ بہ تحقیق جرم نامزد شد دعوی خود رفع
کنند چنانکہ از منتخبات کتب قانون زیرین ہویداست۔ روز شنبہ ارباب حج بیرون شوند
تا تصفیہ جوری و مجرم کنند و روز یکشنبہ تا ہمانجا باشند تا آفتاب در عرصۂ تحقیق الا برآید
و جائی نشستہ است۔ دعوا از لاگبرگ بر کنار مغربی غار آفتاب نتابید۔ حجت مجرمان مسموع نگردد
مرا باور ست کہ درین مقام حوادث سخت و نوائب جانگزا بوقوع آمدہ باشند کہ در
تاریخ سمت اندراج نیافتند۔ ازینجا عقبۂ المنا گجا عبور کردہ جانب آبگیر آمدیم و درین مقام
بار دیگر بنگاہ ژرف دیدم کہ بطرز غریب این آبگیر راست شدہ ست۔ جدران کوہ از ہر دو
این آبگیر کہ در تہ دمیدہ ست دورویہ بشکل عمود ہمانگونہ ایستادہ ہستند کہ آب رود نیل بحکم
بنی اسرائیل مفرور دورویہ ایستادہ بود۔ کوہی بود کہ آتش برق طرف مجاذبش را سوختہ بود
و کوہ دیگر نبات سایہ دار بود و از سطوح صلب این ہر دو می نمود کہ تا آنکہ از مادہ کوہ آتشین
جبال انجا انشقاق نیافتہ بودند این ہر دو از اجزای قسم واحد ترتیب یافتہ و ہر دو پارۂ
یک کوہ بودند از علامات ظاہر زلزلہ می یافت کہ انقلاب عظیم طبقات کوہی از قدرت
بالغۂ ایزدی پیش و بعد من بوقوع آمدہ بود۔ زیرا کہ محسوس چنین میشد کہ گوئی ہمین آن
زلزلہ یک کوہی را دو پارہ ساختہ است۔ پس از چہارم ثلث ساعت برلب آبگیر آمدیم
عجائب تختۂ آب نمونۂ قدرت خداست پانزدہ میل طول ہشت میل عرض این آبگیر
در کوہچہ ہا افتادہ ست و ستہ مادہ کوہ آتشین گشتہ کہ از راہ نیارست یافت۔ مقامی
دلکش و دلاویز تر ازین بندرت از نظر وقتی گذشتہ باشد۔ پیش نگاہ پارہ ہاے کوہ
و تلہ ہای بلند از مادہ آتشین بودند و چنان می نمود کہ گوئی کسی خرابہ گیتی را ہیولی ساختہ است

آنسویش براند کے از مسافت قلل جبال کہ گوناگون الوان خویش بر سر آنہا می تافتند و
دیدنش گاہے نصیب اہل فرنگ نشدہ باشد بر زبدۂ بالای ہمدیگر جلوہ میکردند و عکسش
درین چشمۂ شیرین پرتوی افگندہ و از قرمزی کنارہائش چادرہای سپید ابخرہ جانب
آسمان سر مے کشیدند —

چون خانہ فرا رسیدیم طعام مرتب بود — بندہ دعوت کشتیئی دیگر یک مردی جرمن
کردہ بودم — ما ہمہ در چند لحظہ با ہم مثل شیر و شکر شدیم و در السنۂ مختلف مکالمہ با ہم مے شد —
آئیسلنڈی — انگریزی — جرمن — لاطینی — ڈینش — فرانسیسی — ہر چند مہمان جرمن
ما را در توضیح مطالب تکلفی بشدی اما بر سادگی طبع و صفای قلب او عش عش مے گفتیم —
بست و پنجسالہ باشد اما بہمین سن و سال در علم فلسفہ مرتبۂ فضیلت داشت در آئیسلینڈ
این مردم بغرض پیشہ گیری تشریف ارزانی داشتہ بودند — و میگفتند کہ ازینجا پیشہ ہا گرفتہ قصد
ہسپانیہ دارند کہ سالی چند در انجا نیز پیشہ بگیریم زیرا کہ ہنوز احدی تحقیق احوال بعوضۂ انجا
نکردہ است — اصل اینکہ اینخواجگان محققان کامل علم حشرات الارض بودند و در نکتہ آفرینی
و تدقیق آن علم ہرگونہ خطرات و مصائب باستقلال تمام تحمل میکردند — کہ مروج ملت جدید آن
را باین قوت و صبر برداشت کند — میفرمودند کہ چندین روزہا و چندین شبہا درین جہد
میگذاشتند کہ مگسی بدست آید اما بدست نمی آمد و اگر دستیاب شد آنقدر مسرت حاصل ساختند
کہ گوئی گنج قارون بدست آمد و محنت ما ثمرہ بخشید این سخنہا شنودہ دل بسوخت و رقت
دامن میگرفت — ہنگام وداع از تہ دل دعا خواستم کہ خدا شما را درین کسب و پیشہ کامران
گرداند و در صلہ این سعی و عرقریزی شہرت شما در ہمہ گیتی گردد کہ مستحق آن ہستید اما لفظ
شہرت گوش کردہ متوحش گشتند و گفتند کہ خواہش نام و شہرت تمنای شرافت نیست —

ازسیمای شان مبین بود که اینکسان انچه میگویند از صدق دل میگویند ایمی دوم ازان
طائفه مطیب النفس بودند که شبا روزی خون دل خورده وجان درین سر و کار کرده اند و بشغلی خاص
و برگزیده محو شوند که از دنیا وفیها خبری ندارند - طبع شان از شهرت بآن حد نفور بود که عزلت
اختیار کنند دوم مرگ روح ایشان بطمانیت بود که مناره بلند علم و فضل که بنی نوع انسان
بر میفرازند ما نیز دران سنگی نشانده ایم - اگر بدنیا کسی ندانست که این سنگ از پهلوی
کدامین مردی جفاکش مشقت ورز نهاده شد پروای آن نکنند -

روز دوم بامداد الفه جیسر یعنی چشمه های آتشین دیدن را میان بر بستیم اینهم
باورچی خود را منزل بمنزل فرستادیم وساز و برگ طعام همراه ساختیم تا حال مطلع
صافی بود - مارا درین سفر بهر مقامی کرشمه های عجیب و غریب بهار قدرت مشاهده میشد
پس از ره نوردی سه ساعت ترینبا گجا رسیدیم که سرحد مشرقی تهینگولا است و بعد
گروهانه های پرنشیب و فراز میگذشتیم نوبت آخرین بار برفضای این میدان جا نظرا
نظر انداختیم که گوئی پائین باغ ما بود و باز دل قوی کرده بر تله ویران ماده کوه آتشین
رفتیم - این تله بعینه همچنین بود که مثل آن قبل از رسیدن المنا گجا پیش آمده بود - بیشتر
همچو جبال و میدانها بر خوردند که فهمیدیم منتها و پایان ندارند همچنین طور تا آن سوی
کیهان سر کشیده اند و ازین تصور بهت ثابت گشته بود لیکن بر عکس آن ایدون عجائب
سرخ و زرد سلسله کوه نظر آمد و همان سلسله کوئی منتهای البصر بود بدیع صورت و وضع این کوهها
بچشم در آمد که دلم همی خواست از پیش چشم رفتن ندهم اثری شگرف بر دلم زد - پایشین بود
که قهوه گرم خورده بودم با آنکه هوای تازه مفرح دل گرفته بودم اما نقش دلم گشت که بمقامی
رسیدنی دارم که در دنیا نو آئین ست آن طیور عجیب الخلقت مشاهده خواهند افتاد که وجود شان

تنها در قصص و افسانهای خیالی زمان باستان بود - زیرا که سلسله که قرنتش یافته بودیم
موزون تر از آن مسکن مرغان فرضی متصور نمیتوانست شد رفته رفته میدانی بنظر آمد
که آنجا گیاه سبز و شاداب رسته بود و سراسر مسطح بیضوی که نعل اسپ دارد - گرداگردش
کوهی که محیط بود اثر سبزه نداشت یکی سرخ دیگری سیاه بعضی زرد - صد قلل خم و
چم کنان بالا رفته بودند اما چنین می نمود که پنداری انباری از خاکستر توده شده کنارها
ابیض مصرع برگی نه شجر نه شاخ بروی * در دامن کوه از سبزه فرش زمردین گسترده بود
از آن رو این دائره خاکستری کوه دشوار گذار گشته - اگر پیش من صور بودی و یک نیزه
صور رسیده در هر چهار گوشه دنیا نیزه می دوانیدم و باستقلال نظاره میکردم که نتیجه اش
چیست اگر سه تا ناوک دلیری افگندی غالباً یک در پنهانی وانگشتر آهنین بدست
می آمد اما نه صور بود نه نیزه و تیر - لاجرم از اسپان فرود آمده طعام خوردیم
الا این خیال بدلم آمد که خوب شد که خرما نبود - اگر جای خرما میخوردیم و نادانسته بخشم
جنی خسته خرما افگندی آفتی برپا میشد -

بختی در انجا آسوده اسپ بدل کردیم و به دیگر سوی میدان جولان کرده رفتیم
بیک ناگاه دیدیم که چنانکه میان جبال آتش بار پر پیروزه و آن جبال که توده خاکستر
می نمودند تفاوت بود همانسان بمقامی رسیدیم که اوضاعش با آن هردو نمی ماند جانب
پس سلسله دراز جبال سرسبز سرکشیده تهی و جا بجا دره ها و عقبات راست شده بودند
چنانکه در اسکاتلند می بینم و از دامن کوه تا قله کوه بهار سبزه زار جلوه گر دو سه دریا
بعینه همچو مارهای نیلگون منطوق حلقه زده نظر می آمدند و جسته جسته چنار و گوهای

* این حواله یک افسانه الف لیله است -

بخارات سپید از زمین ببالا میرفتند و شهادت میدادند که هرچند این مفرش شاداب
از بیرون سرد و مرطوب می نماید اما در ته سافل بسی از چشمهای آتشین جوشزن هستند
در زمین مسطح دقاع صفصف همچو ورق های سیم آبگیرهای پهنا و از قلل عریض جبال
که مستقر د نظر می آیند لطفی شگرف بهم میرسید و بر سه قله های برف بار کوه هکلا نگاه میرفت
که تابدار صافی و سر بفلک می سودند۔

اینچنین کوه آتشین فرا رسیده طوعاً و کرهاً دل میکرد که بالای این کوه بر آمده کیفیتش
نظاره کنم اما چون وقت بیش نبود لاجرم بحسرت آرزومند باز ماندیم۔ در صورت میان
هکلا و دیگر جبال آتشین تا منتهای این جزیره تفاوت کمترست۔ از سنگ ماده ندا
یک مناری راست شده قریب پنج هزار فٹ مرتفع۔ و ماده که گداخته از نیمو و آنسو خروج
کرده است آن ماده و اجزایش بقوت اتصال باهمدیگر نیکو مستحکم گشته از سنه ۱۰۰۴ع و تا سنه ۱۷۶۶ع
بست و سه بار خروج سرجوش شد در اوقات مختلف و هر یکی از خروج سرجوش از شش سال
تا هفتاد و شش سال پای داشت خروج سرجوش سنه ۱۷۶۶ع بدرجهٔ اقصی سخت تر بود۔
از تاریخ پنجم اپریل آغاز گشته۔ بدانتش اینست که نخستین ریگ سیاه بسیار پریده شده شده
بسوی آسمان رفتن گرفت و از طبقات اندرونی ارض صدای رعد آمدن و خروج
ماده کوه آتشین را آنچه از آثار دیگر اندر پدید آمدن یافت۔ در هر چهار اطراف دهانه شعله ها
آتش میزد کلان پاره های سنگ سرخ و سنگ مقناطیس و سنگهای اقسام دیگر ترکیده۔
و جبال ملتهب و شعله زن و پاره ها و الواح بزرگ سنگ مقناطیس از هم پاشیده بشدت تمام
بر چندین مسافت ها رفته می افتادند که احدی باور نکند۔ و علی التواتر و التوالی با این کثرت
یکی بعد دیگری فرو ریختند تو گویی لشکری از مگسان شهد بر کوه فراهم آمده اند تحتی از پاره منجمد

ماده کوه آتشین بمقدار شش فٹ بود باین شدت ترکید که بر فاصله بست میل فرو ریخت یک پاره
دیگر از سنگ مقناطیس بمسافت پانزده میل افتاد - در حیطه صد و پنجاه میل بر بسیط زمین تا
شش انچه ریگ نشست هوا اینقدر تیره و تار گشته بود که بر یک مقامی که بفاصله صد چهل میل
واقع بود - اگر از فصل قریب سیاه و سفید کاغذ دیدندی میان هر دو امتیاز نتوانستی شد
ماهی گیران از تاریکی در بحر قلزم نیارستندی رفت و باشندگان جزائر آرکنی بر خود مشعله زده
و حواس گم کرده بودند که خدایا الامان از برف سیاه اینچه دیمه می بارد - نهم اپریل ماده
کوه آتشین سیلان گرفت و بسمت جنوب و مغرب تا پنج میل روان شد و بعد از چند روز مصیبتی
دیگر برین مصیبت مستزاد گردید که آن توده خاکستر را آب مثل تیر دوم را [illegible] تا اوج
چند صد فٹ شکسته منفجر گردانید - و نائره این آتش بلا اشتعال دیگر یافت که از طبقات
اندرونی ارض صداهای مهیب و هولناک آمدن گرفت تا به پنجاه میل محسوس میشد که اندرون
زمین توپ و تفنگ سر میشوند -

هر چند این واقعه صعب ست اما بمقابل آن حادثه عظیمه هیچ وقعی ندارد که از خروج
ماده آتش فشان کوه اسکیپٹلا بظهور آمده بود -

در ممالک فرنگ از نیرنگ آئیسلنڈ صحیح تر نیرنگ هیچ ملکی مرتب نگشته
مسافت آئرلنڈ نیز این صحت ندارد سلطنت ڈنمارک را مزید رغبت بآن بود
و این ثمر آورد که یک نیرنگ همچو گزین و پسندیده مرتب گشت که مثال ذره های خرد خرد
و آبشار و طوفان ماده آتشین و بخار کوهی آنچنان درست ساخته اند که از دیدنش حیرتی عظیم
میشود - در گوشه جنوب و مغرب این نیرنگ آئیسلنڈ تا مسافت دراز اثر ملکی و مقامی
پدید نیست با آنکه در دیگر اطراف آن نیرنگ صورت مقامات خورد لا تحصی ساخته اند

در ہر مقامی از مقامات جزیرہ گذر سیاحان افتادہ بود لیکن تنہا بر یک مقامی تا چار صد میل
مربع گذرشان محال بود۔ خطہ کہ بر سر زمین اِسکیپٹا واقع ست بر جبال برفش گذر آدمی
تا امروز نیفتادہ ست و از ہمین جا چنین اسباب ہیبت انگیز طبیعی حادث می یابند کہ مردم جزیرہ
را ویران گذاشتہ گریز کردند۔

این واقعہ ۱۷۸۳ء ست یک سالی قبل ازان موسم زمستان و فصل بہار بلطف تمام سپری شد
در آخر ماہ مئی جانب حدود آن مقامات اِسکیپٹا کہ ہنوز انسان برو گذر نکردہ ست میغے
نیلگون خفیف باریدن گرفت و در اوائل جون گہوارہ زمین جنبیدن آغاز نہاد و ہشتم آن ماہ
تا مسافت بعید جانب شمال بر کوہ ہر چار سو دود و دخان سیاہی کرد و با ہلو سرکلہ زدہ
سمت جنوب انتشار یافت و بر تمامی ضلع سائیپٹا ابری مکفہر[۳] طاری گشت سپس از
ابر سیاہ[۳]
خاکستر گرد بادی خاست و ہر چہار طرف را فرا گرفت و بتاریخ دہم ہزاران چشمۂ آتش در آن جوف
و خلاہا روان و درخشان بنظر آمدند کہ از برف بالای کوہ راست شدہ بودند و از دریای
اِسکیپٹا کہ از بحار عظیم این جزیرہ است نخستین آب متعفن گیگ آمیز بود و در سیلان سیلان نبود
و بعد ازان دریا خشک گردید۔

چون دو روز گذشتند از ہیچ مخزنی کہ تا حال آنجا ہیچکس نشناخت رفت یک چشمہ
مادہ کوہ آتشین در پہنای خشک این دریا روان گردید و ہر چند عمق این دریا شش صد
فٹ و عرض دو صد فٹ بود اما در و باندکی زمان طوفان آن آب درخشان بحدی سر کشید
کہ آب از لب دریا بیرون بر آمد و از ملک نشیب حد لمبنڈ مرور کردہ در آبگیری بس بزرگ
آمیخت کہ آتش از انصباب این آب آتشین بجوش در آمد و بعد از چندی آبگیر ہم لبالب شد
و از آنجا کہ ہنوز آب از آن ینبوع علی الاتصال بر می آید لاجرم باز دو چشمہ باطراف مختلف

از ان ابکیر روان گشتند یکی در میدانهای قدیم جانب ماده کوه آتشین روان بود و دیگر از
جانب دریای اِسکیپتا که زبان در آبشار هیتا اِسکیپتا فوس ریخت اما اسباب طبیعی بران
قناعت نکرد - این طوفان ماده کوه آتشین جانب دریای اِسکیپتا توجه برگماشته بود
اما یک طوفانی دیگر مقابلش در اندرون بحر هیورفس فلپات و هر دو کنارش قیاسی با
شد و این طوفان ازان هم بیشتر بجوشش تمام در میدان مسطح شتافت و جملگی ساحتش را غرقاب
کرد و خدا نیکو داند که این هر دو طوفان از منفذ عظیم یک کوه آتشین برپا شده بودند یا از دو
کوه جداگانه - اما آخرش این هر دو طوفان از یکدیگر بفصل بعید در هیچ مقامی دور و دراز از
میانه صحرا واقع بودند که گذر انسان در آنجا محال بود و پیمایش وسعت سیلان این ماده کوه آتشین
تنها همانجا ممکن بود که در ضلاع آباد روان بود - چشمه آتشین که بدریای اِسکیپتا طوفان انگیخت
طولش پنجاه میل تخمیناً و زیاده تر عرضش دوازده یا پانزده میل خواهد بود و چشمه که بدریای
دیگر افتاد طولش چهل و عرض هفت میل بود و آبی که در کنارهای بلند رود اِسکیپتا محصور
گشته آنجا ماده آتشین پنج شش فت عمیق بود مگر از آنجا بیش رفته چون بمیدان درآمد
عمق بیشش از صد فت نگذشت خروج ریگ و خاکستر و ماده تا آخر اگست علی الاتصال
جاری ماند و در آخر یک زلزله هیبتناک بشدت تمام پدید آمد -

تمامی یکسال سایبانی از ابر خاکستر نما بر فرق جزیره کشیده ماند - ریگ و خاکستر بسی
از چراگاه های سرسبز و شاداب را تباه نمود که دیگر گیاه دران نرسید - در جزایر فیرو و شتلند
و آرکنی غبار کوه آتشبار بر چهار طرفش افراگرفت حتی که تا انگلستان و هالند اثرش
رسید - ابخره متعفن هوای تمامی جزیره را فاسد گردانید و هر جا که دمه آن ماده بارش
کرده بود گیاه آنجا هم سوخت - و در بحر اثر سمیت آنقدر بود که ماهیان جان دادند - و در هوا

از ایالات کردم که اکنون چه قدر از منزل نوردیدن باقیست و بارها این خیال در دل
جا یافت که خدا داند که باورچی بوقت معین رسید و غذا مرتب نموده یا نه - آخر دو ساعت
قطع نموده شده بخط مستقیم ما را کوهچه سرخ و زرد جدا از آن سلسله کوه بچشم آمد که بران سفر
افتادیم و در چند لحظه از بیرونش رفته چشمه زرا دیدیم -

این مقام را بهترین تشبیهی همین تواند بود که چنان می نمود که در قالب زمین بعلتی دانه‌های
کرج برآمده است و مجروح گشته و تا ربع میل همین حالت بود که بر سطح آتش پیدا و سبزه
بهشتی دمیده و لعلگون گل نارنیا و شکسته افتاده و پاره‌های سنگ و جا بجا غارهای عمیق بود
از آن مترشح بود که آب شور بر سنگ و حجر اینجا اثر طبیعی رسانیده است نخست چون در اینجا
رسیدیم دل همی خواست که علی الفور چشمه عظیم الشان را ببینیم اما چشمه آنسوی انبوه عیون حمیم
افتاده بود بنابران در رفتن تا آنجا آن همه چشمه‌های آب گرم جوش زن و قطعات تهی
اندرون پر شور زمین طی کردن افتادی که در اثنای راه بودندی - چون در آنجا رسیدیم
محسوس میگشت که تا پاشنه کسی سوخته بود - اما چون آن مقام را نظاره کردیم همه مشقت سود داد
آن مقام از آب می درخشید - هفتاد دو فٹ قطر داشت و چار فٹ عمق و در سافل روزنی بود
چنانکه در سفالین اندرون اوانی رو شستن میباشد و چون نظر بر داشته می بینیم آبشار بخارات
بالا روان نظر آمد و مدرک میشد که در الف لیله دیدن ماهی گیر همان بود که دخانی بلند شده
صورت جنی پدیدار گشته همچنان درینجا نیز شدنیست نزد سطح زمین که بود دران مخصوص خرج و
سیلکا اشتمال داشت و از قرب کنارها مائل به نشیب همچو طرف برون مرغ آبی بیشتر
بود -
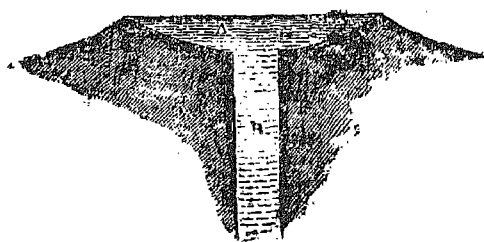
بر سبیل سرسری آن مقام را تماشا کردیم که به پیشش اینقدر دور زحمت آمدن بر خود هموار ساخته بودیم
اکنون آتش گرسنگی افروخته بود و تلاش باورچی دوای این درد بود و دیدیم که بر یک کوهچه
نزدیک طعام در قاب ها میکند۔ خیال فرمائید که روح را در آن وقت چه قدر مسرت حاصل شد
ما خود از نخستین او را با راهنمای آگاه روان کرده بودیم او دو ساعت پیش از ما رسیده بود
و اینسو و آنسو نگریسته مقامی ولا و نیز برگزیده بر چشمه که تنها در آن آب جوش میزد خیمه خرگاه
زده و در زمین گرم و تهی کردن تنور هم راست کرده و در یک شگاف زمین باورچیانه ترتیب داد
الغرض مالک هم موقع و بقعه گشتیم۔ شب ساعت یک بطعام نشستیم۔
خیمه و بنه و بستر ها نیز عقب بود اما طالع ما فرخ که آن شب سرما سختی نکرد۔ غذا سیر
خوردیم و بلطف مشغول بازی شطرنج گشتیم و در آب چشمه قهوه را جوش کرده بنوشیدیم
نشسته نشسته ناگاه محسوس شد که گوئی اندرون زمین زیر پای ما توپ و تفنگ سر میشود
گهوارهٔ زمین بجنبش در آمد۔ سیگر تحصر که متوحش برخاست تختهٔ شطرنج را نگون انداخت
دمن نزدیک بود که بازی می بردم هیچ نیکو چال چلیده بودم و سیگر تحصر جانب جنوب و وسط

دوید - نزدیک بسطح رسیدن داشت که آواز بختی کم شد - تنها اینقدر دیدیم که در وسط چشمه
فی الجمله حرکت پیشد تو گوئی سواری دیو بیرون آمده بود که ازان در آب شورش پدید آمد
ما را ازین یاس گرفت و خشم غلیان نمود و بانتقام آماده شدیم - ما نیکو میدانستیم که یک
عملی حکمتی آنچنان ست که این چشمه خود بخود جوشیدن گیرد - تنها اینقدر کار کردن ست که
بختی از گل که گیاه بران دمیده بود گرفته درنالیش گزارند - از بالای کنارش سر کشیده
جوی توانید دید که آب در جوش ست - و مدام آب در سافل عرق سے آرد - قطر این کناره
بیست فٹ ست تا چند لحظه تاب آن گل گیاه رسته نمی تواند آورد و جوشی عظیم در آب پدید
آید و چنان می نماید که پنداری شخصی از شدت مرض آه و ناله میکند و باز هیجان یافته
بشدت تمام جوشیده بیرون می برآید و باواز بلند همچو رعد و خروش تمام بر بالای چهل فٹ از
زمین آبشار را هوائی میکند و بااین آب آن گل و گیاه را نیز پرتابی میسازد که دران رنجیده بودند
و سوزان و شعله زنان نزدپای انسان می افتد ازین حکمت عملی که بکار بردم دران چشمه خاموش
تا دیر جوش ماند غذای گل و گیاه درکشش آن قرار و هنر انداخته بود که بعد ابرار از آلایش
تا دیر در شکم پیچ و تاب ماند و آخر الامر نفسها گسسته فرو ماند -

درین کارروائی که کامران شدیم حظ وافر برداشتیم - و ایدون قدم فراتر کنزدیم
که چشمه های باقی را نیز ببینیم - اما نزدیک من درانجمله چشمه دیگر نیست که بیان را شاید
آن دو چشمه که ذکرش رفت با آنها چشمه های دیگر مانا هستند - تنها فرق همین قدر ست که این چشمه ها
از انها مختصر هستند و در قوت نیز کمتر - متصل اینها یک چشمه دیگر سزاوار ذکر ست - بر سطح طین
سپیدی اندرون منفذی کلان ست که از آب چشم لبالب گشته و آن آب بسته ست -
سوخ نیلی رنگ چنانکه در کیمیری گراقدر آن نزدیک ست - آنچنان شفاف که از اندرونش دهانه

یک غاری نظرمی آید که در طبقهٔ اندرونی ارض واقع است خدا بهتر داناست که آن غار تا چند فاصله
زیر زیر رفته است۔ از جدران و شقوق گوناگونش می نمود که گوئی از معدنی چیزی شفاف شلگون
مرتب شده است تا ربالایش که همچو سقف می نماید اینقدر تنگ است که بیم آن بود که مبادا از هم پاشید
و بالجمله درین گرمابهٔ هولناک هائل که خروش سے نمود پا لغزشده بیفتیم۔

چیزهای دیدنی این مقام را دیده من بفراغ درخواب رفتیم و مردم را فرمان دادم که تا
خیمه و خرگاه ما زنند و بستر افگنده شود و مرا بیدار نکنند۔ مگر تقصیر نیز همچو من دراز کشید
مگر طبیب به اشتوق شکار برانگیخت۔

ما اینقدر مسافت طی کرده مراین عرض اجویا بودیم که خروج سر جوش جیسر عظیم را
تماشا کنیم و این معنی هم برضای جیسر منحصر بود لاجرم واجب آمد که ما تا آن زمان توقف کنیم۔
چه قیام و سفر ما محض در گرو حدوث سر جوش بود۔ پس دو سه روز در انجا به نهجی رخت انداختیم
که کسی از بهر طوف و زیارت معبدی کهنه توقف میکند بصبر و شکیبائی چشم سر راه ماندیم اما جیسر
این قابلیت در ماندید که کرشمه های مادهٔ نهانی طبیعی خود برما آشکار کند۔ صدا از سر شدن
تفنگ گراب که نخستین گوش کرده بودیم دو سه کرت دیگر بگوش آمد۔ یکبار تا بلندی ده فٹ
خروج سر جوش هم شد مگر اینقدر رزده و فرونشست که تا بانجا رسیم هیچ نبود با آنکه خیمه ما از انجا
هشتاد گز کم بود از انجا که درچنین احوال والله اعلم آب جوف از کدام منفذ در ناهی میرود۔ پس
اگرچه تمام ترکامران نشدیم اما این موقع دست داد که تا دهانه نی رفته به بینیم۔ بعد از یکساعت
آن جوف باز لبالب گشت۔

از انجا که بدیدن عجائبات طبیعی ما را تا دیرگاه بریک مقامی توقف شد و این هم
آگهی نبود که تا کی خواهیم ماند لاجرم مشغولی دل بانیطور سر کردم که گاهی شطرنج می باختیم و از انجا

نمونه های گزیده اشیا گرد آوردن گرفتم گاهی تصویر عکسی خیام و راهنما و یابو و یکدو اهل
آیسلند کشیدیم که آلات تصویرکشی دیده حیرت زده بنظر می آمدند - در سپیده انتهای
قرب جوارگاه بصید افگنی مشغول می بودیم و یکبار جانب خیام چون و ورترد کوه ها رفتیم
کیفیتی بنظر می آمد که در بیان راست نیاید - بعد از یک سلسله کوه سلسله دیگر - و تا سر خاموشی
عالمی داشت مفهوم میشد که امواج بزرگ بحر خاموش ناگهان ساکت و جامد شده سنگ شده اند
اما از انجا که بیم آن بود که مبادا خروج سرهوش جلبیر در غیبت من شود همه حظ و لطف من منغص
شد و سیر در لوز سینه من افتاد - سپاس که آب و هوا منفرح بود - تنها یک ترشح باران شد و بعد از آن
مطلع صافی گشت که بعد از آفتاب بکام ما شد - غذا خوب سیر خوردیم بط و غیره بخته بود که صید کرده بودیم
مزید بران یک بچه بیش بخته بر پنیر بود - و زبان های گوزن و شیر و حشرات ترش خوش ذائقه
تکلف نداشت - و از ذائقه پنیر چه گویم بی مثل بود - و از یک موضع قرب خانوسی بطریق
سوغات نان و بسکت فرستاده بود - باشندگان آیسلند انقدر مهمان نواز میباشند
که اگر میخواستیم از میانه پنجاه میل هر چیزی طلب میکردیم - از احوال فطره بشنوید که در خانه
یک خواجه بیاسو چنانکه پیوند مصاهرت دارد -
فطره از نامساعدی بخت زکام کرد و بجای آنکه بخوابگاه خواب کند خواست که در زیر سقف
خانه بیاساید - وقت خفتن اولاف رهنمای ما را همراه گرفته سوار بر یابوی خود در تلاش
عمرانات رفت - روز دیگر یا بیاد که می بینم بیش از روزمره سرخ و سپید برآمده بود - پرسیدمش
که در یک شبی اینچه استحاله و قلب ماهیت گشت او نقل دعوت شبینه آن قدر دلاویز راند که
مرا بر رهنمای جلبیر خشم پدید آمد و اندیشیدم که خیمه و بستر را در گلوبیش انباشته مهمان باشندگان
انجا گردم - هر چند در کتب ویث ترد و اپیل ذکر مهمان نوازی ایشان خوانده بودم

صح

اما ہنوز باور تمام نبود۔ اکنون بزبان حضرت طبیب تحقیق حکایت شان گوش کردم۔

طبیب نقل کرد که ہمین که قدم بر در گذاشتم وعرض حال نمودم جملہ اہل خاندان خیر مقدم گفتند ودران حجره ہا شادان مرا بردند که برای مہمانان بود۔ از ما حضر پیش من آوردند وجملہ حضار بپا ایستاده دیدن گرفتند که من نیکو میخورم وتکلفی که نمیکنم۔ من کہ ہمین ساعت طعام سیر خورده بودم اکنون اشتہا اثر نداشت ہرچند معذرت کردم اما یکی سماعت نکردند چون اینقدر مصر شدند بخاطر شان مرا خوردن افتاد چون از میز طعام برخاستم یک خاتون نوخیز از خانه اشارت ہا کرد که در حجره من برند۔

اینجا رسمیست که خدمت میزبانی خود پیرزن خانه بجای آرد یا آنکه دختر بشرط آنکه بالغ باشد۔ در یک دست آفتاب ودر دستی دیگر شیشه ـــ دراز راہی که مرتب از سنگ گل بود در حجره خواب من برد پس آن ہر دو فرو داشت وفہمیدم که تا بامداد این ہر دو ہمانجا باید آورد قرب بستر آفتاب نہاده آمد وشیشه قرب بالین۔ نزدیک بود که من او را سلام گفتم وشب بخیر گویم نگر دیدم که آن خاتون بسوی من بکمال دلربائی وشیرین ادائی فرا آمد و به اصرار تمام قمیص از تن بر کند و از سخنم یکی نشنید مزید بران اینکه پس از قمیص بر کندن کفش وپاتابہ ہم از پای من کشید می پنداشتم که بعد ازین کار وخدمت خاص رخصت شود ودر حجره خلوت میسر آمد که در چنین حالت خلوت نیکوست نگرفتن یعنی چه مرا خبر ہم نشد که کجا ہستم دیدم که قمیص وجامه در بر کرده نشسته ام وآن حسینه ملبوس کنده ام را بر کرسی بصفا وسلیقه تہ میکند وپیش او مصرع ـــ خورشید چه تہ کرد که مه خواہد کرد سپس با کمال سادگی مرا به بستر دراز کشید و به تکیه وجه پوشانید وبزبان آئیسلند چیزی خرم شده گفت وبوسه گرفت وروان شد۔ حالا آنچه از سرخی وشادابی بر چہره ورخسار من

بیش از بیش می بینید غالبا اثر همان ست - بر چشم من خواب آلوده بامداد کسی بوسه داد
و چون ناگاه چشم باز شد دیدم که همان جادو جمال بود معنی این رسم دل آسا اینست
که بر خیز سحر پدید آمد - اکنون تحریر این معنی زائد ست که زکام طبیب به نشد و اگر هر روز سرخی
و تازگی بر چهره اش روز افزون نمی شد حقیقت اینکه از افزونی مرض مشوش میشدم -
سه روز در همین امید بسر بردیم که خروج سر چوش در جلیسر شود و از انجای روانه
شویم - روز چهارم بامدادان تا دیر با سگارد تهر شطرنج باختیم - فٹز جرلڈ تصاویر عکسی
میکشید و ولسن برای طعام در صدد طلب ما بود که ناگاه رهنمایان ما آن قدر غوغا بر داشتند
که ما از جا در آمدیم و یکبارگی جانب جوف بسرعت تمام رفتیم - مثل شمشیر خروش رعد اندرون
زمین آغاز شد و در میان وسط چشمه تلاطم آب سخت بود و دفعةً بر بلندی هشت یا ده فٹ از
آب گنبدی افراخت و آن گنبد آبی بالید و بیفتاد و معاً یک چادر درخشان آب بلکه
بایدش گفتن که چند آبشار در هوا اینچنین رفتن ساز کرد که گوئی تیر چرخ یا تیر هوائی سر شوند
بخارات از انها بر آمدن گرفت و آن سیگون هوائی ها پهلو به پهلو یکی بر دیگری فوقیت
می بردند و بفلک سر میکشیدند - تا چند لحظه چشمه مقابله این ماده طبیعی نیکو نمود آخر قوت
مقاومتش نماند - قوت اتصال اجزا سیال آب کمتر گردید و درستے بطرفة العین سیلان
یافته فرارفت --

این تماشا در اصل دیدنی بود اما تصویر آتشیش بی مشاهده بخاطر نتواند رسید زیرا که
از قلمش نتوان کشید مایهٔ نا محدود و جوش و خروش آب و قوت پهنایش و عرض
بی منتهای آن ابخره که از شعاع شمس می درخشیدند و با این کثرت در هوا اینسو و آنسو
دوان دوان میگشت که حدی و پایانی نداشت - این همه ذرات وجود را در مقامی

خاص دیده انسان غش غش میکند که حضرت آفریدگار در اشیاء خفیف ماده طبیعی را چه قدر قوت عظمی عطا فرموده است ـ

با این همه نزدیک من این خروج سرجوش آنچنان شگرف نبود چنانکه در سبق بوده است از اولین تصادم آب تا وقت پسین جمله درنگ و مکث بقدر هفت و هشت دقیقه بود و در هیچ جا هوائی های آب از سطح چشمه بیش از شصت و هفتاد فٹ بلند نشده ـ اکنون بشنوید که سیاحان سابق نبشته اند که سه صد فٹ آب هوائی شده است اما این خروج سرجوش قلمست ... معتمد مردم شهادت دو صد فٹ داده اند و از مستند تر ازین بیانات مستنبط شده که بیش از صد فٹ بلندی به پیمایش آمد ـ

اکنون حال این الگوش گنبد که اندرون طبقات ارض روان بر آب اینقدر را رسان ست درین باب بیش از همه رای مقبول اینست که در طبقات اخر زمین طبقه خاص ست که آب در آن مملو می باشد و بوسیلت یک نای قدرتی هوای طبقه بیرونی ارض اندرون میرسد و دهانه زیرین آن نی در سقف نیست بلکه زیر سطح چشمه اندرونی ارض واقع ست آب حمیم که در کوره های حوالی می باشد از آن متواتر بخار حادث شدن دارد اکنون آن بخار از منفذی بر آمدن خواهد از راه نی خروج نمیتواند کرد زیرا که دهانه زیرینش اندرون آب واقعست لاجرم بخار در تحت این سقف مجتمع میشود که همچو محراب است میگردد و هر گاه اینقدر ابخره یکجا مجتمع شوند که درین مقام مختصر نتوانند ماند پس بطلب خروج از کوه کله میزنند و آب را بقوت تمام ضغط و غمز میکنند تخمی از آب منتشر مے شود تخمی با آنها هوائی میشود و ابخره در هوا پرتاب میشوند پس وقت خروج سرجوش می بینیم که فواره های آب سر بآسمان میکشند این همان آب ست که با ابخره انگاه بشدت هوائی میشود که ابخره خروج میکنند

از مثال زیرین غالباً سرکار شمارا در فہم بیانم مدد میرسد۔
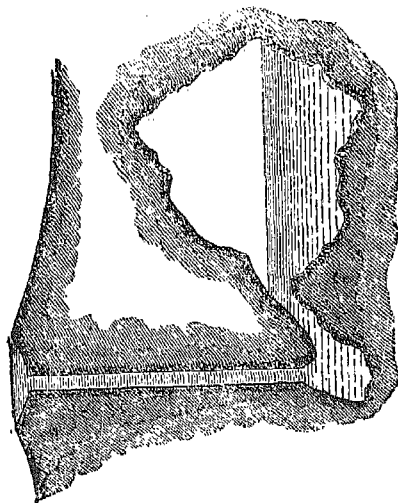
آخرین سیل آب اندرون نی رفته بودیم بر ساحل آن آبدان ایستاده بودیم که اکنون
تھی در نظر می آید و یکی صورت دیگری را حیرت مند مسرت می دید بغتةً سواری از
کوه پیش رو اسپ را جولان داده و جلو ریز سوی ما آمد۔ فہمیدیم که آنسوار آب و انجره
چشمه را از بلندی تماشا کرده ست و تعقل کرده که اینک خروج سر جوش آغاز شد
بنابران پاشنه کوب می آید که بر عین وقت مشاہده کند۔ چون در انجا کسی حاضر نبود که
معرفت میان ما و آنسوار بودی پس اگر محلی دیگری بود من خود را کشیده داشتمی که پیدا ایم
من او را در انجا تقدم کنان ندیده ام زیرا که این عادت در فرقه اہل بریطن افتاده است
که کم امیز می باشند۔ مگر این موقع آنچنان بود و ما ہیچو ظهور نادر الوجود مشاہده کرده بودیم

که با آن بیگانه تکلم آغاز نموده‌ام و من بجای این غلطی خود را تسلیم کنم۔ لیکن ازینجهت خطای من
فی الجمله خفت گرفت که آن بیگانه انگریز نبود بلکه حرف فرانسیسی میزد و محکمهٔ بحری او را
تعلق بود۔

اپیش خیمه‌گاه من مقامی گزین دیده در انجا ایستادم همین که آن سوار بیگانه بجایی رسید
که آواز من توانستی شنود من عرب وار بی تکلفانه با آواز بلند گفتم - ای خواجه سوار بی تحاشا
اسپ دوان خسته و درمانده و نومید کس بر من منت نهید که برای خدا در کلبهٔ من بنده شما
داخل شو و طعام تناول کن و جام شراب بکش و روح خود را فرحت بخش سوار بپاسخ گفت
ای باشندهٔ مقامات کبریتیه تا من برای آقای نامدار شهزاده جم اقتدار فرودگاهی تجویز نکنم
هم کاسه نشوم بلکه تا خیمه‌گاه قدم نخواهم گذاشت۔

درین موقع دلاویز دو سوار دیگر وارد شدند یکی مصور و یکی عالم علم جیالوجی - این
هر دو همراه رکاب شاهزاده نپولین بودند از ایشان مدرک شد که حضرت شاهزاده عالیجاه
بعد دو روز از روانگی ما داخل ریکیجوک شد و دوش دائره و دولتش به تهنگوالا بود
و در چار ساعت شاهزاده در مقام تشریف ارزانی خواهد فرمود این مردم از پیشتر بدین
غرض آمده بودند که نظم مهام قیام آقا خود کنند - من برای این خستگان فرانسیسی قهوه
مرتب کنانیدم - اکنون بخود اندیشیدم که ما در جزیره زان قدر گذرانیده‌ایم که گویی مرزبان
این بوم گشته‌ایم پس واجب ست بر ما که طائفه از سیاح که وارد شوند تواضع و دعوت کنیم
باورچی را خواندم و تقریری دراز کردم که به بینید این مقام نازک ست از طیور شکار شده
یکی باقی نماند همه را پخت و پز کنید و یکی پلم پڈنگ بزرگ مرتب کنید اما چنین باید که نه بشما
الزام رسد و نه نام انگریزان بد شود - اندرون خیمه میز میس کلان راست کرده آمد

وخواجه سگر تهر در میدانی قریب بشکار رفت - فِتز جِرلڈ را این کار مفوض شد که
حکم تهیت اغذیه مختلف فرماید و بنده پالو سوار در عرصه دو بار رفتم که قدری از پلوور و طیور
شکار کنم - دو ساعت بعد ازین چون یک بط شکار کردن میخواستم که آن بیچاره در دریا ڈوب
نا میکرد بالای کوه یک جماعه سواران از دور نمودار شدند و هرگاه که نگاه باز پس آمدم
فهمی که آن را همچو شهر خموشان گذاشته بودم دیدم که انجا روز بازار دیگرست گفتن
آن را بر شتابد و آن زمره فرانسیسیان زنده دل بچشم آمدند که من بر بخت بیدار خود نازمیکردم
ملبوسات شان بوقلمون بود - پا افزارهای دراز - قلنسوات خوشنما لیکن همچو قزاقان
بعض بعض کلاه اسکاچ ابرڈین بسر داشتند - بلی کلاه بود انچه بود اما از بشره خوش مذاق
از نیزکاری می نمودند - مرا و بر بنه مهربان کوئنٹ کریمسپ علی الفور بحضور شهزاده پیش نمودند
بندگان عالی در آنوقت قعر نامی چشمه بزرگ آتشین بزنجیر می جستند - چون التفات تمام
نمودند جسارت کرده بر گذاردم که خدیو گیهان نان خشک حاضرست اگر بندگان والا
رفقای حضرت تعلی تا بجدی که بر میز گنجایی دارند ما حضر را اولش فرمائید موجب اعزاز بنده
خواهد بود شاهزاده چنتی تامل کرد و شاید که علت این تامل آن باشد که از تکلفات این
دعوت زحمت بر داشته ایم بعد ازان حضرت بکمال لطف در خواه مرا شرف پذیرائی داد
و پس از چند دقیقه با خلق عظیم و شگفتگی پیشانی که من از ته دل ممنون و معترف آن هستم
این عز امتیاز بخشید که مهمان من گشتند -

هر چند پرنس نپولین را پیشتر ندیده بودم اما در هزاران می شناختم که شهزاده
نپولین همین هستند زیرا که صورت ایشان با نپولین اول عم بزرگوارش چندان
مشابهست که هر دو یکی هستند - نزدیک من اینقدر تشابه تام میان دو تا مردم کمتر بوده باشد

خط و خال بہمان نزاکت ـ دہن تنگ ـ باریک اندام دراز بالا ـ چانہ قوی مگر اعضا
شاہزادہ بہ نسبت اعضای عم خود فی الجملہ متناسب ترہستند و چشمانش شوخ نیلی نیستند بلکہ
ملائم مائل بسواد ـ

ہرچند طعام لذیذتر نبود اما بلطف تمام خوردند و آنجا کہ ہمچو زندہ دل پرذوق
مہمانان باشند در طعام ذائقہ مزید اگر میخواہد بود ـ در قطع و بریدن یک طائر دراز منار کلفت
تمام پدید آمد چون سہ تن ہمدست شدند آنگاہ بکام رسیدیم ـ لیکن شکار بدمزہ نہ پختہ بود
بہنگام موزون باورچی ہم چٹنگ ہم آوردہ بر میز طعام کشید این شکار صنعتی نجیب
کردہ بود کہ آبروی طعام برجای خود قائم ماند ـ

چون از طعام فراغ یافتیم ہر یکی بمذاق خود طرفی مشغلہ کردن گرفت مصور تصویر
میکشید ـ عالم جیالوجی سنگ تراشیدن گرفت فلسفی شاید در بند تعلیم اخلاق باشد لیکن
من او را حقہ کشان دیدم دیگر مردم بیرون رفتند تا خیمہ ہا بر پا کنند کہ ہماندم رسیدہ بود
بعد از یک ساعتی اندرون ہمہ خیام و خرگاہ کوس لشکر خواب بنواختن آمد ـ اما
نہ چنین بود کہ از خواب خاموشی پدید آمدی بلکہ نفیر خواب تا دور میرفت ـ و درین میدان
خوابم از نصب گشتن نگاہ ہامی نمود کہ گوئی میدان جنگ قدیمہ بود ـ شگفت نیست کہ این
خیال در خوابہا ہم بر من اثر کردہ باشد ـ چہ بخشی بعد از خفتن خوابے دیدم کہ من بقوت تمام
بطرف توپخانہ روس عنان گسستہ میروم و در گوش صدای ہیبت ناک توپ و تفنگ پیچیدن
گرفت من جانب فرانسیسیان بودم زیرا کہ درین گلولہ اندازی توپ و تفنگ سپہبد
فرانسیسی را با آواز بلند این سخن بر لب شنودم کہ (ای سپاہیان اہوشیار شوید ـ و سلاح
بر دارید ـ و مسلح شوید) مہد زمین جنبان گشت ـ و پیش چشم ابر سیاہ دود سایبان گردہ

دور چال سیاستیپول محفوف گشتند۔ چون چشم باز شد نه جنگ بود و نه توپ و
تفنگ بنده قمیصے در بر به ارتیلند بر دریک خیمه ایستاده ام و بس۔ اصلش این بود
که علامات ابتدائی خروج سر جوش که آن را به خواب صدای توپخانه روسی تصور کرده بودم
وقتا شهزاده فرانسس از خواب بیدار کرد و از همه خیمه و خرگاه شور و غوغا خاستن گرفت و همراه
همگنان از خیمه ها همان گونه بیرون آمدند چنانکه می خفتند تا کیفیت خروج سر جوش مشاهده کنند
زیرا که از حرکت بازگشت پیچ آب جوش عیان بود که این جمله علامات خروج سر جوش اند
اما این کرت چشمه خلاف امید قدری اغماض نمود و چند لحظه در آبدان چرخ زده آب بلند شد۔
و دیر زمین افتاد و باز سختی متلاطم گشته بر قاعده اول حالت اصلی یافت۔ با همه نومید شده
در خوابگاه خود رفتیم۔

بامدادان که آهنگ روانگی کردند۔ هر چند این فرانسیسیان کیفیت تمام معائنه
نکرده بودند اما شنیده بودند که پاسش نیست۔ وقتی معین نبود۔ بنابران همین قدر مغتنم شمرد
و دلم میخواست که عکسش فراگیرم بنابران رای کردم که گیاه و گل انداخته شود۔ در لحظه چند تا
گردون پر کرده گل و گیاه دران ریختند۔ درین میان فوتوگرافر فرصت یافته تصویر عکسی
شاهزاده بر کشید۔ شهزاده طعام خورده بر کرسی نشسته بود و مردمان همراهی که گرد دیگر ایستاده
بودند و از تصویر شهنشاه نپولین آن موقع را انتظار میکردند که دران کارنامه جنگ آسترلیتز
کشیده بود و هر چند بر گل و گیاه در آب انداختن قریب بیست دقیقه گذشت اما هنوز نتیجه بر نیامد
و نه اثری از آثار خروج سر جوش پدید آمد و عنان صبر از دست فرانسیسیان رفتن خواست
عاقبة الامر همگنان سوار شده راه خود گرفتند لیکن سواران آخرین از کوه قریب در نگذشته
بودند که بشدت تمام صدا برخاست و ابخره به بلندی پنجاه فٹ از ان چشمه ساکن هوائی

گشت و تلاطم سخت پدید آمد که نخستین انچه از الفاظ حقارت آمیز نسبت این چشمه بگفت آمده بودند تلافیش به نیکو وجه گردید و انچه از رای خود پدید کرده بودم برای العین مشاهده افتاد - گو سعی کردیم که شبیه عکسی خروج سرجوش گشتیم اما سود نداد - اگرچه انسان قیاس تواند کرد که هم اندر فلان وقت تلاطم خواهد بود اما چون گل و گیاه انداخته در الوقت و وقت خروج سرجوش انچه از توقف می باشد آنرا تعین که نیست بلی اگر زمانه دراز آنجا می صرف کنید البته بر وقت موزون شبیه توان کشید - درین آخرین موقع اگرچه بعد توقف بست دقیقه از انداختن گل و گیاه در رق تصویر مرتب کرده بودیم اما تلاطم چشمه بعد انقدر توقف پدید آمد که اثر کلوڈین نا پدید گشت و از عکس هیچ بدست نیفتاد -

احوال مراجعت از ریکجوک چندان دلآویز و قابل بیان نیست - بامدادان لختی از تقاطر باران شد اما از وقت زوال تاریکی فرا گرفت - مفهوم میشد که زیر آسمان یک آسمانی دیگر از چادر شب رنگ ملبند شده است - هر طرف ظلمت منتشر بود بلی جانب افق لختی از سپیدی جلوه ظهور داشت تو گوئی برای انسان راهی جسته و جهت درخنت راست گشته بود - جانب دیگر قلل رفیع جبال آتشین سر بفلک کشیده ایستاده بودند تاریکی این قلها در مقام ما سیاه تر می نمود که در تاریکی این میدان ویران سرحی رسیده می آمیخت - در تمام عالم اگر اینچنین مقامی هست در کره قمر خواهد بود یک ساعت پیش از دخول فرودگاه کهنه تخضگو الابیغ سرخ و زرد از هر چهار سو را فرا گرفت گوئی ساحری سحر کرد - آسمان و افق و کوهسار همه از نظر غائب گشتند و از زینبا گجا که جانب زیرین نظر انداختیم تنها همان میغ و ترم می نمود و حیرت دامن دل میگرفت که خدایا این همان سید انشت که آنرا صورت طلسمات می تصور ریدیم و در نخستین مشاهده حظی از آن

۵۵

برداشته بودیم که هیچ ثمر حاصل نخواهد شد من پیش از روانگی خود باورچی و رخت و رهنما
را گسیل کرده بودم چون در انجا رسیدیم خیمه خشک نیکو روش منصوب و طعام گرم تیار یافتیم
کشوری که همین زمان دیده می‌آییم از تغییر هیئتش فهمیدیم که مدار کار او ناکامی سفر آیندگان است بر آب و هوا
بیشتر است سیاحان متعدد که بیانات مختلف نوشته اند علتش نیز نیکو سمجها طرآمده - چهل تا
میل روزانه در همچو کشوری سوار رفتن که از تمام عالم نو آیین ست و از شعاع آفتاب عالمتاب
هر شئ از اشیای ملک انسان تواند دید بجای آنکه توده‌های چین و انبارهای خوشنما
بیند منار و گنبد و بروج تابان نظر او را نور روا فزای بخشند و الوان بوقلمون قلل جبال
و مشاهده کوهسار فرحت بار عیسائیان خسته و درمانده را نور و نضارت چشم می‌دهند
سخنی دیگر است و عکس آن همان چهل میل روزانه رود و جسم تر شود و بجز تیره دلان
کوهچه‌ها چیزی دیگر در نظر نیاید و معلوم نشود که این جبال تا کجا رفته اند و چه قدر مرتفع هستند
و بجز این شغلی نباشد که دوام ساعت خود را وا کرده ببیند که منزل مقصود در چند ساعت
خواهند رسید سخنی دیگر است ؎ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا - و اگر مزید
بر آن باشد که بعد از تحمل این مصائب و نوائب شما را بمنزل رسیده تا چند در انتظار گردون
و رخت خسته و درمانده تشنه و گرسنه و تر شده ایستادن ناگزیر بود و برای خیمه و خرگاه
و غذا و طعام الهی به مولائی نفرست گفتن افتد و غیر ازین چاره نبود که در حمام
گرجائی لرزان و جنبان رفته بخفتند یا در کریچه یکی از دهقانان رفته پناه گیریم و از
چاه و چاوش بجان آییم که انتظام خانگی آنها لارد میکالی ما را بانتظامهای هائی لینڈ ان سکاٹ لینڈ
گفته اند که صد سال پیش بود اگر روزی در ان مقام هیچ توقع پای هم کیفیت
عروج سر جوش بینیم و باز نا امیدی و همان مصیبت و پریشانی ریگچوک باز آییم ناگزیر

ایست که چون بوطن رسیم با اهل وطن همین خواهیم گفت که ای یاران حضرت ایسلنڈ چشمه‌های
چشمهای او را از دور تحیت و سلام است۔

منت و سپاس خدارا که از خوش طالعی با آن مصیبت و مایوسی دوچار نشدیم زیرا که روز
دوم بامداد مطلع صافی بنظر آمد جانب پایین که نگاه رفت میدان تخته زمردین یافتیم
خاطرم بس مشتاق بود که یک روزی دیگر در قرب و جوار اینمقام گذرانم الا از اوقات
سعیده بیشتر وقت درین چشمهای آتشین صرف کرده ایم ۔ و لعبد از تاریخ پانزدهم قیام
ایسلنڈ آسان نیست زیرا که در موسم زمستان آنقدر برف و یخ می ریزد که درهای جبال
مسدود می شوند نیت جزم ست که به ریکجوک بازگردیده سفینه خود را جانب یکی از
بنادر ساحل شمالی این جزیره روان کنم و ما مردم از وسط ملک اسپ سوار تا بندرگاه
رسیده بر کشتی سوار شویم۔

گویند که آنجا ظهور بهار طرب سرشار و کشور رشک گلزار است۔ در اثنای راه مار البسی از نقاط
خورد خورد دوچار شدند که از جبال هر چهار طرف محصوراند و بختی از روایات و لاویز
آنها مشهوراند۔ و طرز معاشرت این مردم نسبت دیگر باشندگان جزیره تغیر و تبدل
کمتر راه یافته۔ مزید بران سکنه ممالک غیر کمتر درین جزیره پا گذاشته باشند بار این نعمت نصیب
شود که از ان طرف این صحرای عظیم وسیع و فسیح گذر کنیم که سی هزار میل مربع انبساط دارد و
در وسط ملک از یخ و ماده کوه آتشین منارهای بزرگ و مرتفع شکسته و افتاده وجود
دارند ۔ بعد از سالی چند طوفان سنگ گداخته و طین سوخته در و می آید و گرد و باد
برف و انگر میخیزد ـــ این گوشه دنیا را ابو البشر آدم دیگر است ۔ هر چهار عناصر آب و
آتش و خاک و باد با طلاق و آزادی تمام اثرهای خود را اظهار می نمایند۔

از تهنگوالا که به ریپچوک باز پس آمدیم منزل پیپین زود تر بسر آمده بود —
و نسبت سفر اولین این بار منزل کوتاه نمود - مارا چندین از کاشتکاران دوچار
شدند که از یک سیله خانه خود ها بسیر رفتند - در دار السلطنت این سیله هر سال جمع میشود
چون اسپان باربردار و سواران این قافله را دیدم که خسته و مانده در ین ویرانه پر
سنگ هزار هزار کنان یکی بعد دیگری در یک قطار میروند مرا زیاده تر یقین پیوست که باشندگان
این جزیره در دست فی الاصل نسل اقوام ایشیائی هستند - حق اینست که شهرهای
آئیسلنڈ یا از شهرهای ایشیا سید هند - سکنه اینجا از سلف عادی بود و باش خیمه
و خرگاه هستند - واضعان قوانین پارلیمنت گرد و پیش تقبه انعقاد آن جلسه
فصل تمام خیمه ها نصب کرده اقامت کنند - انتظام خانه داری شان بطرز قدیم
در دست یکی از بزرگان باشد - و از ناروی که بزرگان ایشان فرار کردند سبب
همین بود که این مردم مخالف آن اصول زمینداری بودند که در آن زمیندار را هنگام جنگ اعانت
گورنمنت کردن فرض است - عرب را به شبه پرضرغام خیز اینقدر ناز نخواهد بود که این
مردم را به پابوان خود نازش است و نه هیچ عربی از اعراب حق مهمان نوازی را
اینقدر عزیز دارد - هرگاه دو جماعهٔ مسافران در صحرا از نزدیک بگذرند یکی دیگر را
با آن متانت سلام میکنند (مردم اینجا هر حصه ویران ملک را صحرا گویند) که اخلاق
اقوام دیرینه چین آفتاب پرست را نیز مات داده است -

با این کاروان که در اضلاع اندرون ملک واپس روان دوچار شده
بودند آنقدر اشیاء مختلف بودند که در قیاس نگنجند - تخته - رسن - خم شراب - خردل
و خرد و ارارو - نمک - صابون - شکر - هلاس - تماکو - قهوه - الغرض جمله اشیاء

که خرچ تمام فصل سرما را وفا کند با خود می برند این اشیا از ملک فرنگ طلب کنند
در بدلش اهل آیسلند پشم خام و پاتابه بافته و روغن ماهی و دستانه و رود و پیه
ماهی هویل و جلد روباه و موی نرد بط و پر و گیاه آیسلند از ملک خود میفرستند
در سالی چند گذشته ازین جزیره قریب دوازده لک پوند پشم و پنجاه هزار جفت
پاتابه و دستانه بیرون فرستاده شدند گو آیسلند در برابر آیرلند بقدر پنجم بزرگ
تر است الا آبادی تنها شصت هزار مردم و اند و این مردم در وسط جنگل
و ملک میان بحر قلزم آباد اند که سی و هشت هزار میل مربع است تنها یک هشتم ⅛
آباد و در باقی سی و سه هزار میل مربع جبال تخ هستند که سبزه ندارند و عقبات
هستند که اخگر باقه کوه های آتشبار و خاکستر گرم آنها را بسوخته - خود در شهر ریکجویک
بیش از هشت هفت صد مردم آبادی نیستند۔

در موسم سرما مردان مویشی بچرا می برند و پشم می برند و رسن و لگام و زین
و کشتی می سازند۔ فصل ماهی گرفتن در موسم بهار آغاز میشود - در ۱۸۶۳ سه هزار پانصد
ماهی افزار در آنجا بودند همین که موسم تابستان می رسد مردم کاه خشک و گیاه درو
می سازند و در ایام خریف مرمت مکان کنند و در گیاه گوسپند اندازند و میشان را
بیرون میفرستند بجهت آنکه در زمستان بکار خود آرند میشان را مذبوح و مصفا کرده می
دارند۔ و زنان خانه همه سال پشم شسته و رفته و بافت میکنند و دستانه و پاتابه مرتب
میسازند و برای لباس خود فلالین یا دیگر جامه گنده و سطبر تیار میکنند۔

در آیسلند آنان که مرفه الحال هستند در طعام روزمره شان ماهی خشک
باشد و دنبه یعنی مسکه و شیر ترش و جو شان که در آن آب آمیزند و خضرات میباشد و قسمی

غریب از پنیر که پیش ازین گاهی نخورده بودم و قدری گوشت گوسفند و نان خرد این خود هویدا است که باین غذا تندرستی را چه نسبت هست مردم آنجا را در عوارض مختلف مبتلا یافتم - سخت خارش - جذام - فیلپا - عوارض جلدی - و از احوال مادران بشنوید که سه روز بچگان را شیر خود از ان پس شیر گاو دهند بسبب از معصومان ازین باعث جان بحق سپدهند -

برای کاشت مزارع یا پته میشود یا از سرکار کشاورزان را اجاره استمراری سیلنگ لگان بهالتین زمین و تعداد لشی گیرند که بر ان اراضی تو انند ماند و رسم نقد نیست بلکه ماهی یا غله دهند - روزمره کشاورزان دو یا سه مزدور را عموماً نوکر دارند و ایشان بالای طعام و مکان دوازده ڈالر اجرت هر سال ادا کنند (یک ڈالر سکه دو روپیه می باشد) هیچ جایداد موروثی ضبط نمی تواند شد و اگر کسی بلا وصیت نامه بمیرد جایداد وش بر فرزندانش تقسیم کنند پسران برابر مساوی و دختران را نصف سپدهند -

از آیین سرکاری و خفیف ٹکس انتقال جایداد و دیگر ابواب تجارت گورنمنٹ را سه هزار پونڈ مداخل است - در تنخواه سررشته تعلیم و افسران که ازان گورنر چار صد پونڈ سالانه می یابد و در کارگاه پادریان وغیره شش هزار پونڈ سالانه صرف میشود پس ظاهر است که مداخل این جزیره مصارفش را کافی و وافی نیست -

پادریان راعشر مداخل دهند - آمدشان بغایت قلیل است عموماً در یک سال بیش از شش و هفت پونڈ بدست نیارند - مگر این مردم بر زمین خود اوقات بسر سکنند - بیچ پیشه لنینگن ایشان حداد و صناع میباشند -

هرگاه بقرب ریچجوک رسیدیم و همگی سفر ما را همین جا پایان در زحمت انداختند

باحتمال که بمقامی رسیده بودند که باز ادمی عادی گشت و گرد و در انجا بودند - خداداند
سبب چه بود که هر ده دقیقه یک دو یابو در سیدا نهامی کوه تا شش هفت میل سنگ ریختند
و اسپان را راهی که مقرر بود ازان باز میگشتند و بمشکل تمام بعد از تگاپوی بسیار انها را براه
می توانستیم آورد - کشاورزی خیراندیش که فی الجمله در نشه هم بود براه منا لطف فراهم آورده
کمان برده سخت بمن آویخت و قریب بود که مرا بوفور محبت از پشت اسپ فرو آورد و اخر کار
خدا خدا گفته نزدیک ساعت پنجم مع الخیر در قصبه شادان و فرحان داخل شدیم و در اثنای راه
هیچ سانحه با ما و اسپان ما را دوچار نشد بلی ولسن البته از پشت اسپ سخت بر زمین
آمده بود - این واقعه آن روز شاهگار رو داده که با از جلیسر روان شدیم - ما همه یکی
بعد دیگری ازان راه همدر سیگر دیم که انه ماوئه کوه آتشین راست گشته است دفعتاً آوازی
بلند از عقب آمد و چنان نمود که توده برف منجمد از کوه پاشیده است چون بر تافته بنظر
کردیم خواجه ولسن و یابوش هر دو بر زمین ستان افتاده بودند - پیش راکب و
پس بر فاصله اندک مرکب - از بیماری بیچاره ولسن می تافت که او خود را از مردگان
حساب کرد چیزی نگفت و نه سر جنبانید چنانکه افتاده همان ستق افتاده ماند - من بعجلت شتافتم که بردارم
رنگ رو شکسته و نشاط حسرت مرا می دید - اما اینقدر نیکو شد که از سوار و یابو هیچ
یک را آسیبی نرسیده بود -

باورچی و دیگر مردم نیم شبان رسیدند مگر باور هست که چون لی بدل صاحب هنر
خاصه نیز ما بار دیگر قدم بر زینه کشتی نهاد ناگزیر است که براه تکبر نازش تبختر کرده باشد که درین
اندک ایام یعنی قیام در خشکی مزید بر فنون و هنرهای خویش بصیغه شهسواری هم استاد
وقت گشته است - ازین سخن مقصود من اینست که او درین فن کامل گردید - اگرچه درین سفر خطی ما

حاصل شده بود اما از بازپس آمدن بسفینه هیچ ملالی بخاطرم راه نیافت - اینقدر روزها
خانه بدوشانه زیست کرده چون در دوبه مختصر پاک وصافی فرود آمدیم وکثرت مردمان را دیدیم
روح مرا کیفیت وجد و قناعت فرادست آمد که این از آن انگریزانست

اکنون احوال یکی از سوانح جان فرسا خدمت شما عرض کنم که هنگام قیام
چیلسیر ڈ درینجا بوقوع آمد - و آن مصیبتی سخت ونایبه صعب بود - در مجمع سفینه ام
هیچو بلوه پدید آمد با آنکه تا حال طرز و روش همگنان شایسته وقابل اتباع بود - چنان
می نماید که آن مردم را شوق دامن دل کشید که حفظ مهمان نوازی آئیسلینڈ بر داریم ورنه
انچه از اشیاء خوردنی عموماً در سفینه بطور غذا داده میشود از آنها چندان هیچ واقع نگشتید
ملخص اینکه بیماری پیچش و لوازم مهلکش چنان پیرامون گرفت که بحالت ناامیدی یک
انجاح مرام مجنونانه بعمل آوردند یعنی همگنان اتفاق کرده بر نوکرهم هجوم آوردند و
زبردستی کردند که ما را از دواخانه طبیب وا رهیده - نوکرهم خواجه گرینسٹ بر در بود
ایستاد که ایشان را بازدارد و هزارگونه سماجت نمود اما سود نداد - آن مردم سماعت
نکردند بلکه خلافش انداز بودند که اگر نه هی هرگاه آقا معاودت کند شکایت شما کنیم -
دواخانه ڈاکتر بکشودند و داروی تلخ که دافع مرض بود آنرا نصیب کردند نخستین
صندوق بزرگ حبوب بدست شان افتاد - دران حبوب یک جزو سیماب بود
همه باتفاق تفریق کرده بگلو فرو بردند بعد ازان قدره های سنا و ریوند چینی وغیره
گرفته نوش کردند و چون از روغن بیدانجیر یک یک قطره آشامیدند آنگاه نوکرهم را از دست
آن غارتگران خلاص میسر آمد -

اما این مردم بپاداش کردار خود وا رسیدند و تا من بازپس آیم مکافات

شده رشتی چو دنیکو یافته بودند و اکنون پشت دست ندامت میگزیدند که ما این چه ابلهی
کردیم — از استعمال این ادویه ناموزون آبجنان و شکمها فراخ و دستها که هم ورد لهاسے خوش
پشیمان بودند — از سفر دیروزه خیالات ایشیائی در دل من بیشتر جا گرفتند بنابران
مثل اهل ایشیا این گنهگاران ملول و محزون را این کلمه گفته عفو کردم که ماشاء الله!
چقدر سرخروئی شما درین کار شده است —

ص ۹۱

وقتیکه در وسط ملک رفتن ساز کردیم در بندرگاه ریکجویک سفاین جدید فرا
آمده بودند — پیش از همه دیرینه مهربان یعنی سفینه رین هارتز را دیدم — این کشتی
شاهنشاهی پس عظیم سفینه فرانسیسی وزن یازده صد ٹن بود — ورا و اخر این
سفینه را در بحیره بالٹک گذاشته بودم که از سه سال شد — از تومرسنڈ به
اسٹاکہولم رو آورده تا هشتاد میل بدان سوار گشته بودم — دولت فرانسیسی
بجهت سفینه شاهنشاهی این هر دو سفینه دخانی گرفته بود — یک سفینه ہسپانیہ
نیز بود و دیگر کشتی ها که کرت اول مرا درینجا بنظر آمدند — درین خلیج اکثرے از
اوقات اینقدر قلت سفاین می باشد که سرتاسر عالم خموشی بچشم در می آید لیکن اینهمه
بسی کثرت و رونق بود و بیشتر سفاین تجاری برین ساحل تا گوشه دور دراز نیامده بود —

امروز بامدادان سهار شکسته به سفینه رین هارتز بغرض پابوس پرنس نپولین
رفتم و حضرت شهزاده والاتبار مرا این عز و امتیاز بخشید که بملاحظه سفینه قوم تشریف
ارزانی داشتند — دران زمان که در جیبیرز اول مرا بخدمت شهزادهٔ عالی قدر
شرف حضوری میسر آمده بود از بنده استکشاف فرموده بودند که شما بکدام کدام ملک
گشتن خواهی رفت — بنده التماس نمودم که عزم جانب شمال دارم براه لطف و کرم

فرمودند که رای ما بدولت آنست که بدل جانب شمال شما همراه ما جانب مغرب رفته گرینلینڈ به بینید - اما از آنجا که من دلداده آن بودم که جان پین و اسپیر پرگن فایر شوم لاجرم این خواسته شهزاده را نتوانستم پذیره شد با آنکه طبع آنسه بیکشید اما اکنون حضرت شهزاده بلنداقتدار را خود شوق نظاره جان پین دست بگریبان زد فرمود که اگر فردا سحرگاه تا ساعت شش رفتن را آماده باشم مرا به نارتھ خواهند برد - حالا اگر من همراه رکاب حضرت سیر دم دیگر مقامات متوسطه آئسلنڈ فارو گردیدن از دست خواهد رفت و این از من نیاید - مزید برین فصل زبون هم بر سر است و هنگام روانگی از انگلستان مرا هیچ پایی بنگ آمده بود که دیغما بدینجا رسیدیم حالا اگرچه از آن بیان نکنم خسارتست بهرکیف جزائر قطبی آنچنان هستند که مردم کمتر دیده اند و من قرار داده ام که به بینم و از آن دست باز ندارم - پیش از آن که این مکتوب را ختم کنم ناگزیر یک رای یقین کنم - امروز شامگاه بنده با حضور پرنس طعام خواهم خورد و ازین وقت تا آن وقت سخنی مقرر گردانم - اینطرف یا آنطرف - بعد از فراغ طعام رقص بر سفینه خواهد بود - تمامی امرا و حسینان پاره و گلبدنان پریچهره مدعو هستند -

روز ساعت سه

اکنون بدین دیگر جز این باقی مانده نرودم و نفس راست ناکرده جانب شمال قطره زن بشوم بعد از کشاکش بسیار و اندیشیدگی این رای مستقل را اختیار آمد و همون را قابل ترجیح می شمارم - درین ممالک شمال دو هفته ایام گرما از نعماء غیر مترقبه هستند و قابل آن باشند که انسان در بنجا بسر کند - اکنون سفینه ما نیز تا هم

سفینہ ہا از سر نو گشتہ و قلس و غیرہ ہمہ ہا مرتب کردہ شدند تا در نیم ساعت لنگر برداریم
و روان شویم اگر خدا خواست عنقریب گرم از ہیمرفیسٹ خواہد رسید۔ و در مدت
دو یا سہ ہفتہ آنجا میرسیم مگر نزدیک جان میین رخ کہ میرسید در ادای سفر ما برآنست
اگر بنگاہ صافی دریا ہم در مشاہدۂ این جزیرہ روزی چند بسر آریم۔ گویند کہ
آن جزیرہ در ہمہ چیز اثر از ہمہ نو آئین ست۔

مدت چار سال شد کہ نام این جزیرہ از ناخدائی ذکی الطبع گوش کردہ
بودم۔ این شخص ناخدای یک سفینہ ہویل شکار بود و بمقام شٹلنڈ زدہ چار
سن گذشتہ او بکل وطن خود میرفت و در اسپٹزبرگن و صید ماہیان تمام کردہ بود
و بسمت جنوب رو آوردہ آن کہسار سر بفلک سا را دیدہ کہ در حد شمال جان مین
واقع اند در آنوقت کہ از آنسو میگذشت بخت فرخ داشت کہ آب و ہوا خوش بود
و آن ناخدا بیرنگ خود ساز کہ من خود ہم آنقدر شیدا گردیدم کہ در دل قرار دادم
کہ چون روزگار مساعدت کند این مقام عجوبہ زمان را ناگزیر است کہ ببینم۔ در
تمامی جزیرہ جبال جوالاکھی (کہ کوہ ہند است) برپا ہستند۔ و کوہ آتشین از
بحر قلزم بخط راست تا بلندی شش ہزار و ہشت صد فٹ سر برافراشتہ اند۔
اساسش ہمچو اہرام مصری پہنا نیست و ہمچو کوزۂ نبات سرش گرد کہ نیست بلکہ
شکل سوزن دارد و سر تیز ہمچو مشار گرجا۔ در یقینم آمد کہ این ناخدا بکل چنانکہ در پیشہ
ملاحی مشتاق است در بیرنگ کشتی ید طولی ندارد۔ و رنہ راست جانب آن جزیرہ
عجائب راہ میگرفتیم۔ در ینجا اکثر مردم بیاس تمام میگویند شگفت نیست کہ این جزیرہ
از برف باریدن متواتر راہ بستہ شود زیرا کہ بر ساحل شرقی بیش از یکصد و پنجاہ میل

سیلابهای برف پای دراز کرده اند - مزید بران آب شرطی بزرگ لازم غیر منفک است که حوالی بحر قلزم
نیز صافی بود با این همه درانجا از سیغ وشدهم تا سے بڑا سے متصل واحد میرزند که تا خشکی رسیدن
محال شد - مگر در آخر که سفینه جنگی فرانسیسیان آنسو رفت و دیگر نتوانست باز آمد ازان در
ریزیکی ... دوم ازین دریای قلزم بی سبب نا امین گشتند -

در ایام سیغ وشدهم اتفاقاً گذر کپتان فولکهری که جان فین را
پس از همه کشف کرده بود درآنطرف افتاده بود - بر سفینه مرد کتان در مقامی
آنچنان ... گرفت که اول سفینه صافی بنظر می آمد وفعتہً صدای آنچنان
بگوش میخورد که از ساحلی عظیم الشان آب بر کله میزند و هرگاه درجه اسفل کوه بخ بزرگ
از نظر محجوب گشت پنداشت که بری عظیم جدید پیدا آمد - از آنرو سفینه ها
که ماهی شکار کرده بوطن باز می آیند هردم از بالای آنها بسا اوقات آن مقام
را مشاهده کرده اند اما بندرت کسی در آن زمین فرود آمده است - در قرب
۱۸۳۳ دولت ڈنمارک خواست که زمینی که بر آن شکار ماهی کنند متصل آن معموره
طرح اندازند که بهر ماهی در آنجا جوش باید و شکار هر فصل ها لند را فرستاده آید
بر طبق این خواست هفت تن که پیشه کشتی رانی داشتند از پیش خود در خواه
فرستادند که فصل زمستان تمام همانجا باشند نام های آن هر هفت تن اینست -

آدولف گرت ... باشنده گرو ... - کمانیر -
اندرین نارین کارسن باشنده ... - کلارک -
تهامس تهالسن باشنده ... - باورچی -
... باشنده ... -

پیٹر پیٹرسن باشندۂ ہارلم۔
سیبسٹین جانس باشندۂ ہیوون
جرزڈ بیوٹن باشندۂ بروجس

گر بیچارہا بخاطر شان راست کردہ شدند وبسی از طعام نمکین برای شان گرد آوردہ شد و بازمون آنمینی در انجا گذاشته شدند که بنی آدم تحمل آن آب وہوا میتوانند کرد این ہر ہفت تن بر ساحل بحر ایستادہ نظارہ کردن گرفتند که سفینۂ ہمسفران شان روان شد واکنون میرود وانیک از نظر غائب گشت و دیدہ دیدہ آفتاب ہم از نظر غائب شد از ملخص تحریر شان که از خواندنش سخت گریہ می آید سرکار شمار معلوم خواہد گشت که انجام آن بیچارگان غریب الوطن چہ شد۔ آن مردم می نویسند که۔

۲۶ اگست را که سفائن ما بسوی ہالنڈ روانہ شدند باد شرق وشمال تند می وزید و ہمہ شب در وزیدن بود۔ بست وہشتم نیز ہمان آتش درکاسہ یافتیم وبرف بشدت باریدن گرفت وما تقسیم تماکو که یک ہفته را برای ما مقرر بود تقسیم باہم کردیم۔ شامگاہ ہمہ باتفاق جالش کردیم تا ببینیم که چیزی درینجا قابل دید ہست یانی اما ہیچ چیزی دیدنی بنظر در نیامد" ہمین سان روزی چند باران وبرف و باد صرصر مارا مشوش وپریشان میداشت۔

۸ ستمبر (صدای سخت ہولناک آمد ومحسوس شد که چیزی بر زمین افتاد ازین صدا ترسیدیم) غالباً از کوہ آتشین مادۂ خروج کردہ بر زمین افتادہ باشد پس از یک ماہی سرما بشدت پدید آمد که جامہ یک لحظہ بہوا ماند وازیخ ابیس گردید از یخ بیشہ ہا انبار گشتند ودر تمام جزیرہ تودہائی بزرگ از یخ وجود گرفتند۔

آفتاب دیدن را تمنائی بود — بسا اوقات ازین مردم سرگذشت خود یکے
با دیگری میگفت که بر خشکی این مہم را سر انجام وادیم و ور سری این واقعات پیش
آمدند — ۲ ار ستمبر ایشان یک خرسی شکار کردند — زیرا که آن غذای نمکین که
ہمراہیانش گذاشته بودند آنرا خورده خورده بجان آمده بود رفته رفته نور در سنہ ۱۶۳۴ء
روی نمود (ما تہنیت نور و نو باہمدگر گفتیم و دعا خواستیم که خدا درین مہم ما را کامران
فرماید و ہمگنان نماز خواندن گرفتند و بدرگاه صمدیت رجوع آوردند) ۲۵ فروری را (یعنی
دران روز که و الشپّین قتل شد) آفتاب جلوه افروز گشت — (از ۲۲ مارچ
خارشی سخت آغاز شد — و از غذا نا یافتن بس پریشان شدند تا آنکه پاہی ہا از
رفتن باز ماندند و بار جسم نتوانستندی برداشت سـ۵ گردن و سر بود و باری بر سر و
دوش ضعیف — ۳۰ ر اپریل دو تا مردم از ما تندرست و ما بقی صاحب فراش
بودند — بخاطر شان دو ماکیان ذبح کردیم و ہمین کل سرمایهٔ ما بود — این مریضان
ماکیان را بذوق تمام خوردند که باشد ہم ازین توانائی در تن پدید آید — کاش برای
آن بیچارگان ماکیان دیگر بودندی روز عشاء ربانی ٹلرک ما کارمسن جان بحق
سپرد خدایش بیامرزد — خدایا رحم بر ما کن — ما سخت علیل ہستیم) می نماید که
پیش روزی چند آخر دم بیمار زیاده می بودند تنها در یک تن اینقدر توانائی مانده
بود که تحتی جنبش کند — درین جزیره آمده از ہمراہیان "نوشتن" آموخته بود ہمان
کس این احوال دردانگیز نوشته است (۲۳ ر اپریل را از ہمان گوشه باد وزید و
قدری بارش ہم شد — اکنون حالت ما سخت قابل تاسف بود — غیر از من دیگری
این قدر قوی نداشت که با مداد ذات خود پردازد تا امداد دیگری را چه رسد —

خدمت همگنان بر من واجب آمد و تا خدا قوت من بیشتر از خواهد داشت حتی الوسع
خدمت شان بجا آرم که فرض است - کما ینبغی - این وقت بحالتی نیستم او را خوانده
که او را از حجره بیرون آرم که ازین تخفیف درد شود) تا هفت روز این جوانمرد کوشید
که فرض خود ادا سازد یعنی مدام در کاغذ حال آب و هوا تحریر میکرد زیرا که هم برای
این کار آقایش او را درین جزیره گذاشته بود مگر تا بتاریخ ۲۳ - اپریل این کس را بیش از
طاقت طاق شد و الحال همین کار توانستی کرد که از دست مرتعش خود فقره ناتمام نویسد -

درین مدت کاروان سفائن انگلستان تا بتاریخ ۴ جولائی رسید و انعام همراه
گرفته مقابل جزیره فرود ارشدند - مگر جانب ساحل بحر چون دیده باز کردند عالم خموشی
بود و فردی از بشر شادان و فرحان از بهر خیر مقدم سفائن به نظر نیامد - از کشتی
فرود آمده چپ و راست چون آنگروه همراهیان خود را جستجو کردند که اوشان را دران
سرزمین گذاشته رفته بودند باور میکردند که زنده صحیح و سالم خواهند بود پس در هر
کریچه که داخل میشدند نعشی بی کفن بود لیکن چنان در خواب خوش رفته آن
خوابندگان هیهات + که تا یوم النشور از خواب ایشان چشم نکشایند - در یک
کریچه چشم مرده بسته و کتب وظائف کشاده - و در کریچه دیگر دیدند که دست جانب
آنکه هم خم شده است که بر اعضای خشک شده نهاده بود و نفس خشکیده همچو حطب - و
یک نعشی دیدند که روزنامچه آب و هوا در بغل و خود بیجان -

از تفحص و تفتیش آخرین منکشف میشود که مدت بیست و دو سال شد که
کپتان اسکورسبی (الحال ڈاکتر مشهور است) از شکار ماهی هویل باز گشت
کنان درین جزیره لنگر انداخت از سفینه فرود آمده مردها در وپا رسا بود - بر ساقت

صد میل کوه پیکر نهنگ دیده چون نزدیک رسید ساحل از برف پاک یافت — از
پیمایش و تحقیق او طول جان پین شانزده میل و عرضش چهار میل بود و در اوقم
است که من خودش بچشم دیده بر اعتماد تحقیق خود نسبت آن جزیره را می رقم —

این شب آخرین که در انگلستان گذرانیدیم در دوران قیام مایس مسرت
انگیز و ظرافت آمیز بود بسی از اطعمهٔ لذیذه و غذاهای با مزه و لطیف خوردیم که بیرون از
حیز تحریر و تقریر بود — در ینجا من با چندین از دوستان قدیم یا لوایک برخوردم و از
همراهیان شهزاده با این دو سه تن تعارف دست داد که چشم پوشیده بودند از آنجمله یکی
خواجه ڈک ڈی اکیتیس نام بود — این خواجه خلف الصدق جیوٹانٹ
است — چون بر میز طعام نشستم یک جانبی شهزاده عالیقدر بود و جانب دیگر
ڈی سالیسی رکن فرنچ اکسپلوریشن — این همان خواجه است که شهرت او در سفر
و همه بحر مرد اربلند است — آنچه خوش مذاق و زنده دل آدمی از نظرم نگذشته است —
بنگو سخنان شیرین خنده انگیز و ذوق در میان ما شد و این تذکره نیز بود که در رقص
پوشاک خواتین انگلستان چطور به دیدن خواهد آمد — معلوم شد که خوبرویان نیتر
بنا گوش یه یکجوک چون اعلام نامه آمریکائیه را خواهند خواند که خواتین انگلستان در
بزم رقص لو ڈریس زیب تن کرده رونق افزای مجلس شوند خاتونان شهرمیس لحظه
پدید آید زیرا که در ینجا این رسم را همچنان ناقص شمرده و عیب پندارند که سینه شانه خود
را برهنه نموده شریک رقص شوند چنانکه در عهد جدات و جدات جدات ما نیز پوشاک
این زمان مستوجب تنفر و اعتراض می بود — اینجا از احتیاط و حیاطه کسی نبود که
اینگونه لباس خاتونان مرتب کند که از اعضا آنچه بی اعتراض برهنه توانند بود نگشته

ب مارا چندان تشویش نبایستی کرد زیرا که چون در حجره رقص قدم
تونان این قوم شریف برحسب مذاق تهذیب جبلی خود نزدیک شانه
بیرون کردند که میخواستیم - در ملبوسات زنان تغیرها که بالآخر ازو پدید
مذاق در آخر چیزی نو آئین بروی کار آوردند —

ص ۹۶

یک خاتون آیسلنڈ -

درین معنی مرا لطفی خاص حاصل شد - زیرا که تا حال من بحیرت و شگفت در
تصنیفات سیاحان انگلستان خوانده بودم که خاتونان اینجا حتی الوسع سعی در تسویه و
تسطیح صدر خود میکنند که انحداب باقی نماند مگر حق اینست که این سخن محض غلط یافتم -
زنان این جزیره هیچ نا تراشیده نیستند و راست گویم چندانکه بنظر غایر دیدم (گو نمی بایستی)

زنان اینجا همچنین چست و چابک نظر آمدند چنانکه گلرخان انگلستان باشند و سینه
هم تنیده می باشد۔

ص ۹۵

نزدیک ساعت نه از سفینهٔ کارنهرز در رقص رفتیم پیش از اندک توقف چند
سنبک و سفینه بسمت آبنائیزه رفتن ساز کردند و سواران سنبک کسوت نفیس زیب تن
کرده بودند۔ همین نمودار بود که بر سطح آب بحر قلزم بار و حمائل گلها شناوری کنان
سیر وند چون سفینهٔ ما درانجا رسید صدائی نغمهای دلکش و قهقه های روح پرور در گوش
راسر رو تاب و درخش چراغان از منافذ سفینه ها چشم را نور بخشید ۔ حجرهٔ رقص همچو
عروس آراسته بود ۔ بر عرشه بالا آسمان گیری رفیع کشیده و در و کاره های سنگین چنین
آویخته بودند که قبضه بالا دستانش زیر بودند و سنان حربه بمقامی رو آورده بهیئتی که مناری
سرنگون راست شده بود و از دسته ها کارشیشه آلات گرفته دیوار ها را از پرچم بو قلمون
آئین بسته از آلات پرترس سفینه لختی نهان کرده شده بودند و قدری برای تفریح خاتونان
آراسته شدند تخت و پلنگ از توپهای اژدرهان است گشتند زینه ها کار آرایش گرفتند و در تفنگچهها
فتیله روشن شدند و توپچهای برخی همچو ستون راست ایستاده شدند و بر دهن هاسے
مهیب شان سهره و هار های گل آویزان و از تصاویر شهنشاه و شهنشاه بیگم و سنگین
قد آدم اصنام پیرس ساخته روز بازار شهر در صحرا جلوه گر شد۔ مصرع همه کیفیت
چون پری خانه بود ۔ میزبان ما بس بزرگ نیکو محضر بود ۔ موی سرش سفید گشته
دو چار سال بالای پنجاه ۔ حرف انگریزی مثل انگریزی بی تکلف می زد ۔ در طبیعت
او آفریدگار آن سادگی و صفائی قلب و اخلاق پسندیده ودیعت نهاده بود که مخصوص
به کشتی رانان هم پیشهٔ اوست و با اینهمه مثل فرانسیسیان زنده دل و طبیعت بطبع بوقه

اینطرف مهوشان نوخیز یاقوت لب گروه‌ها گروه قدم بر سفینه‌اش نهادند و او بشگفته پیشانی استقبال کرد چنانکه پدر با دختران لخت جگر دو چار میگردد — ساعت دو به سفینه طعام خوردیم من خاتون شهوزاد را همراه گرفته در حجره طعام رفته بودیم از آنجا که در این وقت اصل شهوزاد را که چشمانش بکمال درجه انس آمیزی نموده پیش نظر بود لاجرم تصور آن شهوزاد را هم در دل نباید که احوالش در قصص دیرینه خوانده بودم و از دیگر خاتونان با کسی تعارف میسر نباید زیرا که بخاطرم نمیرسید که چون ایشان را ببینم گفتگو چه کنم — بلکه یک دو مرتبه بتوسط پدرش جرأت مکالمه بزبان فصیح لاطینی کردم الا در ایوان رقص این لهجه معطل است بعد از طعام رقص آغاز شد و بالاتر از همه لطف و طیبت آنجا بود که پنج شش تن از ملاح دستارچه‌های پرچم بر سر زده آمدند و دست افشاندند و رقص کردند از ایشان یکی لباس زنان بدل کرده آمده بود —

ص ۹۹

ساعت سه من بسفینه خود باز آمدم و حالا با همه و تهیه روانگی مشغولیم قطره انتظام شیشه‌های ادویه میکند — بیگم شهزاده نشسته مکتوب می نویسد اکنون از سفینه‌های [illegible] صدای نغمه و سرود می آید — پرتو آفتاب نیکو انبساط دارد — کشتی‌ها که بر آن مسافران بارگاه‌ها می‌شد جانب ساحل میروند — پاره‌ها از بارزتر صورتی دارد که گوئی از شراله تباه شده است اکنون از سفر بحری ما جزوی که از همه نازکتر است آغاز دارد —

مرا اعتراف است که در بیان این جزیره ولادیز تمامی عجائبات چه معنی دارد که همه‌اش بقلم آوردن نتوانستم — اما اگر سرکار شمار استطلاب است که دیگر تفصیل دریابید از مستر [illegible] های [illegible] و دست خود اخذ کنید که در سنه ۱۹۱۱ء آنمقام رفته بود — و مسز [illegible] نیز همراه او بود و از حالات تاریخی و علمی آگهی تمام دارد —

آخرین تماشا

پیش پیش سفینہ ریڈ ہارٹرز۔ عقب آن کشتی جُوم۔

شرکای تماشا

آواز ناخدای فرانسیسی (کمانیر ریڈ ہارٹرز)

لارڈ ڈِی۔

ڈاکٹر۔

وِلسن۔

آواز ناخدا۔ حالا سفینہ روان میشود۔

لارڈ ڈِی۔ ہمہ مرتب!

وِلسن۔ (جانب ڈاکٹر مخاطب شدہ۔ آہستہ بگفت) سے بیچ!

ڈاکٹر۔ بلی!۔

وِلسن۔ شما را معلوم است حضرت۔

ڈاکٹر۔ چہ چیز!۔

وِلسن۔ خیر! من ہمین میگفتم کہ ما ملک برفستان آئیسلنڈ میرویم ہمچنین ست با۔ ہمین وہم کہ در سفینہ مقابل دریافتم ہویدا شد کہ امسال تیخ انجا بسیاری بارد۔ (بعد از سکوت) کشتی ران خداوند مرا از سفینہ چوبین حصہ پیشین نمودہ بود قطع برف را از چوب شصت ہفت فٹ ساختہ است۔ در سفینہ ما تنہا از چوب دو اینچ ست۔ (از عرشہ بہ نشیب رفتہ است۔

آواز ناخدا (آہستہ) ہمہ ساز و سامان مہیاست !
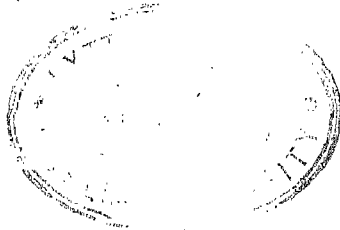
لارڈ ڈی۔ بلے۔ لنگر بردارید !۔

مکتوب ہشتم

از ریکجویک روان شدیم - کوہ اسنی فل - خاتون فرودڈا - سانحہ دلاور برٹیروک - فیورڈ - شب آخرین - بحر آرکٹک - دعوت برجہاز رین ہارٹنس - جانب برف رفتیم - سیکسین مفقود شد - میغ - روانگی از یک مقامے دلکش - جان مین - کوہ بیرنبرگ - حالت تباہ - نجات - ناروی - ساحل زبون ہیمرفسٹ - از ہیمرفسٹ - جولائی -

---

بازبہ فرنگ در آمدیم - حالا ڈاکخانہ ہا براہ علی التواتر و چار میشوند کہ تمنای آن داشتیم - شعاع آفتاب زرنگار و اہتزاز نسیم مشکبار - و بر میز طعام سفینہ از کیفیت گلہاے ورد مینمایدکہ برفستانے کہ ازان باز می آییم - ع - بود قصہ کان شنیدہ ام انچہ دیدم خواب بود - غنچہ دل از خندہ بر قفا می افتاد کہ چہ چہ چہ خوش وقت بود با آب وہوای آیسلنڈ کہ مقابلہ میکردیم چنان مینمود کہ از دوزخ بر آمدہ داخل بہشت شدیم لیکن اگر آب وہواے انجا بتر بودے نشفی را شایستے کہ ازین سفر بس آزمونہا گرفتیم بلی شک نیست کہ این سفر بازیچہ نیست -

اکنون از انجا آغاز میکنم کہ در مکتوب گذاشتہ ام یعنی از بندرگاہ ریکجویک

برسفینه بازیتز نام سوار شدیم - همه شب در بیخوابی گذرانیدیم و هرگاه از خشکی دور تر
گشتیم و بیقین پیوست که حالا سفینه برفتار خوش میرود و بنده صحتے بدرجهٔ زرین
فرود آمد - چون بر عرشه باز بیرون رفتیم دیدیم که جانب شمال از فیلکس آنسو گشتیم و نزدیک
کوه اِسنی فِل قدم میزنیم این کوه آتشین از سطح بحر قلزم پنج هزار فیت بلند است
و مقابلش گرِینلنڈ است - این روز روز بهاران بود - رفعت و عظمت قلهٔ کوه
نمودار صافی بود از آنکه مطلع از کدر پاک بود و ابر غلیظ نشانی نه داشت و تا ساحل
آیسلنڈ چیزے حاجز نبود - این ساحل آنست که گذر کشتی رانان کمتر آنجا
بوده است بلکه ایدون چند سال شد که غالبًا راه اینطرف بدینجهت مسدود بود
که آبشارهاے یخ درین ابنائے تنگ که میان حد شمالی جزیره و بر اعظم برفستان
واقع است تا دور علی الاتصال سیلان داشتند - اما از روزے چند درین آب شور
گرِینلنڈ که یخ بسته شود تغیر عظیم رو داد و در تابستان کشتی تو اندر فت لیکن اگر بعد از ان
رویده هردو ساحل را یکی خواهد یافت -

ص
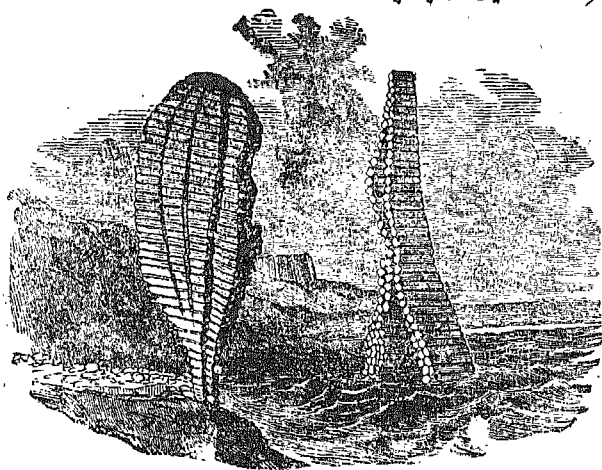
بہ اعتبار امور تاریخی و علمی آن کشور بس دلاویز است کہ در دامن کوہ اِسنی فِل افتادہ و سنگ سلیٹ بسیار دارد۔ در دامن نشیب جنوبی عجائب قطار جبال سرکشیدہ است کہ در سنگ ہایش اجزا آہن نیز مختلط اند و جابجا شعاب و منافذ جبال ناراند۔ الغرض آتش اجزاے کبریتیہ بہ طلب خروج ہم در اندرون زمین را شگافتہ چند انکہ اشکال مختلف پدید می آرد و نمونہ ہایش جملہ درینجا مہیا ہستند و در قرب و جوار نسبت ہر مقامی چندین از روایات ارثیہا سینہ بہ سینہ منقول ہستند۔ غرب و شمال کوہ معروف ضلع ایزلگجاست و این از جملہ دیرین مقامات آئیسلنڈ است و فُرُوڈا۔ ہِلگیفل۔ بیارنہاف قصبات آنند۔

در بیارنہاف واقعۂ پُرشگفت ظہور یافتہ بود کہ مثلش در ہمگی واقعات تاریخی آئیسلنڈ نخواہید یافت۔

در آن زمان کہ جارل ہیکان حکمران ناروے بود۔ (کہ ذکرش گذشتہ است) وِرمنڈ نام یکی از باشندگان آئیسلنڈ کہ ناروے رفتہ بود بہ رغبت تمام دو تا پہلوانان فربہ و توانا را نوکر داشت۔ ہالِی و لیکنر۔ این ہر دو تن با او مثل سایہ می بودند و بخاطرش منقوش گردید کہ ہرگاہ واپس بوطن شوم و مردم چپارہ است من این گردان شہ زور را و کش رستم محسود است۔ یار را خواہند دید دبدبہ و شوکتم افزونی خواہد گرفت۔ جارل اورا بسی تفہیم کرد کہ این گونہ مردم بسیار زحمت دہند و چون بد دماغ شوند

* این پہلوانان برسرک لقب داشتند و در فشہ ہنرہاے شگرف می نمودند و بس شہ زور بودند۔

بقبضہ اختیار آوردن ایشان را دشوار بود مگر این درست عزم یکی از آن عظمت موو نشنید۔ بدل نیت جزم کرد کہ گزیر نیست ازینکہ نوکر داشتہ با خود برہم و آنچہ از مرسوم خواہند بدہم۔ باہمدگر عہد و پیمان شد اکنون کہ در آئیسلنڈ آمد خواجہ ہالی را پیش از ہمہ شوق زناشوئی دست بہ گریبان زد لیکن خاتون زردار و اسیر زاد و پری تمثال باشد۔ حالا ہمچو خاتون از کجا دست دہد کہ اینطرف خطبہ و آنطرف نکاح صورت بندد۔ وِرمنڈ کہ صاحب طبع سلیم مشہور بود آن ہر دو نوکران لوندا و باش را تفویض اِرنگرِم اِسٹائیر برادر خود کرد کہ بہ نہجی او را راضی کند۔

از حسن اتفاق وِرنگرِم را آسنڈِسا نام دختری پری پیکر مہر لقا بود۔ پہلوان بر و عاشق گردید۔ اکنون خواجہ اِرنگرِم بصراحت سر از ان باز نتوانست زد۔ لیکن ہالی را کہ خواستگار بود کہ مرا بہ دامادی پذیرفرمائید گفت کہ نخست با احباب خود مشورت کنم آنگاہ جواب از رد و قبول گویم و این سخن گفتہ بہ ہالکیفل رفت کہ مسکن صاحب پانٹف اِسنارِی بود با او مشاورہ کرد و این سخن قرار گرفت کہ اِرنگرِم دختر خود را بہ این شرط با پہلوان پیوند دہد کہ او با برادرش جبل بسارزہاف را کندہ شاہراہ راست کند۔ این ہر دو برادران علی الفور دامن بہ کمر زدند کہ این مہم حیرت انگیز را انجام دہند و آن معشوقہ پر پیچ یعنی آسنڈِسا کہ بر نام شان لاحول میخواند خود را آراستہ و جامہ بیش بہا زیب تن کردہ از آنطرف پری وار ناز و تبختر کنان گذشت اما چیزی نہ گفت۔ تو گوئی بہ طعن میگفت کہ ز ہا و وقت خود را قرار دادہ اند کوہ کندن مہمی عظیم است۔ درین محل ترانہ بیو فائی بتان و اشعار

عاشقانہ کہ دِل داوہ آن جمیلہ نوخیز تصنیف کردہ. بودند تا زمان حال یادگار ہستند۔ ؎

غرور حسن اجازت مگر نہ داد ای گل	کہ پرسشے بکنی عندلیب شیدا را
ندیدہ قاتل نا آشنا بسوی ہم حیف	کہ بسملان چہ صفت می تپند لیلا را

حالا بشنوید اِرنگرِم مردِ فطن نوکران خود را فرمان داد و گرمابہ بعنوانی راست کرد کہ طوفان آب حمیم از اندرون طبقۂ زمین بیک چشم زدن درو افتد ہر گاہ کہ کوہ کنندہ شاہراہ ترتیب دادند آن ہر دو تہمتن تن فرہاد فن در خدمتش حاضر آمدند کہ الحال وعدہ بہ وفا رسانید۔ اِرنگرِم بہ ظاہر خاطر و مدارات عظیم کرد و گفت کہ آرے نیکوست نخست شما درین گرمابۂ نو غسل کردہ دِل را فرحت بخشید این ہر دو کہ بگرمابہ فرو رفتند اِرنگرِم معاً در گرمابہ ببست و فرمان داد کہ خام تازہ گاو بدست آوردہ پیش درش اندازید۔ ازان بعد اشارت نمود کہ آب حمیم روان کنید۔ این ہر دو پہلوان دیونژاد سوختن آغاز کردند و آن عاشق زار ہالی بزبان حال میگفت ۔ ؎

بجرم عشق توام سوختند و غوغائیست	تو نیز بر سر کوہ آکہ خوش تماشائیست

ہر چند آن جوانان جہد بلیغ کردہ زور آوردند و ہالی اینقدر بکام رسید کہ درِ گرمابہ بشکست ولیکن بر خام گاو پایش بلغزید و اِرنگرِم در کنار جگرش خنجرے فرو برد و برادرش را نیز در آن آبِ حمیم بہ سہولت انداخت ۔

درین وقت اِرنگرِم انچہ از نظم در وصف کارنمایان خود گفتہ بود

آن ہم مثل کلام موزون آن ہردو پہلوان یادگار است وشاعری غمزا متصور میشود —

چون اسناری ازین مکاری وعیاری خبر یافت در سنجار رسید باآنسٹڈ ساعقد مناکحت بست آن دلاوران نگون بخت شاہراہی کہ راست کردہ بودند نشانش در بیار نہاف ہنوز باقیست ومقابر آن ہردو نیز نمودارند۔

روایتی قدیم تعلق بہ این حکایت دارد وآن اینست کہ در بحر مغرب ملکے وسیع بود واین روایت را باواقعات صحیح تاریخی گفتہ می آید امکان نہ دارد کہ لختے صحیح تصور نہ شود۔ این قصہ ازان دلاویز تر گشتہ است کہ در مقامے سرتاسر مکشوف نمیشود کہ انجام چہ شد وباز دفعتہ بقصہ دیگر رسیدہ حالش بوضوح پیوست باآنکہ درین ہردو مناسبتے باہمدیگر نیست*۔

خواہر اسناری بدرجہ غایت خوبرو بود۔ وتھیوید آف فوال نام داشت نوجوانی غیور رئیس خاندانی بران پری پیکر بجارن والہ وشیفتہ بہزار جان گشت از شامت اعمال امیرزادہ دولتمند رقیبش وعاشق آن زرین کمر شد۔ آن دوشیزہ کمان ابرو اگرچہ بجارن را دل دادہ بود لیکن اسناری کہ مردی عاقبت بین بود استبداد کرد کہ باآن رقیب توانگر خویش دہد۔ ازین تقابل بجارن آنگونہ نفور گشت کہ بحر باتلک رفت ودر سلک جماعہ مشہور کہ رہزنان بحر اعظم بودند منسلک گردید کہ ایشان را وائی کنگز گفتندے۔ درزمرۂ این رہزنان دریا آن کار ہائی

* می نماید کہ این قصص در آغاز صدۂ سیزدہم نبشتہ شدہ بودند واز بعض شہادتہا تصدیقش میشود ۔

نمایان بزور قوت وولاوری بجا آورد کہ خطاب بِرِیڈ وِک بہادریافت در بحر و بر
ہر دو مہمات دلیرانہ نمودہ و زر کثیر بدست آوردہ با عزو احترام مراجعت بوطن
ساخت ۔

در سنہ ۹۹۹ء روزے چند از واپسی او گذشتہ بود کہ در فصل تابستان بقصبۂ
فَرُوڈا مجمع میلہ عظیم گردآمد و ہمہ تجار جامہ ہاے بوقلمون پوشیدہ از قرب جوار
جوق جوق جمع آمدند و خاتون فَرُوڈا معشوقہ بِجَارْنْ نیز آمد۔ و بِجَارْنْ پیش او
رفتہ مکالمت کرد۔ چنان ہنمود کہ تقریباً و بدیرہ خواہد کشید زیراکہ بعد از مدتے این
ہر دو دوچار شدہ بودند۔ الا شوہر و برادر این خاتون بر تجدید این ملاقات دیرین
اعتراض کردند۔ اِسناری اندیشید کہ اگر بِجَارْنْ بقتل درآید خوش است
روزی نوکران را با خود گرفتہ سوار شد و خانہ بِجَارْنْ رسید و یکے را تلقین کرد کہ دست
اول بدنیسان زند۔ بِجَارْنْ درمزرعے بمرمت کردن مشغول بود کہ این صف عظیم
سواران سپاہی کرد و بفراست دریافت کہ نیت فاسد دارد بنا بر ان رست
پیش اِسناری رسید کہ قمیص نیلگون دربر مقابل ایستادہ بود و کاردے کہ بہ آن
کار خود میساخت بدا فشان گرفت کہ اگر رفقاے اِسناری سعی درخون ریختن او
کنند درجگر اِسناری کارد او فرو رود چون ہمراہیان اِسناری این حال
مشاہدہ کردند ساکت ماندند چون بِجَارْنْ پرسید کہ چگونہ اِسناری علانیہ
گفت کہ من بہ نیت قتل تو آمدہ بودم مگر تو بلند اختر ہستی و مرا آنگونہ فروگرفتہ
کہ اکنون سرمو گزندت نتوانم رسانید۔ اندیشہ دیگر بود و ماجرا دیگر رفت ۔ نتیجہ
این گفتگو آن شد کہ بِجَارْنْ پیمان بست کہ ازینجا علی الفور بیرون روم زیراکہ

اگر در قرب وجوار باشم دست بر دل نه دارم که بدیدار آئسلنڈ نیامدم بجارن کشتی
سوار روانه شد. چون سفینه لنگر برداشت باد شرق وشمال می وزید وتا دور این باد
می چلید. مدت دراز از احوال این سفینه بگوش نیامد. یقینی بتی از خطر نبود که بیچاره
بجارن غرق شده باشد اما این گمان غلط برآمد. بعد از سی سال در قسمتی از قسمتهای
دنیا که دور دراز بود تازه وتوانا صحیح وسالم بنظر در آمد.

در ۱۰۲۹ء گیوڈلیف نامی یکی از باشندگان آئیسلنڈ عازم لیمرک واقع
آئرلنڈ نموده از آنجا بازپس مے آمد که باد مخالف شمال ومشرق سفینه اش را چنان
راند که براه راست کنار رسانید. تا روزے چند سفینه اش در انسو حلقه زن بود آخرالامر
دعاها خواسته روی خشک زمین دید. هرگاه سفینه بکنار لنگر انداخت باشندگان
آنجا بدیدار این غریب الوطنان جوق جوق فراهم آمدند امانیت شان تباه بود
بعد از اندک توقف سروری کشیده قامت که بر چهره اش نوری تافت گیوڈلیف
را مخاطب ساخته چیزی گفت گیوڈلیف در لهجه حیرت فرو رفت که آن سالار
زبان آئیسلنڈ داشت واین مسافران خسته ودرمانده را باعزاز مدارات نمود
واشیای خورونوش مهیا کرد ومشورت داد که زود در آئیسلنڈ روان شوید چه بودن آنجا
خالی از خطر ومخافت نیست. اما چون شنید که گیوڈلیف باشنده نواح
اسنی فل است شمشیری وانگشتری بدست او داد که انگشتری به تُھرِڈ حوالت کند
واین شمشیر کجارٹن پسرش را دهد. گیوڈلیف پرسید که با آنها چه گویم که این
تحائف که فرستاده است. سردار گفت که بگوئید این تحائف آنکس فرستاده است که بیشتر از
اِسنارِی دلداده خاتون فرودا بود. ازین قیاس توان کرد که این شخص بجارن

بو یعنی دلاور پریڈ وِک ـ

ای خاتون معظم این حکایت را گوش کرده ناگزیر است که استقلال ثابت قدمی مردان را تسلیم کنی ـ آسدِ سا یعنی خاتون فرو ڈا اهم با بجا زن عقد زناشوئی بالیستی بست ـ

این سخن مرا از یاد رفت که هرگاه گیبوڈ ولیف بر ساحل این ملک اجنبی برای نخستین بخاطرش آمد که درین مرز زبان آئرش رائج است ـ اکثرے از محققان پاستان باور داشتند که در جنوب وِنلنڈ نو آباد چه آئرلنڈ ناگزیر است و در بیشتر مقامات بچشم آمد که ائرلنڈ اِدمِکلا کشوری معروف است چون پیر زوسیاح در وسط ملک گورفت از اول در آنجا شهرت بود که از خاور سپید مردم فرا آمده اند ـ فرقه اشتو اِنیشی روایتی مشهور است که در فلارِڈا به پاستان زبان سپید آدمی آباد بودند که آلات آهنی در استعمال می آوردند در [illegible]ع پیش از لنڈ بیرسنگی بود که در آن محاذ وِنلنڈ معموره سپید آدمی نگار بودند و زبانهای ان گالِک در السنه باشندگان افریقه و زبان قدیم کلتیک لیبی از مناسبت بیان کرده اند ـ

اکنون از احوال سفینه قوم بشنوید ـ بار اول عبور کرده جانب پریڈافیوڈ رو روان شدیم هر چند بسرعت سیر فتیم اما سفینه سریع السیر محسوس نمیشد ـ اینی قل از نظر ناپدید گشت و اطلال جبال سر بشیب با اطلال کوه بلند دیگر نیڈ شامگاه تیره بچشم آمدن گرفتند ـ پاره شمال مغرب آئیسلنڈ جزیره نمای عظیم الشان است و از اندرون بحر قلزم شکلی مشبه دست آدمی بر آمده است که انامل ش تا دائره آرکٹک رسیده اند و میان آن انگشتانش نامی د جهل میل رودهای تنگنا روان شده

که در اطراف کوه‌ها هستند- در اثنا در میان آنها همچو دروازه یا گذرگاه که نظر می آید قدرت باری را نمونه خوبتر از آن که نیست- از مشاهده هر گذرگاه هیبتی بدل پدید می آید زیرا که چون سفینه از یک رود تنگنا که در بحر قلزم دور رو بیراز حیله که فلک شکوه راست شده است میگذشت قلال بلند جبال و منارها نظر می آمدند- انسان از خوف می لرزید که الحفیظ الامان -

درین بحر اعظم شبانگاه دخانی سرخ و زرد بنظر می آید خدا داند که سبب چیست و از میان این دو دکوه و قله های کوه بس تیره و تار بنظر می آیند می نماید که گوئی معمورهٔ از ارواح خبیثه است که در دمی پیدا آیند و در دمی ناپدید شوند- قلل این جبال و پشته های بلند و پارهای شکسته اطوار منحرف و آن نظرف بی ترتیب افتاده را دیده بدل اندیشیدم که اهل اسکینڈنیویا اصنام خود را که نام نهاده اند مطابق آب و هوای کشور خود و وضع کوه و دریاها نهاده اند- ملکی که در وی همچو جبال بزرگ و هولناک و چنین دریاهای سهمناک باشند لابد است که بت پرستی آنجا نیز دیو پرستی خواهد بود و چون بت پرستان دیگر بتان خود را باریک تن و لاغر اندام و هر عضو موزون توانند که تراشند- آنجا یخ و نرم همین بحر اعظم است و چشمه های یخ و نوصف برف و جبال از شعله ها سوخته انبار گشته اند شبان چهار ماهه می باشند که آنجا گرمی و سردی هر دو در اقوای مختلف که هستند باهم سر کله می باشند بت پرستی آنجا نیز هما نظور خواهد بود- مقرر است که هرگاه قومی را قوت دماغی بدرجهٔ ادنی بود و از عقل سلیم بهره کافی ندارد آن قوم چیزها را می پرستند که از همه با عظمت و قوی معلوم شود و از معلول اثبات علت نمیکند که ع- شاهدی هست درین پردهٔ زنگاری بین- پس بر وفق آن سکنه

سواحلی شمال که همچو عظیم و بزرگ مادهٔ طبیعی و قوت اعلی فطرت را روزانه بچشم خود مشاهده
میکردند بخاطر همین آوردند که دنیا کرشمه اوست و این اسباب طبیعی نتائج آن اجزوے
از مذهب فهمیدند. آفتاب جهانتاب را دیدند که بجز و برآمدنش در برفستان جان تازه آمد
بجاے سخ فرمان پرتو آفتاب روان شد. همو زا چیزے بزرگ فهمیدند. تقشع ظلمت
و فساد را به ارواح بدکار مردم تشبیه دادن گرفتند. جاییکه همچو آب و هواے سخت و
کرخت باشد و در حوادث هولناکش دو قواے مختلف اینقدر به شدت زور آزمائی
نمایند امکان نیست که باشندگان آنجا که نارویی الاصل و نژاد اند مثل باشندگان
روما بر مقتصر بزرگان دین قناعت توانند کرد همچو روما درین کشور شرابخواری و حظوظ
نفسانی و عشرت گزینی و جشن در صفات بزرگان دین داخل نبود بلکه قواے زبردست و
و صحت جسمانی و قوت دل و دماغ مقتضی آن بود که در بدل حسن و جمال در صفات
بزرگان دینی قوت و توانائی و زور و تحمل مشاق و نفس کشی را محسوب کنند زیرا که روبروے
چشم ایشان هر دم کوه و جبال نار و بحار مواج و دهمان چیزهاے مانند که از انها عظمت
می بارد. گو اهل شمال اخلاق و تندرستی و ظاهری و باطنی قوی را در سیکے مخلوط کرده بودند
اما اثر خیالات کاتهلک بر آنها افتاد و ناگهان همچو تغیر و تخیلات گردید که بر عکس سابق
سعی نمودند که هر قدر رسائل ضعف اعتقاد و جبر و مذهب گشته اند همه نسیاً منسیاً گردند
و اشغول ارواح و بزرگان دینی را گذاشته قائل بوحدت وجود گشتند که اگر خدا
این وقت خواهد امکنه بود و باش بزرگان دینی با سر خود لرزیده از پا نشستند و نشان
یکی اندازه دون و باتحاش باقی نماند چنانکه از لاحول خواندن ابلیس میگریزد و انسان
فانی را خداوند باقی جزاے اعمال و افعال دهد لیکن در نمیعنی هم شک نیست که این

که این طریق صحیح و مستقیم مذہبی در آغاز جاری و ساری بود چنانکه قاعده مذاہب است
از مذہب اسکینڈینویا نیز در زمان ہر نسل لحقی از مسائل گزین کاستن گرفت
و شده شده ضعف اعتقاد باقی ماند۔ لیکن تا زمان اشاعت مذہب مسیحی ہم بسے
از علامات یافته میشود که مذہب این دیار اولاً بر اصول فلسفیانه مبنی بود و با سادگی قسمی
از مذاق مصلحان شامل بود که ہنوز در طبائع اقوام وجود دارد و فلاسفه و ظرفا ہر دو باہم اختلاط
داشتند که از قصه زیرین رو سے نماید۔

مروی است که وقتی دو مرد دلاور یکے تھار یعنی رعد۔ دوم برادرش لاکیٹ
با یک چاکری باین غرض که کارہاے نمایان کنند و شہرت و ناموری بدست آرند
جانب شرق بملک یوان رفتند۔ بحری عظیم عبور کرده در میدانی ویران داخل شدند
که طرف پایانش صحراے بس وسیع و فسیح بود و درختانش در ہوا و جد میکردند۔ تا چندین
ساعت در طرق پیچ پیچش خاک بر سر فشان از بہر مبیت جای آرام می جستند
آخرالامر لاکیٹ عمارتے بنظر آورد که دروازه داخلش از عمارت کم پہنا نبود۔ ہمین جا
شب باش شدند۔ نیم شبان زلزلهٔ عظیم محسوس گشت گہوارهٔ زمین بجنبش آمد و مکان
متزلزل گردید۔

تھار برخاست و ہمسفران خود را بخواند و انسو و آنسو جست کرد و جانب راست
مکانے دید و داخل آن گشتند۔ تھار نزدیک در ماند و آن ہر دو اندرون رخنه نشستند
لیکن ہراس غالب بود۔

تھار خایسک خود در دست گرفت تا پاس ایشان کند۔ این مردم را
صدائے سخت ہولناک بگوش آمد۔ صبح میدمید که تھار بیرون رفته دید

که ازین مکان براندک بعد شخصی به صحرا دراز کشیده است ولیکن او هم مردی قوی هیکل
بود و بخیر خواب میکرد - و بشدت تمام نفیر خوابش بلند بود - امروز بخاطر تھاز رسید
که شب را آنچه از غوغا برداشت همین بود - این کس بقوت روحانی دینی نیروے
خود را افزود درین میان آن کس بیدار شد و برخاست - گویند که تھاز او را دید
اینقدر متحیر گشت که به خیالش خود جرأت قتل او نتوانست کرد - بلکه پرسیدش
که چه نام داری گفت نام من اسکرهر است - و گفت نام پرسیدنت را حاجت نیست
زیرا که مرا معلوم ست که نام تو اسر تھاز است مگر نشان بده که تو دستانه
چه کردی -

اسکرهر پشت خم کرد و دستانه برداشت - آنگاه تھاز دانست که عمارتی
که شب دران خفته بودیم همان دستانه او بود و عمارتی دیگر که آنجا شب گذرانده
انگشت نرش بود -

بعد ازان همچو واقعات پیش آمدند که با روایت جنگ قاتل و یونس
مشابه است - در انوقت که اینکس بخواب بود تھاز سه کرت سعی نمود که بحالت
نوم و ما را از نهادش برآرد مگر هر سه بار از ضرب مطرقه اش چشم باز کرد و ریش را
افشانده گفت که این چه ماجرا است باشد که برگ درخت ریخت یا از شاخی بر من
چیزی افتاد پیش ازین رسیده نرسید عاقبة الامر این مرد یان را فرض کرده درا
ایوان شاه لوک را فشانداد و متنبه ساخت که دیگر بار اینطرف باز نگردید شما مختصر
صغیر الجثه همچو پشه و شیران هستید - این بگفت و سر به صحرا نهاد و مورخ
آنجا به طنز مے نویسد که (خداوند تھاز دیگر بار بدینش رفت یا فهم کرد

که نیکو معامله کردیم) –

این هر دو تن تا نیم وزره نورد و یدند و ایوانی بلند پیش آمد که بسی از مردم بر آن
سه پایه ها نشسته بودند و اکثری از آن مردم عظیم الجثه نظر آمدند زان پس پیش شاه لوگ
رفتند و آداب حضرت بجا آوردند – آن مردم بے آنکه نیکو نظر در اینها کنند تبسم کرده گفتند
(این کسان از چندین مسافت دور و دراز می آیند که از ایشان احوال آنجا تفتیش کردن
امرے زاید است – مگر این تماشا است – مرا تصور نه این بود که اینقدر کلان
شده باشی – بلی شما چه کاری توانید کرد؟ زیرا که ما در اینجا هیچ کسی را جا دادن نمی پسندیم
که کاری غریب کرده ناموری حاصل نه کند –)

لاپٹ گفت (بلی یک هنری من دارم و ثبوت آن را حاضرم و آن این است
که پیش از من در اینجا هیچکس خوردن نمیتواند) لوگ گفت (بلے این هم هنری هست
بشرط آنکه شما توانید نمود – خوب این هنر ما را بنمایید) شاه از بالای سه پایه یکی را که خود او
که لوچ نام داشت او را گفت که با لاپٹ مقاومت کن – در وسط ایوان ظرفے
بس کلان که از گوشت پر بود بنهادند – طرفی لاپٹ نشست و طرفے دیگر لوچ هر دو
بفراغ خاطر خوردند و خورده خورده هر دوگان را دست در حلق ظرف افتاد – لاپٹ
گوشت از استخوان جدا کرده بخورد الا لوچ استخوان و گوشت با ظرف نوش فرمود و همگنان
یک زبان شده گفتند که لاپٹ باخت – آنگاه لوگ از تماشا پرسید که نوجوان همسفر شما
هم هنرے میدارد – نامش تھیالفی بود گفت با هر کس در میان دهی و دیدن را آماده
هستم – در یک میدانی سطح زمین تنگ و نازنیکو مرتب بود – لوگ نوجوانی هیوج
را خوانده گفت با این مرد تازش کن – سه بار همراهی تھیالفی تاخت و دست از جان

شستہ و دید اما در باخت۔

آنگاہ لوک پرسید کہ بلی تھاز شہرت شما بسیار ست مگر با این شہرت مہمی عظیم ہم کردن میتوانید۔ گفت در میخواری از کسی پای کم نیارم لوک گفت بسیار خوب ساقی خود را گفت کہ آن ظرف بیار کہ مصاحبان ما دران شراب میخورند و بہ تھاز حوالت کرد۔ لوک گفت اگر کسی شراب این ظرف بیک جرعہ کشد سبحان اللہ چہ نیکو باشد۔ بعضی بہ دو نفس میکشند لیکن اگر کسی در سہ نفس تواند نوشید سخت ناتوان میخوارہ بشمار می آید۔ تھاز آن ظرف را دید و بخود اندیشید کہ چندان کلان نیست و لیکن در طول بیش است او سخت تشنہ بود برداشتہ بلب آشنا کرد و خورسند گشت کہ چہ نیکو چیز است ہرگاہ کہ تمام بیاشامید و ظرف را از دہان گذاشت بحیرت نگریست کہ از پیشتر تحتی درین کم است۔ لوک گفت۔ بسیار کمیست بنوش مگر خوب بنوش من گاہ باور نتوانستم کرد کہ تھاز بیش ازین خواہد نوشید مرا باور است کہ در نفس دوم آنرا خالی خواہید کرد۔ او باز بیاشامید دید کہ از اول مرتبہ این بار کم نوشید۔ مگر اکنون ظرف نخواہد ترا دید۔

آنگاہ لوک گفت (این چہ تھاز اگر اید ون در نفس سیوم نہ نوشید نام شما محو خواہد شد۔ بلی شمار آدمی بزرگ چگونہ توان گفت کہ شما کارے بزرگ نتوانستید نمود۔)

برین سخن تھاز بخشم در آمد۔ ظرف را بدہان رسانید بجوش تمام نوش کرد و تا بحدی کہ توانست آشامید۔ اما ظرف را دید کہ دران تحتی از شراب کم شدہ است ظرف را بنہاد و گفت اکنون نوش نہ کنم۔ لوک گفت خوب اکنون در یافتم کہ شہرت

نیرومی شما برای گفتن بود - حالا این ظرف را بمان درین که شما در باخیتید حالا آزمونی دیگر باشد - تھاڑ گفت خوب اکنون هنر دیگر آشکار کنم که حیرت دارم که حضرت شما اینقدر شراب کشیدن را محض بازیچه تصور کرده اید - خوب اکنون چیزے دیگر فرمان دهید -

لوک گفت که پیش نوجوانان گربه مرا از زمین بر داشتن بازیچه است از شما طفلی این آزمون نشده الا از نظر من شما نشا دید - درین میان گربه درازو پهنا فربه اندام توانا سرخ و زرد و حاضر شد - تھاڑ فرا رفته خواست که گربه را بر دارد لیکن گربه آنقدر زمین گیر شد که از تھاڑ تنها یک پایش بلند شد دیگر که خیر - لوک گفت ما این خود می فهمیدیم که گربه هم در قوهٔ تھاڑ نیست - در برابر ما مردم تھاڑ وزنے ندارد -

اکنون تھاڑ گفت خوب سرکار شما را لی حقیقت هیچ فهمیده هستید لیکن درین وقت مرا خشم در گرفته است با هر کسی که فرمایید کشتی بگیرم لوک بجانب آن سه پایه دیده گفت ای برادر درینجا با کسی ازین مردم پاسنگ نتوانید شد مگر خوب شما با ایلاد ایه پیر سالم کشتی بگیرید - اگر دل خواهد زور آزمائی کنید همچو شما زور آور را از بر داشته بر زمین زده اندرون ایوان پیرزنی آمد - لوک گفت با تھاڑ کشتی بگیر - الغرض کشتی آغاز شد چندانکه تھاڑ میکوشید که او را بر زمین زند بقوت زیاده تر قدم بر زمین می فشرد از زمین پیر زن دایه زور کرد که نفس تھاڑ بگسست و چندکرت زور آزمائی شد در چشم زدن تھاڑ را دریک حمله بر زمین آورد - لوک فرا تر رفته گفت اکنون کشتی به پایان آمد - تھاڑ شما بدر بار هیچکاره هستی - چون بیگاه شده بود لوک تھاڑ و همراهیانش را جاے داد

و ایشان به آرامش شب گذرانند۔

روز دوم بامدادان تھار و همسفرانش برخاستند و جامه در بر کرده تان در ایوان
نمودند۔ لوک آمد و فرمان داد که مهمانان را سفره نهند۔ گوشت و شراب و غذا های لطیف
بافراط آوردند طعام خورده روان شدند لوک از ایوان خود تا بیرون مشایعت کرد و وقت
خیرباد از تھار پرسید درین سفر چه خطر برداشتید۔ گفت بلی از همین نشان و هید که آیا در شهر
وصولت پیش از من احدی را دیده اید گفت ای ملک این سخن مسلم است که درین
مهم بس ذلت کشیدم و الحال خود را همه هیچ می شمارم و در حقیقت صدمۀ عظیم بمن
رسیده است۔

لوک گفت بشنو ای عزیز اکنون پرده از روی حقیقت بر دارم زیرا که از ایوان
معلی بیرون آمده اید مگر تا آنگاه که درینجا باشید زنهار روی بدین طرف نه کنی۔ و نیکو باور کنید
که اگر دانستمی که شما اینچنین صاحب قوت عظیم هستید گاهی شما را بخود راه ندادمی که شما
باعث تباهی ما شدید۔ من برای شما صورت باطله نمودار کردم پیش از همه در صحرا با کیمر
دوچار شدید آن خود منم سه بار شما بر من مطرقه زدید۔ ضربت اول سخت بود
اما اگر بر من رسیدی جان دادمی۔ شما نزدیک ایوانم کوه را دیده اید که در آن سه تا روزن مربع
عمیق اند یکی از آنها بس قعردار و این هر سه روزن از ضربت مطرقۀ شما پدید آمده اند من آن
کوه بدان سان سپر ضربت مطرقۀ شما کردم که شما را محسوس نه شد و در بازی و هنرها نیز همان
عمل شد آنگاه که شما با ندیمان من زور آزمائی میکردید۔ در معامله لاچی اصل این بود
که او بخشم در آمده بسیار خوردن گرفت مگر آنکه لوجی نامش بود آن آتش بود ولاجرم گوشت
و آوند هر دو را بسوخت۔ و هیوجی خیال من بود پس با او تاختن محال بود۔ گاه

شراب خوردن چون بکرات ومرات میدیدید که کم کشو و آن بوالعجب بود ومرا باور نبود که ہمچو تو کامل بی کمال باشد این ظرف را سرے جانب بحر اعظم وا بود مگر شما نیارستید دید برساحل اگر میدیدید معلوم شما گشتی که چه قدر از بحر اعظم کشیدید - مردم گمان می بردند که جزر است -

بیش از ہمه واقعه حیرت انگیز ہوش ربا این بود که شما یک پای گربه بر دوش داشتید مردم این ماجرا تماشا کرده قالب تہی کردند که العظمة لله این چه قوت است آدم است یا ابو الجن ترا اگرچه بچشم ظاہر مینمود ولیکن در اصل گربه نبود - آن مار بود که گرد عالم حلقه زده مطوق نشسته است - غایت این است که شما اینقدر بالا بردید که نزدیک باسمان شدن محتمل بود -

در کشتی این پیرزن ایلاہم شما ستم کردید زیرا که نه ایلا از کسی در باخته است ونخواہد باخت - آن کبرسن بود -

حالا مرخص - و خیریت ما درہمین است که درینجا آمده مقیم نمے شوید - لیکن اگر شما گاہے گذر باینسو کنید این قصر را بآن سیاق حفظ کنم که مستر ہوگز ند نتوانید رسانید -

تھارز چون این ماجرا شنید خایسک خود برداشت ودر ہوا به چرخ آورد ونزدیک بود که به تُوگ زند که تُوگ ناپدید گشت ازان پس جانب قصر روان شد که تباہش کند دید که ازان نام ونشان پیدا نیست - پیدا نیست خوشنما دریچ - بالخیر شما بسلامت -

حکایت سفر جو تیو نہیم که تھارز پیش آمد باختتام رسید -

اکنون نیم از شب گذشته باشد - از انگاه که اِنگلِستان را گذاشتیم چند انکه در قرب قطب رسیدیم منطقهٔ تار که میان روز روشن حاجز میشود روز بروز در کاستن می نمود و چون بدائرهٔ بحر آرکطِک رسیدیم امشب که آخرین شب این سفر بود سایه سان سے می نمود -

اکنون بعد از چند میل روز چار ماہہ جلوه کرد - از چند ساعت ابر غلیظ محیط آسمان بود الی جسته جسته در قریب افق بر آسمان از شعاع آفتاب روشنائی می تافت - آفتاب بر طبق قاعدهٔ دلاوران دیرین زمان پیش از جان دادن نقاب بر چهره کشیده بود و تا در مرقد بحر اعظم تابوتش نهاده آمد آن لمعان شعاع بکمال سطوت و احتشام همراه تابوت مشایعت کرد که از آن نغمه ها بیاد می آید که شعرا در حق شهزادگان گفته اند که بایام حیات در کاشانه ها دراز میکشیدند و پس از مرگ در مقابر مدفون میشدند که دفن گاه شاهان است - بعد از چند دقیقه آخرین شعاع نیز در افق زرد روی خود بنهفت و تیرگی جهان را فرا گرفت -

فرمانروای روز خلد آشیان گشت از تتق همان بحر اعظم که آفتاب عالمتاب اندر وی فرو رفت خاتون شب جلوه کنان بیرون آمد - خواص و پیش خدمتیان سحاب از پرتو لعل رنگ شعاع سرخ پوش نور افشان گشتند - و پرستاران خدمتگذار شاه بانو شدند - تا مورد مراحم و الطاف خسروی گشته دیگر نور و ضیا بدامن امید آرند -

تماشائی روح افزا بہ از غروب آفتاب در بحر آرکطک جای دیگر جلوه نتواند کرد - اتصال شعاع شمس با ظلمت لیل نظاره کرده هر کسی از بنی نوع انسان محش

نقش میکند که ع - اینسو شب آنسو سحر طرفه بهار قدرت است -

عفو کنید بنده گاه بود که در حالت ذوق بمبالغه سخن میراند - حق این است
که نضارت و عظمت این مقام تازه و ریّان اثری بر دل و دماغ انسان میرساند
بعد از ان ممکن نیست که آدم زاد در ارتعاش و اهتزاز نیاید - آن وقت دلاویز و کیفیت طرب
انگیز بود که یاد افسانهای پارینه و مثنویات دیرینه میداد. و مولوی مثل دیو در خود میدیدم
روزها دراز می بودند و اشتهایش از ان بود که جنبات را اپس نشاند همین لحظه طعام
خوردیم و همین دم گرسنگی گریبان کشید - پس درین صورت روا نبود که ما نیز همچو جنیان
طرز گفتار پیش گیریم -

درسفینه ها نیز آنقدر زکال جا نمی یافتند که تمامی سفر بحری ما را وفا میکرد لاجرم
قرار یافت که مرکب بخاری سیکسن نامی همعنان باشد و در آونٹر لنگر اندازیم - ما جانب
یمین رفته و از بحر وسیع بر آمده در چشمه سار تنگنا رسیدیم و جایی که تا یک نظر می رسید
دو رویه سلسله جبال بود - ساخت هر کوهی چنان که تو گویی بر قاعده اشکال اقلیدس
بنا شده اند و جملگی خطه از اسباب طبیعی حیرت انگیز مرتب گشته بود کوه ها جایی مخمس
و جایی بشکل مسدس بودند و بیشتر بصورت منار سر کشیده و تا سر قله برد باتها یا بعاد
مساویه جایی منار شکل مخروطی گذاشته همین میگشت و اشعه زرین نیر اعظم سر تا سر
همی درخشیدند و به شکل شاخه جبال پسینه تاب و درخش آنها جلوه دیگری می نمود
پیش نظر عیان بود که گویی در معبدی آتش قربانی افروخته اند و لیکن این امر از خوش
وضع نو آیین دلکش از ان پدید آمده است که قسمت کوه آتش فشان در انها آمیخته
نیز هستند و در پایان او همچو طبقات ارض اند که آنجا نخستین سطح آب بود - آن خاصیت

برف وآب که اجزا را از هم می پاشد طبقات جبال را بتدریج قطع نمود که بیشتر برف بر آن می ریخت و ابدون سقف مکانات یک آشیانه و دو و سه و چار آشیانه مرتب گشت ۔

درہمان طبقات ارض انگشت گندمین رنگ آیسلنڈ نظر می آید که در ماده آتشین و اجزای معدنی آمیخته اند و آیسلنڈ بآن شهرت دارد ۔ این انگشت بس تابدار میباشد بعضی از علما رای آن دارند که جسم محدود کاربن در دست وبعضی بر آنند که اینها از چوب درختهای پیشین زمان بوجود آمده وخدا نیکو داناست ۔ در اتصالش زر لائیٹ و ریگ سنگی گندم رنگ هم بکثرت پیدا ۔ و معدنیات آیسلنڈ کمتر است ۔ لسنیه ۔ سنگ سلیمانی ۔ یاقوت ۔ قسمی از مس سبز رنگ و سرخ ۔ زرد و کاهی رنگ سنگی که آنرا آبسی ڈین گویند ۔ سنگ یشم و فلسپر بیشتر و گوگرد را انتهائے نیست ۔

درین جبال چند ساعت گشت کرده سکلنن نام سفینه را دیدیم چنان می نمود که اژدرے سیاه رنگ حلقه زده مطوق نشسته است بالای کشتی تیرے بلند کرده آمد و کشتی بزور دخان روان شد ۔ تو گوئی اژدرے افتاده بخواب است مگر آزار گزند رسانید اند پس آن اژدر از خواب برخاست و از دہان شعله ها بیرون افگنان و در غضب رعد آسا خروشان بر اسپ انتقام کشتی روان شد بی شائبه ریب آن بیچارگان که در دو سه کره میباشند بخاطرشان بود که دیو ییست خونخوار که بغتةً در غیظ و غضب بطش کنان می آید ۔ صدای کشتی شنوده از خواب برجستند و دیدند که سفائن همچو افعی باشور و شغب بر سطح آب و گیاه روان هستند دیدن نو اشیا اینجا را آن قدر شوق

دست بہ گریبان بود کہ خواب از چشم بدر رفت و صبح برآمدش نزدند و ہنوز در چند ساعت بدائرۂ بحر آرکٹک داخل شویم۔ و ہمین وقت راحت بود۔ ما ہمہ تن بہ بستر رسیدہ بخواب رفتیم تا ساعت پنج بندہ این خواب میدید کہ بالای کوہ تابوت کسی باکر و فر و طمطراق میبرود و خرسہای گندم رنگ چوب ہای شامیانہ گرفتہ اند و یک اژدر بحری ماتم کنان ہمراہ است۔ چون باز بالای عرشہ آمدیم دیدیم کہ سرحد شمالی آئیسلنڈ دور شدہ است از ہمہ بالاتر آفتاب جہانتاب جلوہ افگن و در زیر سطح دریا چنین میتابد کہ ورق سیمین لامع است۔ این چنین روز روشن بندرت در چشم آمدہ باشد سیماب مقیاس الحرارت بہ ہفتاد و دو درجہ بود ہنوز از علامتی مفہوم نمیشد کہ از منطقۂ باردہ مرور میکنیم یعنی داخل فطرت سران فرانسست کہ ایشان بس مشتاق محفل عیش و عشرت و مجلس رقص و طرب میباشند۔ چون در ینجا رسیدیم ترتیب جشن و حلہ بحر آرکٹک خواستند و بالای یک تختہ کلان از مقام بلند و کشادہ عرشہ ہاڑ سنز برنگ سپید نبشتہ از من پرسیدند کہ درین جشن فرخ چہ چیز ہا باید بود۔ من ہمچو دیگر ہموطنان خود درین کار ہا بالا چاق بودم و ذوق میکشی مزید بر آن در زرقہ افتادہ پس بہ مذاق خود جواب دادم (شراب) دیدم کہ یکدو پرچم بیش از روزانہ آئین بالاے کشتی ہاڑ سنز ہستند من ہم کشتی قوم را از پرچم ہا آراستم۔ ہرگاہ کہ این کشتی مثل عروس مزین گشت در کشتی ہاڑ سنز رفتم دیدم کہ کشتی از عرشہ خود مثل حجلۂ عروس آئین بستہ و از پرچم ہا فی الاصل ہاہمچو نظر مے آمد کہ امروز — ع — پر کشادہ حورہ بالاے قاف استادہ است —

درین خیالات روح افزا بندہ مشغول بودم کہ ناگہان صدای بلند برخاست نشان نمود کہ گویندۂ آنہ بحر اعظم سخن می گوید۔ بہ ادای حاکمانہ پرسید کہ این سفینہ را

نام چیست و کجا میرود و در کیانند و از کجا میرسد ـ لفٹنٹے نوجوان کہ کلاہ در دست ایستادہ
بود این ہمہ سوال را جواب گفت سائل جواب باصواب یافتہ خواست کہ بسفینہ در آید
و جملہ سران سفینہ بہ پیشوا از او گرد آمدند ـ

و در لحظہ چند بوالعجب سازے بنوا در آمد و چند از ہمراہیان شگفت آور باخود
گرفتہ تشریف ارزانی داشت ریش سپید و چشمہ عینک بر چشم ـ خام خس بر تن
کلاہ کج بر سر نہادہ و سران بزک را انگشتہ بزرگ کہ نامش (ریِ پر آرکٹِکات) بران مرتسم
بود دادہ داخل کشتی شد ـ سامان مجلس مہیا بود و انتظامش از پیش کردہ بودند اکنون
در ہمہ سفینہ شور پاکوب بلند شد پوزنہ ہائے سیاہ و شیاطین سرخ و گوناگون دیو
ترتیب یافتند و تمامی سران و نوکران کشتی بے آنکہ امتیازے باشد بر عرشہ رقص
آغاز کردند لیکن درین جشن بعد از اندک توقف کہ برف تیخ مے بارید
ما را درین جوش و خروش ہم یاد مے آمد کہ ما در برفستان منقطع بحر آرکٹک ہستیم
و برف کہ بر رو مے بارید بر دوش تا روح سرایت میکرد درین جشن پر طوفان بندہ ہم
از تخت بالائے مقام سرکشا و عرشہ ایستادہ بود و بزرگے با متانت کہ با رنگ و ش
آمدہ بود محاذ من ایستادہ مثل کسے دو ستدار با بر رقص و سرود نہ ہر رنگہائے جشن
نفرین میکرد ناگہان از پیش من ناپدید گشت باز معلوم کردم کہ آن بزرگوار با یک بید
بر عرشہ زیرین در جنگ ست ـ اگر در پس اینچنین جوش گستجع پدید آوردے
سران ہیولسپل مگا او را بذلت بیرون کردندے آخر در اختتام جشن و تماشا
کشیشے کہ با بیر آرکٹک بود تذکیر و وعظ نمود و پس از ان دور شراب آغاز شد
و جام تکمیلی بگردش آمد و دیگران جامہائے متواتر و متوالی کشیدند از آنجا کہ حضرت

شهزاده براه کرم و عزت با مردم نموده بود بنابر آن در بدل رفتن بسفینهٔ خود با فرید
آن سفینه با الی عرشه ناپالش کردن گرفت و این خواجه نیز همچو سران بحری تیز
فرانس بلهجه فصیح در انگریزی حرف می زند و حسن اخلاقی و چه لطفی که آن خواجه در کشتی خود
با من راه بدار اسپرد و همه عرشش سپاس باید خواهم داشت ـ سفینهٔ مختصر که زیر حکمش بود
در انتظامش سرگرمی که داشت سزاوار مدح و ثنا ست ـ ما عشق صنع حکم طبع ما مردا دند
و باور ندارم که درین خطه دو روست ازو دنیا بیش ازین گاهی همچو دعوتی گزین با این نظم
و نسق ترتیب یافته باشد ـ لیست از مشاهیر انگلند باشاهزاده از پیرس کار بوده چون
بعد از لقمه سرائی لمحهٔ نفس راحت میکردیم درین تذکره بمیان می آمد که اکنون ملکی غریب
بدیدن خواهد آمد ـ و غرسهای بحر اعظم را هم خواهیم نمود و آنها با مردم را دیده بر خود
خواهند لرزید ـ اما حیف که در همان هنگام که باز برای حفظ گرفتن ازان کشور نو وقتا
خوشش میکردیم بارشش برف و یخ سیر در لرزیدها انداخت و کام جانها را تلخ نمود و در
آبگینه های نمونه حرارت اینقدر برف ریختن آغاز نهاد که هم آن بود که بار زیر یخ در آمده
خود توده برف گردیم ـ از یمسالت صحی سیاب مقیاس الحرارت رفته رفته می کاست تا آنکه
به سی و دو درجه فرو آمد و هر سفینه را گران تا ی نرم حیان فرو گرفت که سفینه سکسن
از نظر ناپدید گشت و همین پاره های برف هر سو یخ و سیلان گرفت و از گوشه
شمال و مغرب کباد سرد وزیدن آغاز کرد و واضح شد که در برفستان رسیدیم با آنکه
از ساحل امریکا بعد صد تا میل بودیم اگرچه صنعی دیگر در چنین آب و هوا گذر می افتاد
سخت ناگوار میشد ـ مگر درین محل ازین تغیر آب و هوا جوش عشرت ما دو بالا گشت
بسبب این هم بود که در ماه جون مبلغ و یخ بیش ازین گاه ندیده بودیم علی الخصوص حال

یقین ما بود که در بحر کشور برف داخل شدیم که هرچه از سوانح پیش آید شک نیست
که تماشاهاے جدید و ظرافتها بدیدن خواهند آمد۔

امروز تا شام بخیر گذشت و به قبطان لارانشیر این معنی گفته آمد که اگر مبلغ بکشت
ریزد از فلان فلان علامتها این مقصدها مفهوم شوند۔ مثلاً اگر بر تیر
علم نشان انگریزی نموده شود یا بر تیر اول کشتی دوم همان علامت باشد سوم بردن پید
نشان روانگی ست۔ ما بر سفائن خود سوار شدیم از آنجا که آبناے را گذاشتیم
بسمت قطب نما پیوسته کشتی جانب شمال بقرب میرفت مگر از این شب
تبدیل سمت نمود بطرف مشرق و جنوب روان گردید و ما تقدیر پیچ گشته رخ ما
نهاد که بجانب آن کنار مشرق گرینلند ایستادن خلاف مصلحت بود که بطرف
بیرون بر آمده بود۔ ساعت ده از شب هیچ شخصے سر بفرو آورد چون با دراو وقت
طعام رسید آفتاب جمال تابان خود نمود و از سفینه بحر قلزم پنج شش میل پیش
بنظر آمدن گرفت بعد از اندک توقف بر سطح هموار نیلگون دریا بر فاصله دو تا میل
از بندرگاه چیزے سپید درخشنده و تابنده آشکار گشت و از دوربین بچشم آمد که
یک جزیره برف مصمت ست که از خط شعاعی شمس تابان و درخشان بود این خبر
شنوده همگنان بالاے عرشه آمدند و دیده و دیگر تخته هاے برف چنان
در نظر آمدند که گوئی تختهٔ الماس شفاف هی تا بارپس مردم را جوش طرب افزون گشت

درین مقام آب شور نیلی رنگ بسته برف مصمت گشته بود و چندانکه پیش میرفتیم
چادرهاے بزرگ این برف بس گنده و سطبر در نظر مے آمدند که این سو و آن سو
روان بودند و دوربینچه چادرهاے سیمین ورق شناور مے کردند آخر بتدریج

سفائن الواح بیشمار برف محاصرہ ما کرد۔ این تابندہ روا ہاے برف آنچنان خوشنما
و نوآئین بودند کہ انسان از دیدنش سیر نمیشد۔ این جزائر برف چندان بزرگ و
کلان نبودند اما بر وضع و رنگ آنہا دل بے اختیار غش غش میکرد۔ اصل اینست کہ
آئینہ ہاے برگ اصلی یعنی جزائر بزرگ برف کہ در بحر اعظم در شنا می باشند ما ندیدیم
و نہ غالباً درین سفر توانیم دید زیرا کہ نزدیک ساحل امریکا جبال برف مثل
جزائر سیال ہستند جانب شرق یا شمال راس فیرول بندرت می آیند
میان آنہا برف و طین ہر دو مخلوط اند و تا خلیج بفن می باشند و در بحر
اطلانٹک طرف جنوب ایسلنڈ میروند گرچہ قطبی کہ ازان سفینہ ہا مرور کردہ بود
اگرچہ در برابر آنہا پہن ست اما نہ اینقدر بلند ست مرا یاد نمی آید کہ ہیچ تختہ را
مشاہدہ کردہ باشم کہ از سطح آب بیش از سی یا سی و پنج فیٹ بلند بود۔ بلی ممکن ست
کہ از انجا بانک بعد در یسع قدرے بلند باشند۔ ہر تو آئینے ترکیب و آب و تاب
الوان مختلف این بیع تودہ ہاے برف دیدہ حیرتم کہ ہیہ این چہ چیز عجیب بنظر آمد
کہ روح ازان در وجد آمدن گرفت —

یکے سر بسر ہمچو سوار جنگی نظر آمد چار آئینہ بسلم در بر و مغفرے بر سر و بر مغفر
طرہ جنگی و تماغہ بر۔ دیگرے چون دریچہ گرجا و منار سنگ بیشب کہ
طوفان آب بر و یرانش کردہ است — جائے پشتہ نظر راست گشت و جائے
درخت ذات الذوائب مرتب شدہ کہ از اغصانش گیسو ہا می آویختند
و برگہاے نازک و باریک بودند — جائے سے نمود کہ نیمے مار سیاہ و نیمے
پری نمودار بر آب شنا میکنند و پوست نرم فرنش سے تا بدے ہمین سان

بسے از دیگر اشیا مطابق خیال نظر مے آمدند۔ دیر نبود که باز میغ طاری
گشت و اشیا که مائل بخود نمائی بودند یک تودۂ سفید بچشم در آمدن گرفتند
هر چند سعی کردیم که جانب شمال رویم اما شکوز نفتیاد و سفینه هر سو چرخ میزد
گاہے ساعتها از شرق بجنوب و از جنوب بشرق گردان ماند نفس بسینه
نمی گنجید و سخت پریشان گشتیم۔ درین میان طبیب را گفتم که دندان من بر آرید۔
طبیب بحسن لیاقت دندان بیرون آورد و سفینه نخستین چپا و باز براستا
جنبیده روان شد۔

درین سه پاس همگی شب سفینه جانب شمال هرگز قدم نه برداشت
روز دوم میغ فرا گرفت بتوسط امواج سیاه اگر از سفینه خود با سفائن دیگر
گفتگو می کردیم سخنے مشغولی دل می بود اما اینهم میسر نبود زیرا که میغ آنقدر
کثافت داشت که بار تا عرشه کشتی دیگر بنظر نمے آمد۔ هر چند تا وسع خود
بکمال استادی و احتیاط سے رفتیم اما با اینهمه در بعض احیان کشتی با تودہ ہائے
یخ بسته که از شدت تمام میزد چه این توده هاے بزرگ منجمد بودند ولیکن در بحر اعظم
شناوری کنان میگردیدند شب را که خواب کردیم آن توده ہارا با اطراف سفینه
سر کله زده شکستن و بشدت آواز دادن سخت ناگوار بود الا شده شده
خوبان گرفتیم۔ شب تاریخ چهارم باد صبا وزید و نیم شب قریب بود که طوفان
خاست سمت مشرق رفته رفته بمقامے رسیدیم که میغ کم بود اکنون بیاسودیم
و اندیشیدیم که فردا تا دم صبح این باد میغ را سر تا سر برد و بار راه نیکو
بنظر آید۔

دیگر مثال است که بعد از آنکه ما پس از آن ... دیگر طریق تکلم سادۀ کردم و سیگار و چهره و خنجر کلید را فراموش کردن خواستم تا بگویم که مکتوب بخانه فرستاد و نشست زود باشید و بنویسید که امیدوارم سفینه ما جدا نشود و مکتوبی بنام ما خدای ما از شهر نوشتم و دیگر پیغام که از شما و در صندوقی این معنی را انداخته به سبب آنکه رسن را پیچیدیم و به سفینه دیگر رسیدند. در میان کشتی نشینان ما را وقت خوش شد و هریکی شاد و خرم می‌شود که سفینه ما باز روان میشود. هرگاه که تیر کشتی و بادبان مرتب شدند انتظام روانگی کردیم.

سوال "دو لنگر بر آمد؟ همه سامان مهیا است؟"

جواب "بلی خداوند"

سوال "رسن فرو کنید."

جواب "همه چست و درست شده است خداوند"

رسنهای سطبر و شریطه‌های گران بدریا انداخته شدند و تیر کشتی بلند شده و چنانکه مقرر است که چون کنجشک پس از گرفته آمدن خلاص می‌یابد سخنی ترسیده پرواز میکند همان گون سفینه ما نیز راهی شد. حرکت از نشان علامت الوداع ظاهر نمودیم و بجواب آن کشتی نشینان فرانسیسی نیز علم الوداع بلند کردند. ما جانب شمال روان شدیم و آن طرف جهاز راه آیسلند گرفت.

ده دقیقه سپری شده باشند که درین بحر قلزم ما خود تنها ماندیم و از رفاقت فرانسیسان زود دل دلم بگرفت چه ایشان مدام با لطف و کرم ...

پیدا گشتند چون سفینه‌ها از نظر در تیغ سر اندر کشیده راکبانش از نظر ناپدید گشتند
مرا رنجی عظیم دامنگیر شد چه شاهزاده آنقدر متین و مهذب و رفیقانش بس شایسته
مردم بودند که مرحبا باید گفت حالت ما نیز از تشویش بری نبود از دو روز آفتاب
طلوع نکرده بود و ما در برف هر طرف آواره می‌گشتیم اندیشیدیم که اولی از همه آنست
که از برف بیرون رویم و سمت در چه عرض جای خود بگیریم و چون هنوز از سمت
شمالی سرحدش رسیم راه خشکی بسپریم - پیدا بود که درین جزیره که از مکان سپتسبرگ از
جانب شمال یا مشرق خواهد بود الحال که ما تنها ماندیم پس حد و بست سیل برف را
طے نمودن و آن نیز در یک سفینه نازک تهی از زحمت نبود - برطبق این خیال روی
سفینه بگردانیدیم و من بر فراش رفته فارغ بخواب رفتم - وقت نیمروز هوا باعتدال
ورزیدن گرفت و تا چار ساعت دریاے قلزم صافی پیش آمد - این کامرانی تا یک روز
ماند از انگاه که ما از فرانسیسی سفینه جدا شدیم هشتاد ناٹ رفتیم اکنون وقت آن آمد
که بسوے غرب راه گیریم و خشکی را جستجو کنیم سپاس که مطلع آسمان صافی بود و نشان
برف در آب نبود - گمان بردیم که ایدون فتح الباب است اما روز دوم ساعت سوم
در دائرهٔ افق تخته‌هاے برف پران بنظر آمدند و باز تخته‌هاے بزرگ بشکل غریب
از پیش چشم گذشتند یک پاره از یخ مرا نیکو یاد است سراسر بشکل دست انسان
وانگشت شهادت از شست اینچنین برآمده بود که گوئی کسے ممانعت کسے میکند
و پنداری که این انگشت در آب و یخ خداساز بود و ما را منع میکرد که زنهار قدم
پیش مگذارید - رفته رفته در همه دریا هر طرف یخ زیر نظر بود و در راه ما گرد آمدن گرفت
هنوز علامتے از جزیره هم ندیده بودیم مگر قیاس میکردیم که بمسافت چند میل

حالا بشنوید کہ میغ و شرم چندان غلیظ شد کہ پنداری تختۂ دو میغ ست - مرا بخاطر
نمیرسد کہ ہوا ابہچو میغ کثیف را چگونہ بر داشتن توانست - از تیرہا و سیخچہ ہا بارش میغ
سمت بلیشد کہ کف انسان دست خود نمیتوانست دید - تابیخ محفوف گشت - بلے
تنہا آن پارہ ہاے یخ بنظر مے آمدند کہ نزدیکتر بودند دیگر ہیچ - اگرچہ میغ و شرم چندان
سطبر بود اما یخ در قرب سفینہ آنقدر می تافت کہ از دیدنش ہول بدل می نشست
این پارہ ہا گرد اگرد کشتی ہمچو غول بیابانی می درخشیدند - نہ باد ریا تلاطم آب بود
و نہ در خطوط نشان ہوا - از ان بس عالم خاموشی بود - باد کہ وجود نداشت و در
زیرین درجہ سی کشتی موج دریا سر نیزد و کشتی مختصر ما کہ اکنون فرد و تنہا ماندہ بود
در یک ساعت بحساب یک ساعت نیم ناٹ رفتار داشت - اگر صداے بگوش
میخورد از آب دور رست بود اما بخاطر نمیرسید کہ از ساحلے صداے اسر کلہ زدن آب
درجعت القہقری باشد یا از سمت تودۂ یخ سر میزند - در ہمچو آب و ہوا دیدن
خشکی محال بود بلے گوش کردن خشکی ممکن بود درین مقولہ آنکسے ست کہ گشت
بر تحقیق جان مین پیرہ پایان بر داشتہ بود - ساعتہا بپایان رسیدند و ہمان گوش
در کاسہ بود - فقیر و سنگر تحقیر را بہ یقین پیوست کہ جان مین سخنے بیش نیست تنہا
وہم و خیال ست کہ آنرا خلاق گویند باقی دیگر ہیچ - آن ہر دو رفیق بخواب رفتند
و بندہ بالاے عرشہ چالش کردن گرفت - بالآخر بامدادان ساعت چار سخته
از آثار تغییر صبح نمودار شدند - ابخرہ رو بزوال نہادند - در چند لمحہ میغ و شرم اینچنان
از نظر غائب شدند کہ گل آب از ہم می پاشد در جو جونے راست شد
چون بالاے سر نگریستم بر بلندی چند ہزار فٹ برف بشکل مخروطی نور افشان

بوده چنان می نمود که در آسمان بلور شکوه‌ات برف روشن ساخته اند۔

از فرط طرب در جامه نمی گنجیدم۔ راه گم کردگان از خضر فرخنده پے و تشنگان حجاز را از آب زلال یافتن آن نشاط پدید نیاید که مرا از آن دست داد۔ دعاها از خدا خواسته آن کوه پیش چشم ما نمود که دیدنش را دیدگان مشتاق بودند هرگاه کلمبس بعد از بیقراری روزهاے دراز و بیداری شبهاے پرسوز و گداز عکس روشنائی دنیاے تازه بر سطح آب منعکس دید آنقدر خوشوقت و شادکام نشده باشد چندان که من خوشنود شدم۔ من از انجا فرود آمده سکندر را بیدار ساختم که بر خیز بر خیز خداے کریم صورت خشکی تنها بلطف خود نمایان گردانید چون باز پس بالاے عرشه مے آیم میغ شوم طالع هم درین میان طاری گشت و کوه پنهان گردید۔ مگر اکنون که سراغ جزیره دریافتم کجا میگذارمش۔ الحال غیر ازین چه می توانستیم کرد که تا حجاب ما از میان بر نخیزد منتظر باشیم۔ چنانکه اطفال در تماشاگاه تهیٹر باشتیاق تمام می بینند که حجاب کی بر خیزد که تماشا نظر افروز شود که در اشتهارش موعود ساخته اند۔ همانسان من هم دیده بران دوخته نظاره میکردم که این میغ از پیش چشم دور شود و کهسار خود را نماید۔ رفته رفته نقش مرادم بکرسی نشست و نخست روشنائی لختے بنظر آمد و از لون سرخ و زرد سپیدی دمیدن گرفت و بدل سپیدی قدرے رنگ نیلی لمعان کردن۔ تا آنکه دائرهٔ افق که از نظر ناپدید گشته بود باز نمودار شد تنها در طرفے از سمت تا سماک میغ مجرد بود۔ فهمیدم که آنسوے میغ جبال بلند ست۔

در چند دقیقه این میغ شکل کنگره گرفت و رنگ تیره اش نقشه گون گردید

وچون این پرده بنفشه رنگ از میان رفت ساحل بحر جلوه افروز گشت که در سرخی
آنقدر جنگ ارغوانی بود که بسیاهی می زد - در حقیقت این دامن پر شکوه بود مثل
ترشم آن اجزا نیز از هم پاشید که تا قلهٔ کوه محیط بود و کوه فلک شکوه با صد عظمت و
شان پدید آمد این کوه ۸۶۷۰۰ فٹ بلند بود و یک منطقهٔ انجمده که هر نیز در حوالیش
مرتب شده و از زیر سافلش هفت آبشار بزرگ یخ و برف بدریاے اعظم رفته اند
این آبشارها بتقطیعش بهمین نمونهٔ صنعت کاملهٔ ایزد جهان آفرین ست

می پنداشتم که کوه هیچو منار خواهد بود لیکن بر عکس آن بشکل کوزه نبات نظر آمد
دامن پهن و قله ممتد از صراحی - این کوه در چنین صورت شاید که از ان در چشم آمد که
سفینهٔ ما در همین رخ بود و صورتش از صورت قیاسی خود خوشتر و در رفعت هم
زیاده تر یافتم و برف آتش حسن او را مشتعل تر کرده - اکنون خود سرکار شما
قیاس کنید که دریاے ذخار هیچمیس از کوه بر آمده بنشیب چنان سیلان کرده
مے آمد که انچه از مانع و سد روانی آب بود آنرا غرقاب ساخت و هزاران گرداب
چرخ زدن گرفتند و از یک کنار تا کنار دیگر امواج مثل طوفان عظیم خاستن گرفت
و چادرهاے کف آب از تلاطمهاے باد بجنبش در آمدند و بیشتر که رفته که ریزش یخ
و کف آب و تراوش برفاب اینهمه را بسببے از اسباب طبیعی دفعتهً آنچنان منجمد کرده
که هیچو حجر صلد گشتند - نا دیده کسے اندازه نتواند کرد که درین هر دو چه قدر
تفاوت زمین و آسمان بود که این طرف هیچو بلور تابان بحر یست که آبش اثرے
از جنبش ندارد و آن طرف پارهٔ از ان دریا بزور تمام روانست که الحذر و الحفیظ -
این هم یاد دارید که چون آخر کار بجا مرانی دران مقام رسیدیم که یک قدودهٔ

برف و یخ همچو ابتسام پناگارا در بحر محیط نیگذرد و درآنجا بر هر جانب نظر کشید
هیچ چیزی می اندر یائی بچشم نمی آید و بحیرت تمام دیدیم که یک کوه برف تابان و درخشان
سبزه فام راست شد و از تیرهای کشتی چند صد فٹ بلند سر کشیده است۔

از رفع منیع و نرم چون یک ناگاه مرقع تصویر در پیش دیده ناکشیده آمد دل
از ان حیرت سراپای مرا در گرفت چون نقاب حیرت مرتفع گشت بخاطر آوردم
که جانب مغرب یعنی آنسوی جزیرهٔ گرینلینڈ واقع است گذرین لنگرگاهی را
یافتن ساز کنم۔ از ساحل هنوز هفت هشت میل این سو بودیم و سر حد شمال آن جزیره
که پیرامون آن گشته راه رفتن یابند تا حال بمسافت پنج فرسنگ بود اما در گوشه
شمال و مغرب۔ و میان ما و زمین خشک تودهای روان یخ علی الاتصال
بودند۔ لیکن متصل نبودند این سو و آن سو شگافها وجود داشتند اندیشیدیم که
باحتیاط اگر سفینه را بریم بخیریت توان گذشت و شگفت نیست که آن سوی
جزیره فرا ترک رفته دریا از یخ پاک دوچار شود مگر حیف که چون نزدیک راس
فانزیش رسیدیم دیدیم که همچو دیوار شهرپناه یخ مانع و عائق است و دل از دست رفت
و قالب تهی کردیم۔ طرفی دیوار یخ تا زمین خشک کشیده است و طرف دیگر
بقدر منتهای بصر تا غایت شمال رفته است جانب غرب از یافت گذرین لنگرگاه
یاس کلی بود۔ اکنون همین یک تدبیر باقی ماند که راه سفینه تبدیل کنیم و براه
خشکی رفته بسمت مشرق راهی کشاده در جنوب آن کوه آتش بار بجوئیم
که تذکره اش ڈاکٹر اسکورسبی نبشته است۔ اما از تقدیر این سعی هم مشکور نشد و
شکل امید ابدا در چشم کی آید مرا   یاس هم صورت کشیده روی ننماید مرا

میدانی از یخ فراتر رفته سدے دیگر پیش آمد که گذشتن از ان دشوار بود
حالا این روش دکار منجر بدان شد که تا بن مقام عثمان باز گشتیم که برف گداخته بود
و از انجا بدین رفتن سعی کنیم توده برف گداخته صافی شده باشد اینهمه کشیدیم لیکن
آنگاه دیدیم که ازین گل و لاے وحل بیرون آئیم و این آسان نیست - درین ساعت
باد شمال و جنوب وزیدن گرفت یعنی تا آن سمت که ما رفتن اندیشیده بودیم همان سمت
سمت را باد در رو آورد - حالا شنیدیم که اگر باز پس میرویم سفینه را در تنگی بحر اعظم
خلاف سمت هوا بردن لابدست که اینقدر از یخ مملوست که زنبیل عمرو عیار بوده هم
سامان دنیا درو انباشته و مقامها که گشاده بودند مسدود و بنظر آمدند انشان پیدا بود
که بران میدان یخ از بیرون بارے می افتاد و بجا طرشاید که این بار از سیلاب بود
یا از تبدیل هوا یا دیگر میدان یخ بر این بار انداخته بود و علتش هر چه باشد ناگزیر
بایستی ازین خلاب درگذشت وگرنه صد طرحے از روان تودهاے یخ دهانے دیگر
بر وے هوا از یخ مرتسمت کلاه و سفینه ایش پاش هشید مروے تو ناشنودنیست
سگان دستادم زیرا که ازین واقعه غیر معدود خواص کشتی را آنان بجا مانده بودند
و از ایشان یکی هم در عمر تمام پارهٔ یخ ندیده بود و من در میانه کشتی نشستم خواجه امیر
از بالاے آن شهتیر مع کشتی را مجبور دیدن گرفت که از زیر کشتی آویزان باشد
اکنون در سفینه اضطراب پدید آمده هر یکے را فرمان بود که بالاے عرشه بیاید
و احدے نبود که دست او بکار نباشد تنها باورچی ازین سخره مستثنی بود بر ذمه
او چنین بود که طعام پخته کند و بخوراند چون همه کار و بار راست شد سگان در
بحر محیط غوطه خورده و سفینه روان شد و وقتے نازک بسر رسید میدان

تودہاے یخ را کہ سفینہ مے بایست اخبان کج بکج بود کہ سفینہ را گردش دادہ
برون و باز یخ دادہ ازان تودہا نگاہداشتہ بیرون بردن کاری دست بستہ بود
اول راہ تنگ دیگر پیچ و خم بہر قدم - اگر کشتی سبکسار نبودے اجزایش پامال
و تہ تر مرت گردیدے اما زہی سفینہ کہ باین حسن و خوبی بیرون آمد کہ عشش
می گفتم لمدر فرضنا سفینہ جاندار ہم بودے باین چستی و صفائی داد و ستادے
ہر سلوک را طرح دادہ و بہر موقع خم و پیچ خود را حابق ازین ورطہ بلا بدر نبردے —
ہر گاہ کشتی ما از تختۂ عظیم پر ہول و خطرات یخ سرکاہ زنان بسلامت بیرون مے آمد
مردم چہ قدر یخ یخ میگفتند و باسمان پر مہر دشت مے‌یادند تو گوئی کہ جاندار است —
یکہ و بار چنین اتفاق روداد کہ ہر چند جد و جہد بلیغ نمودیم ولیکن کارہ نبود - اکنون
غیر ازین چارہ نبود کہ ہر گاہ یقین پیوست کہ از فلان تختۂ یخ روان سلامت
بر آمدن محال است بلاسے کہ بالاے او بانت آنرا بروے بادکشند تا قوت
رانش حتی الوسع خفیف شود و سکان کشتی را بیفگنند تا سفینہ جانب آن تختۂ یخ
برود کہ بدنبالہ سر زند و طرف میانہ مصئون ماند و ہمہ کشتی رانان قندارہ* و بسیار بدست گرفتہ
روند کہ در صدمت سرکاہ زدن خفت بود - درین محل مرا تحسین آغا با و بجی لازم است در
ہمہ مواقع آن آغا بی سیسے گاو زوری میکرد - یاد دارم کہ وقتے از یک تختۂ بزرگ یخ
کہ سفینہ را ازان ہیچ ضرر و خطر نبود ناخوش شد و با او مقاومت کردن خواست
نتیجہ آن شد کہ اندرون حجرۂ شیشہ کہ نصب بود پارہ پارہ گشت و دستگی جداگانہ
از ہم شکست - غنیمت شمردیم کہ تاے گران و سطبر برف بالاے یخ بستہ بود

* آن آلات و ادوات کہ وقت سرکاہ زدن سفینہ بکار آیند -

ص ۱۳۲

ازان صدمه که از نی خفت یافت و از انجا که سفینه سبکبار بود موجب حفظ گردید
من به پیش رو پشت خم میماندم زیرا که از ان نیکو محسوس میشد که سفینه با چادرے
از یخ بسته سرزدن میخواهد یکدو بار بروے آن چوبین صنم کشتی که پیکر زنان داشت
دیده گفتم ای بی بی درین وقت نازک می زیبد که امداد این سفینه کنی زیرا که به پشت ما
بار نازے هست ۔ عاقبة الامر بعد از دو سه تصادم سخت که از ان نقصانے
خفیف شد دیگر جانب شمال جزیره بازگشتیم که آنجا اجزاے یخ سیال بودند
و به نیکوی و به نفس می توانستیم گرفت ـ

سرما بشدتے بود که از دست خواجه وایلز رسن تیر کشتی بیرون رفت و فرو غلطید
هوا انضارت می بخشید و یخ تنک سا نیز با هوا در جنبش بود اگرچه بغل و ام در آتش بود
که زود تر ازین یخ خلاص یابیم اما بے آنکه بر زمین فرود آئیم رفتن دشوار بود و نه
براے ساختنے سے بود ـ سفینه زیر دامن کوه لنگر انداخت و در سنگ چوبین
صنم سفینه خود و یک علم سپید و یک پرچم و صندوقچه نان خشک نهادم و بر قرطاسے
نام سفینه و اهل سفینه و تاریخ رسیدن آنجا نوشته در صندوق آہنے
گذاشتیم و بسمت ساحل روان شدیم پانزده گز پهنا زمین که گلش با ریگ
آهن آمیخته و سنگ آگاپیٹ و غیره بود همین تنها ساحلش بود و همین قدر
زمین الیتادن ـ بالا کوهے هزار فٹ بلند پس از زحمت بسیار چون بعرض
یک ساعت بالا رفتیم آن صنم را که از سفینه آورده بودیم بر پاره سر نشیب
برف کشان کشان آوردیم و آنرا نشاندیم و از انجا بلند تر ک بردیم
و بر ستونے قدرتی که از شگاف کوه راست شده بود متمکن کردیم

و در گردن آن جسم صندوق آهنی مربوط نمودیم و هم برایش رایت ایستاده شده
و بر چم علم در هوا تموج کرد - چنان مے نمود که آن بت بحر منجمد محافظ را دیده
دیده به زهرخند میکند - و در رفع ملالت تنهائی او را که بود - بلے خرس قطبی
همدرد بوده باشد -

از کشتی فرود آمده تختے از مسافت کنار دریا پالش کردیم چیزے نو آئین
بنظر در نیامد - بلے اینقدر مشاهده شد که از سنگ بسالٹ پشتها هر جانبے
تا دور آنچنان دراز کشیده اند که گوئی پشتکے افتاده باشد و آن مرکب از
ماده سوخته و گداخته کوه آتشین بود - و رنگا رنگ فضاے این سطح ناهموار و بر کنارها
طیور بحری لاتعد و لاتحصے نشسته بودند و این گونه هر چهار طرف بیباکانه
پرواز کنان مے گشتند که اگر تختے دست دراز کردمے بازوے یکے گرفتمے
طائرے که از وحشش مے تراوید که در کالبدش روح سنجیده ترین مردے
حلول کرده است تا ده دقیقه نظر بر دوخته ماندم پنداری که در چشم من
نشیمن کرده سخن مے گفت و با من عهد بست که به بینیم تا اول کیست
که چشمش بر هم زند -

اکنون وقت آن آمد که نان در انبان نهاده از اینجا راه خود
گیریم چند تا نمونه سنگهاے آنجا فراهم آوردیم و آن مختصر قطعه را
عیسائی کلینڈی بواسے کرنٹ نام نهادیم (جائے که از سنبک
فرود آمده بودیم) جانب کشتی روان شدیم و در همین دو ساعت
چندین برف کثیر درین جزیره بارید که سنبک هوا تا سفینه بردن

دشوارے نبود اندیشیدیم که هرگاه در سنبک آب بردن دست یا چه
آستیم بسفینه چه رسد۔ پس زود رجعت قهقری با پا کرده و دیر نبود
که بسفینه در آمدیم و به تقریب این مسرت توپ سر کردیم که درین
ویران منزل چند ادیگر باز دور روے سفینه بگردانیدیم و در تلاش
بحر کشاده باز قدم زدیم۔ درین کار سختی از اوقات مبذول میشد
بنا بران علی الفور ناشتا خوردیم۔ ایدون یازده زده بودند
کوشیدیم که شبیه عکسی آن کوه بکشیم اما بعلت میغ نتوانستیم۔ مرا خواب
گرفت و از آنجا که فی الجمله ضرورت قیلوله نیز بود به بستر رفته دراز
کشیدیم مرا باور بود که چون از خواب برخیزم میغ از میان برخاسته باشد
بعد از چهار ساعت بالاے عرشه آمدم درین توقف سفینه از
خشکی دور رفته بود و از ان مقام نیز گذشته بودیم که آنجا
میغ براے گفتن نبود مگر امروز تخته هاے یخ می پریدند و تا دور
بحر محیط صافی بنظر می آمد تا حد نگاه بر بحر محیط آسمانی سپید از یخ
استاده شده بود۔

بر همچو ناتوانا کشتی در میان یخ رفتن قیامت کم نبود و تازه این مصیبت
بسر آمد که از ان طرف که با سفینه را انجا آستیم بر و همان طرف بیشتر از یخ گرد آمده
اکنون نمیدانستیم که از کدام راه باید رفت ممکن نبود که قطب آنجا شویم۔ میدان
یخ روان گاه گاه بسرعت تمام میرفتند اگر قدری بکله میز و سفینه خورد و کمبادر چشم زدن
به تحت الثری میرسید۔ و این هم خطر بود که ما همی در خلاص ازین بلا کنیم و نشود که

یخ فرا گیر بود۔

سختی باد و برودت که جانب شمال و جنوب رفتن فوز مرام را ثمره و بهره یافته لیکن از
رفتن بسوی مشرق کشایش کار متصور است پس بهمان سو رفتن پسندیدیم که سمت مشرق
بیشتر بود و وسعت موقع همچنان بدست آمد مگر بهر جا بعد طی مسافتی دیدیم که راه مسدود
است لاجرم با مایوسانه باز پس آمدن ضرورت افتاد امید قوی بود که هوا جانبی دیگر
رو خواهد نهاد - باد شمالی و مشرقی وزیدن گرفت اگر سختی تنهری یافت چنانکه یخ
زود از دور می شکست همچنان از هم می پاشید - اکنون تنها همین کار بود که هوشیار
باشیم و بخدم و احتیاط سفینه را بهیم و تا ممکن بود مشرق رویم حالا برودت چنان شدت
یافت که در سبق گاهی نبود - زمین از هیچ مطلق نظر نمی آمد ابر سیاه پاره پاره زیر
آسمان بکثرت روان بود خواجه ولسن بر عرشه همچو سگ پا سوخته سراسیمه میگردید روز
یکشنبه بود و چهاردهم جولائی مرا برای ساعتی چنان نمود که صدای جلجل کلیساهای
انگلستان در آشیانهای سپیدی بهیچ و سن گوش می کنم آخر کار نزدیک یک ساعت
یخ هوا رخ تافت و جنوبی و مشرقی وزیدن گرفت - دیر نبود که بر حسب مراد
یخ گداختن آغاز نهاد و نگرش آمد که به مسافت یک میل راه کشاده آمد ساعت نه
هر یک ساعت هشت ناٹ رفتار بود و مقامی پیش آمد که عرضش در پهنا رمی افزود
و هر جا نظرش پشته های یخ بپا بود نخستین از هم شب بگشاده بحر اعظم باز رو بما آورد
و سمت نارو ے گام زدیم۔

هنگام چاشت آنقدر مشغول بودم که در صلوٰة معهوده یکشنبه شریک نتوانستم شد
لیکن چون یخ دور شد در حجره خود نمازی مختصر (نماز قصر) خواندم۔

در سفر سیم فرست شمه گذارشی کنیست - هشتصد میل مسافت است
که در هشت روز طی نمودیم - آب و هوا خوش بود اما شدت سرما و میغ اکثر محیط
یک روزی بلاریب روز بیچه نوبهار دیدیم یعنی پیش از انکه لیپ لند رویم یک
شبانه روز ابر نشان نداشت - بنابران فرصت یافتم و دور آفتاب را بنظر نگرم
که دائره تمام سپهر را کشیده است و چون نیم شبان آفتاب با ارتفاع خط نصف النهار
رسید آنگاه نیز مشاهده کردم - این ور شمالی و درجه عرض ۷۰* و ۲۵ بود یعنی
قریب راس شمالی با این همه حساب مقیاس الحرارت بعد از زوال به درجه هشتاد بود -
بعد از اندکی باز دیگر میغ سیاهی کرد و روز دیگر باد او از جانب مشرق
باد تند وزیدن گرفت - و این ناگوارتر بود چه اگر باد موافق می بود آنگاه نیز جانب این
ساحل بحر بدشواری راه بندرگاه توان یافت - زیرا که میان بحر و ساحل چندان
جزائر مرتفع افتاده اند که راه مسدود گشته و غیر پیران از جزائر قطع کنند
اندرون آب چند اطراد سلسل پاپر از کرده اند که دشوار گذار گشته و این جبال
آن کثرت دارند چنانکه دانه کنجشک در مزرع بالای همدیگر میریزند - آنجا نه رهنمای
بحر محیط پیداست نه کشتی ران - بلی اگر تند و تیز خبیره پرسید توان یافت اما
در انوقت ضرورت کنیست - مناری بلند وجود ندارد که روشنائی رونماید تنها
از قلل کوه کشتی نشینان راه در میرسد - اگر بروز مطلع صاف است خط محیط جبال
آنقدر صور مختلف بنظر می آرد چنانکه وندانسته بود -

---

* هفتاد درجه و ۲۵ دقیقه -

واگر سحاب حجاب انداخت که در یک هفته کمتر از هفت بار بنا شد سرکار شمار از این
تیره و تارش مرئی خواهد بود — هر کشتی را نے تیره بخت که جانب آن راه تنگ که از آن
کشتی را رفتن است کشتی رانده به قرب جزیره سیر سد رهنمای آمسلند در عقبش
ایستاده دست در بغل سپیدار و — چه هر گاه سفینهٔ غریب الوطنی به ساحل رسید رهنما بچه یکا
آید — چون بکرات و مرات در غلط افتاده از سلسلهٔ جبال راه کشاده گذشتیم
و هویدا شد که راسته بندرگاه راست همین سمت نشانی از دواد که در بیابان
راست نماید اما با این مسرت تحیر نیز دست و گریبان بود —

اگر شاہ آئیسلنڈ بر ساحل آرکٹک این شنود آن سو مینار ہار است کند از روشنائی
اکثری از مردم در مصیبت نیفتند۔

حالا من این نامہ را ختم میسازم

از احوال ہمبرفیسٹ چیزی نگاشتن وست فرسودن و کاغذ را سیاہ کردنست
ہمین قدر رقم کردن بس است کہ در تمامی شہر و امصار فرنگ بیش از ہمہ جانب
شمال ہمین معمورہ است۔ این شہر بر ساحل عظیم واقع است۔ سمت تا جزیرہ اش
چنان محیط است کہ گوئی با زمین تعلق ندارد و بسے از عمارات چوبین دارد و در
عقبش کوہی سر بہ نشیب است۔ بعضی از منازل بالای پشتہ ہا بنا شدہ اند
کہ از دیدنش چنان می نماید کہ از کوہ لغزندہ در نیم راہ جانب بحر اعظم غلطیدہ اند۔
خدا داناتر است کہ آبادی چہ قدر است و خاص مال تجارت چہ چیز ہا از فلان
و بہمان است۔ این ہمہ را شما از کتاب مرئی توان یافت کہ این ہمہ از احوال
صافی و صحیح تر از تبیانم خواہید دید۔ اما این قدر نگارم کہ شیر بدست می آید
و بالائی از آن مسکہ خیر۔ سلاڈ و آلو نیز ہست مگر آلو نیکو نباشد چون می اندیشم
کہ حضرات شما در انجا استدہ و بقول تر و تازہ میخوردہ باشید بختے از رشک مرا بخاطر می آید
اما شکر این نعم می کردہ باشید۔

پیش از آنکہ اشپیتز برگن دم مکتوب دیگر نویسم

مکتوب نہم

ملخص یادداشت ۳۱ جولائی

نسخۂ از یادداشت ۳۱ جولائی مرا دست داوہ تا خدمت سرکار شما ارسال کنم کہ در واحوال مسافرت جہازہا بغرض در جان مین و تباہی سنکین بشرح و بسط مندرج اند و از ان سفینہ را ناچار جانب شمال ترک سفر ناگزیر افتاد

ترجمہ

سفر کشتی ہا بغرض تحقیق طرف شمالی آئسلنڈ در جین گوا بیز در جولیس ڈی بلاسول کی از سران عساکر بحری فرانس این کار بر ذمہ خود گرفتہ بود کہ تفحص این مقامات دور و دراز کند آن صاحب عزم انچہ از تحقیق نمود و ہمدران جان شیرین خود پیش ازانکہ بکام دل اسد بجان آفرین سپرد ازین سانحہ درد انگیز آن مقامات دلاویز تر شدند۔

در فصل ربیع ۱۸۳۳ع ہمین کہ یخ از ریزش باز ماند سفینۂ لا للوائیس کہ ناخدایش ہمین افسر بود از جانب جین گوا بیز واقع شمال آئسلنڈ تخمیناً تا شصت و شہ درجہ عرض بسلامت گذشت و از ان درجہ بسمت جنوب سی فرسنگ از ساحل بحر رسیدہ و بلنگر گاہ باز پس آمدہ بار دیگر دوم ماہ جولائی برای ہمین کار روانہ شد و پس ازان خبرے نیامد کہ انجامش چہ شد۔

بعد از یک سال سفینهٔ بُورڈ دِلِیْز بجستجویش فرستادند اما تمامی طرف شمالی آئیسلنڈ
از برف مغطّی و محفوف بود لاجرم قدم باز کشید و بدرجهٔ عرض راس شمالی توقف لازم آمد
ازانجا که مهمی از مهام سفر ما به بحیرهٔ آرکطِک این هم بود که بر ساحل مغربی گرِیْن لَنڈ و معمورهای
ڈِیْنِش را نظاره کنیم پس هنگام روانگی از پیرِس نیکو سیدانستیم که از رِیکجوِک تا راس
فیرویل از طرف جنوبی بر فستانی مقامات ما را آگهی تمام باید بود و متصل بندر پیٹرہیڈ که
انتام مختص برای تسویه و ترتیب سفائن شکاری سیل ماهی است به پیشگاه شهزاده
ڈِیمی لار آسیمر ناخدای کشتی هار ٹیمر ماهی گیران که درهمان مدت باز پس آمده بودند
وقت مذاکره بابت برف باریدن سخنهای صحیح و سودمند گفتند و برگذارند که امسال
در جملهٔ آئیسلنڈ از برف باریدن راه کشتی مسدود نشده است و سپیدانهای برف جزیره
جان مَیْن و بست فرسنگ این طرف و آنطرف تا ساحل جنوب و مغرب رفته بودند
و در وسط آن ساحل و آئیسلنڈ تنگنای آب که حاجز است از برف اثری ندارد این
قصه که برغم توقع گوش کردیم مجدداً ولولهٔ تحقیق و تفتیش در دل پدید آمد که ایدون آن
طرف جَیْن کوائیر تمام بچشم خواهد آمد که شمال آئیسلنڈ واقع است و سخنها که اهل سفینهٔ
رِچرِچ ادراک کرده بودند و از انچه ما را در سفر گرِیْن لَنڈ دریافتن مرکوز بود و بیش از ان
مراتب دیگر مدرک خواهند شد حضرت شاهزاده را شوق تمام گریبان گرفت که در آنجا
رسیده باید دید ناخدا از خدا میخواست که هیچ موقعی بدست آمد که در خیل دلاوران شریک
شود و تحقیق جدید بعمل آورده علم نیکنامی برافرازد—

اما برین مهم قدم زدن آسان نبود- این کار را همان کس می ارزید که در کشتی
راندن مشاق و آزموده کار باشد- هار ٹیمر سفینهٔ خوشنما و نیکو منظر بود- ولیکن این قدر

سفر دور و دراز بحر اعظم را بخوبی نمی شاید و برای قیام در برفستان تا مدت مدید
آنچه از لوازم ضروری باشد در آن نبود. تنها زکال شش روزه و آب سه هفته در آن
توان داشت بادبان راهم که دیدی ها بن گفتی که بیرش همچو شترنگ زیبا و خوش رنگ است
اما برای دیدن. و غیر از دخان امکان نداشت که در بحر اعظم از رفتن باز ماند و ستیم ا هم
رسان فرا رود. اکنون مزید بر آن اینست که آن سفینه آهنین بود از چادر آهنی پلیتیک
آن بافیده هستند تها بقدر دو سنتیمتر سرکار است بیش بر آن اینکه عرشه اش که منقسم
بدوازده قسم مختلفه است آن قدر نازک و ضعیف که توپهای ضرورت بر دوش وزن
خود نتواند برد اما آنکه سفاین ماهی گیران پلیمرتھ و ساز و برگ آهنی و چوبین از بیرون
و درون دیده اند که آنچه هست وزنی هست نیکو دانند که ماهی گیران آنجا چنین اجزای
مستحکم و استوار که ساخته اند نتیجه تجربه های مستمره ایشانست که برای سفینه را مقابله از
تصادم یا یا برف در آن مقامات شمالی با خطرات افتد که بغرض تحقیق آنها میرویم.
سفینه کونسائیت هم سپرد خدمت شهزاده نپولین شده بود.* چون این سفینه
و سفینه ما هر دو یک روز داخل ریکجویک شده بودند این سفینه مختصر بخاری است
و بیلچه هایش در آب نیکو کار دهند. زکال دوازده روز در آن می باشد اما رفتارش
آن قدر سست بود که الحفیظ.

مزید بر آن ما را بمقام ریکجویک سفینه لاپر ڈرگس جنگی هم دو چار شد و دو سفینه
دخانی که مال انگریز بود. یکی فیتسمینا. دوم سنتلیسن. این هر دو را صیغه بحری بایں غرض
به اٹسلنڈ روان کرده بود که در سفر گرینلنڈ ما را قلت زکال نبود چنانچه ما آن همه بکی از بحار

*؂ انجمہ باشد

این هر شش سفاین بشمول بوده این قدر کار واسفی از سفاین بود که در بندر دار الخلافه استکلند بیش از بیست قافله سفاین نرفته بود -

چون که این سفاین متعدد و مختلف الانواع را باهم مناسبتی نبود و ناخدای ہارنیتر اندیشید که از سفاین دیگر عند الضرورت دستیاری نخواهیم یافت و اگر سفینهٔ خود را تیز تر سریع السیر نبرد و سفر استمداد کند زاد راحله کمی پذیرد پس ہارنیتر هم بر سامان خود تکیه کرده روان گردید - مگر انگریز ناخدای شکستن را نعل در آتش بود که آن مقامات شمالی را مشاهده کند - و درین معامله گونه از خودبینی نمود که در رفقهٔ این قوم افتاده است وعده کرد که با هر یک ساعت هفت ناٹ* اوسط رفتار داریم - آخر الامر این معنی قرار یافت که تنها شکستن همراه ہارنیتر باشد و اگر ہارنیتر مع الخیر تا ساحل جزیره جان مَین رسد که آثارش نبود و آنجا لنگر گاهی گزین میسر آید درین صورت شکستن از امجد و امداد از زکال کند - بالای عرشه ہارنیتر بار زکال نهادند یعنی زکال هشت روزه - از آن روز که روان شدند مسافران و کشتی رانان را آب باپیتی که وزن کرده دادند -

پیش از وقت روانگی ساعتی چند هم سفری جدید همراه شد که احتمالش هم نبود یعنی در بندرگاه ایلچوک یک امیرانه کشتی لارڈ ڈوفرن دو چار شد - هرگاه شهزاده عالیقدر را بسمع رسید که لارڈ تمنای مزید دارد که مقامات متصله جان مَین را نظاره کند فرمود که شما کشتی خود را با ہارنیتر سفینه پیوند داده روان شوید - مهم بحری دوستانه بیش ازین خوش طالعی چه تواند بود - ابعد از یک ساعت برطبق این فرمان کشتی انگریزی را با دو شریطه های سطبر و دراز دنبال سفینهٔ شاهزاده بستند -

* ناٹ یک کسری از یک صد و بست کسور میل است -

شب هفتم جولائی سنه ۱۸۵۶ء بر سفینه آرتمایز کماندر او دعوت رقص کرده بود
شب را شریک دعوت گشته ساعت دو ہارٹنر و کشتی انگریزی با هم که پیوسته از بندرگاه
ریکجوک راهی شدند و جانب مغربی ساحل آئسلند رفتند سینکسن لختی پیش از ما عنان
برداشته بود و سینکسن بمقام اونندرفیرد با ما ملاقی کردن داشت ساعت نه هر سه مابین
بگوشه مشرق شمال مشرق پیرامون راس شمالی گشته مرور کردند یعنی با این طور رفتن
ساز کردند که راس در کرگرو دید و سفینه کشتش - چون آفتاب بسمت الراس آمد نظر بر درجه
انداختیم عیان شد که بر ۶۷ درجه است - ما از دایره آرکٹک همین دم گذشته ایم
آنجا سیماب مقیاس الحرارت پنجاه درجه بود —

ہارٹنر رفتار خود را کاستن نهاد - شرطیکه وصله هر دو سفائن بودند بوسیلش
لارڈ ڈفرن بر سفینه ما درآمد و با ما طعام تناول کرد و در تقریب مرور از دایره
قطبی همرا ما بود - اکنون از احوال سینکسن گوش کنید که کماندر ہارٹنر را چگونه معلوم شد
که ناخدای انگریزی سفینه لاف میزد و سفینه اش با ما همراهی نتوانست رفت بنابر
آن کماندر آن ناخدا را به علامات و اشارات گفت که شما بر جاده خود مستقیم شوید و بکوشید
که جای ما هیچ برسید و اگر توانید بمقام اونندرفیرد رفته چشم براه ما باشید انگریزی
سفینه پس ماند اول کالبدش از نظر پنهان شد سپس بادبان و شام در دایره افق
جائی از دودش نشان نبود —

شامگاه رفته رفته سردی بادت شد و در آب از بس تغیر پدید آمد نیم شبان سیماب
بر سی هفت درجه بود - آن هنگام سفینه در سیخ سطر بود - کنا فتش از آن مفهوم باشد
که اینجا درین فصل مدام آفتاب می باشد - بسی از آثار دال بر آن بودند که ایجان بمقامی

رسیدن داریم که برف مصمت دارد و همین معنی بوجود آمد - شب را ساعت دو و افسر
پاسداران نزدیک سفینه یک حلقه از قبیل جانوران آبی دید که در میدانهای یخ بسته زیست
کنند و پیدا بود که تیغ برفت و از اشعهٔ زرین شمس سحر تابیدن گرفت و هزار در هزار تودهای
برف را که تا افق سلسله دار بودند شعاع مهر روشن تر ساخت - این تله‌های مصمت را
که پراگنده افتاده اند در حق وادی یخ عَلَمی بلند شاید گفت چندانکه قدم پیش نهید عددش
نیز افزون خواهد بود و در طول و عرض هم افزایش خواهد یافت ساعت سه از روز نه
بمقامی رسیدیم که کثرت این اطلال چندان بود که سبیل بحر محیط از آنها مسدود گشت
لاجرم تبدیل مسلک نمودیم تا ازین یخ خلاص یابیم که از ان محصور گشته ایم - حالا
این عرض لشکری صعب است اثرا کما ینبغی بس دوربین باید که از سفینه خود
نیکو آگهی داشته باشد - رفتار ما را نیز بهم کشیدند افسران و کشتی رانان و دیگر مردم
همه بالای عرشه رفتند اکنون که سفینه روان شد هر دو طرف تودهای بزرگ از یخ
بودند بعضی از اطلال چنین پیش آمدند که سفینه نزدیک بود که از ان سر کله زند اگر جای
میزند پناه بخدا از کمترین تلاش کشتی در ته دریا می نشست - این خطر یک طرف
اکنون بر خطر دیگر نحتی گوش نهید که درین وقت نازک اگر پارهٔ از برف در پیچ کشتی
دخل یابد چنان بشکند که آوند آبگینه از برف شکسته بماند و با او زندگی را الوداع
باید گفت - و آفت عظیم انکه از ان خطر مصئون ماندن بیرون از امکان است
مختصر سفینهٔ انگریزی ورلی مانیکوروس می آمد و با خدایش دنباله را دیدم
چشم دوخته می نگریست و همین سو نگران می ماند که از یخ تله که ما از نیز مرور کرده است
ما نیز سفینه خود را نگاه داشته بپاییم -

اگر سطح صافی بودے در راندن کشتی این قدر زحمت ہا نمی کشیدیم کہ از یخ
مے بودند و ہر چند انکہ رفتار سست بود برای صیانت کشتی از تصادم تنہا ہنر و
لیاقت بکار نیاید بلکہ بیشتر مدار آن بر بخت و اتفاق است - از حسن اتفاق اولا ما را از
یخ خطری نرسید ہرگاہ کہ گوشہ شرق شمال شرق رفتیم ہمان روز یعنی بتاریخ
نہم ساعت دو ناگہان بمقامے رسیدیم کہ از عرصہ یخ بمسافت ربعی از میل بود و از
حیلولت یخ بدیدن نمی آمد آن بیشتر گو اکثر کہ از سہ روز دران می رفتیم و بقدر صد و سنگ
با کمال خرم در نوردیدیم خطی یخ بلج از ساحل است کہ از گوشہ غرب جنوب غرب بگوشہ شرق
شمال شرق تجاوز کردہ بسمت جنوب فرا رفتہ است و ہمچو آرہ بصورت دندانہ ہا آراستہ
شدہ است و راس ہا رگوناگون مرتب گشتہ اند - چندانکہ جانب شرق شمال شرق
میرفتیم میان یکی از خلیج ہای یخ گذر یافتیم چون بسمت جنوب مشرق کشتی راندیم انگاہ
دعاہا از خدا خواستہ ازان تودہای یخ روان خلاص میسر آمد و در صافی بحر قلزم رفتن
آغاز نہادیم -

ہر قدر کہ جانب شمال رفتیم یخ افزون میگشت و سردی را پایان نبود
(از صفر دو تا درجہ بزیر) و تختہ ہای برف از باد تند ہر طرف پران و بر عرشہ ریزان
بودند یخ صدور بیع بستن گرفت و ہمچو حربا بوقلمونی آغاز نہاد و چنین اشکال ہولناک
راست شدند کہ در اکثر تماثیل و شبیہ بریان می آیند - گاہی قلہ کوہ برف بارہ - زرد و
سبز و نیلی رنگ دریای بیشمار - گاہ تا این برآمد مرتفع ہمچو عرشہ کشتی - ظاہر میشد کہ
بحر قلزم بزور تمام ازان سر کلہ میزند - جای بصورت خلیج برآمدہ و جائی قلہ کوہ
بخط مستقیم سر کشیدہ است و بحر محیط بقوت تمام خروج زنان رو برفتہ و کف دریا برد

آسمان رسیده۔

سفینهٔ ما اکثری از اوقات نزدیک بجلفهٔ سیل جانوران بحری گذشت۔ این جانوران بر جزیره های یخ روان افتاده سفینه را چشم گردانیده همچو غراب اللیل می نگریستند و حیران بودند که این چه بلاست ما این مختصر دنیای نوساخته کشتی خود را چون بدنیای اصلی مهیب تودهای برف تقابل کردیم تفاوت زمین و آسمان بود اندرون سفینه نشسته همی پنداشتیم که گوئی در وطن مالوف بخانهٔ خود حظ زندگی می‌بردیم بیرون از مسقط الراس قدم نزده ایم۔ همان حجرهٔ آراسته و همان کرسی تن آسا همان مجمر تابان نشسته ایم و تصویرهای نورانی و مصنوعات فرنگ و همه برگ و نوای عشرت پیش دیده مهیا هستند مطرب خوشنوا با لحان خوش بوجد می آرد و تو گوئی استادی کامل فن ساز پیانو نواخته آهنگ را با آن کوک میکند۔ اما این سودا رخام هیئت یکبارگی چون از غرفات آبگینه انجرهٔ برف را شستیم دیدها باز شدند نه آن مجمر است نه آن مطرب نغمه گر۔ در بحر محیط اسود تودهای هولناک روان از یخ با یکدیگر سر کله میزنند و در قطب شمال صانع مطلق انچه از قدرت بالغهٔ آفریده است نقش در چشم جلوه گر است که بعضے از آنها هی از خطر نیستند۔

درین عرض مدت سفر بسته کردیم۔ تا ۱۰ جولائی از خط نصف النهار جان مین پس دور بودیم و میغ دفعةً ما را فرا گرفت چون نگاه کردیم دیدیم که سفینه بر کنار خلیجی از دشت یخ رسیده است علی الفور گوشهٔ از پیش تیر کشتی را بر سمها چست کردیم و سفینه بدریا روان شد اما باعث هوا عقب کشتی یخ کثیر گردانده بود براندک مسافتی دائره که محیط ما بود کثیف بود و راه بیرون از آن رفتن بسته از

تازکترین وقت از اوقات این سفر بحری ما بود ـ در جاہای متعدد کوشیدیم کہ ازین رخنہ یخ بدر رویم بالاخر راستہ تنگ پرخم وپیچ یافتیم وازان برآمدیم تا یک ساعت تشویش عظیم ماند انگاہ نوبت فرارسیدن در بحر محیط صافی رسید اما باز بطرف بئیر گواز برکنار نرفتیم وچیزی سد راہ نشد ـ

۱۱ ـ جولائی ساعت شش بامداد ما ہا خواستہ نصف النہار جان مئین یافتیم کہ در جنوب این جزیرہ برمسافت ۱۸ فرسنگ است اما تا انگاہ میدان یخ می نمود پس پیداست کہ جان مئین سما جنوبی ساحلش از برف محصور است ـ اکنون اگر سعی دران بیکردیم کہ ببینیم از شمال مرور امکان دارد یانہ واجب است کہ بسمت مشرق چرخ زنیم ولیکن ازان آگاہی نے کہ تا کجا وسیع است مزید بران نصف از زکال بخرج آمدہ بود واین امید ہم بانقطاع رسیدہ بود کہ سیکس کشتی دو چار خواہد شد پس بحالت مجبوری عزم آنسو رفتن فسخ نمودیم وہرگاہ ناخدای نار تبنر دید کہ سفینۂ از بود ما روان یخ نجات یافت بسوی گوشۂ غرب جنوب غربی ریکجیوک روان شد ـ

ہمین کہ نار تبنر این راہ تازہ گرفت بمشورۂ لارڈ ڈفرن را بعلامت تار اطلاع دادیم کہ عزم ما انیست ـ لارڈ نوجوان علی الفور صندوقی از آہن بسفینۂ ما فرستاد کہ دو نامہ مکتوب دران بود یکی بنام مادرش بود ودیگر بنام ناخدای سفینہ ونوشتہ بود کہ (چون یخ صافی گشت وآزادانہ کار کردن راستعدم بنابران تنہا سفر کردن مرا خوش می آید وہنوز این رای ہم تعیین نیافتہ است کہ باز پس بہ اسکاٹلنڈ روم یا علی الفور نار ویجی چالش کنم) شرطیکہ وصلہ این ہر دو سفائن بود کشودہ شد ونعرۂ الوداع بلند گشت وبیک چشم زدن کشتی انگریزی در حجاب میغ از نظر ناپدید گشت ـ

در باز پس آمدن از ریکجوک سخنی نیست که قابل اظهار باشد - تا آنکه بیرون
از یخ میرفت و هیچ جائی از رفتن باز نماند اما یخ همچو پرکار بود که نیکو نتوانستند یافت
که ایشان کجا هستند لاجرم تمام روز و شب سیزدهم نزدیک راس لنگر انداختن لازم آمد
بامداد چاردهم از ڈاپیر فیرڈ که آنجا لنگر انداز بودیم بیرون می آمدیم آن زمان دیدیم
که سفینه گوسائیٹ جانب شمال روانست - ازان حیرت عظیم روداد ستا ٹارٹ
که ناخدای او بود ما را گفت که شام دوازدهم شیکسن را مجبور شده بسوی ریکجوک رفتن
افتاد زیرا که در راه صدمتی عظیم باو رسیده بود تاریخ نهم میدانی از برف براهش آمد
وازان سر بکله زد که ازان یخ تا چوبین کمانچه اش متصادم گشتند که بکثرت آب
در سفینه آمد - ایدون آب بحدی دران مملو بود که سکان از کار رفت و بر کنارش
کشان کشان آوردند بخت در آونڈ فیرڈ پس بر شوارع ریکجوک - و براین شوارع
بمشقت تمام رسید -

مکتوب دہم

نظم چوپانی - گوسپند - سپٹ بیٹرن - لیپ لینڈی - عشق - شہسوار - بحر محیط - رودبار خلیج - توصیف آرکٹک - یک مہم - ماہیان آلطن کافیرد - جانب شمال -

از آلطن - ۲۷ - جولائی -

درآن وادی دلکش پربہار کہ از نارڈلنڈ بود درین روزہا ہمچو گلہ بانان آنقدر روزگار بسر بردیم کہ این مکتوب مرا بایستے در محاورات چوپانان نبشت شگفت نیست کہ چون در آب شور و زمین بے گیاہ این قدر ایام گذرانیدیم و الحال از مرغزار و اشجار و گلہای مشکبار اینجا دیدہ را نضارتے دیگر حاصل شدہ است این مقام را بس دلکشا روح افزا انگاشتیم گو سبب ہر چہ باشد شک نیست کہ این تغیر بر دل ما اثر نیکو رسانید اکنون قرار دادیم کہ ع بدریا در منافع بیشمار است ؛؛ اما طرز معاشرت چوپانی را ول نکنیم - این ذوق دیگر دارد اکنون نہ تنہا حاکم سفینہ با نوجوانی شیرین ادا چوپان در سفینہ ماست با یک گوسپندی بزرگ خرید کردہ ایم - چون وقت ضرورت باشد آنرا می دوشیم - خواجہ ویلسر کہ نخست در فٹ گارڈز ملکہ معظمہ سوار بود این کار با سپرد کہ تفویض زنان چوپانی باشد - آنرا در یک خمی بیش بہا بر کشتی آوردہ ایم کہ با ستقبالش عقب قطب نما گذاشتہ بودیم بغرض آرامش آن ہر چند بار از کاہ خوشبو در یک گوشہ فراہنا دیم - و ڈاکٹر یک سازی بنوازش می آرد کہ طرز معاشرت چوپانان را ترقی تمام صورت بندد - ازین اہتمام احدی را خلل در آرام نیفتاد مگر ہمان رو باہ سفید
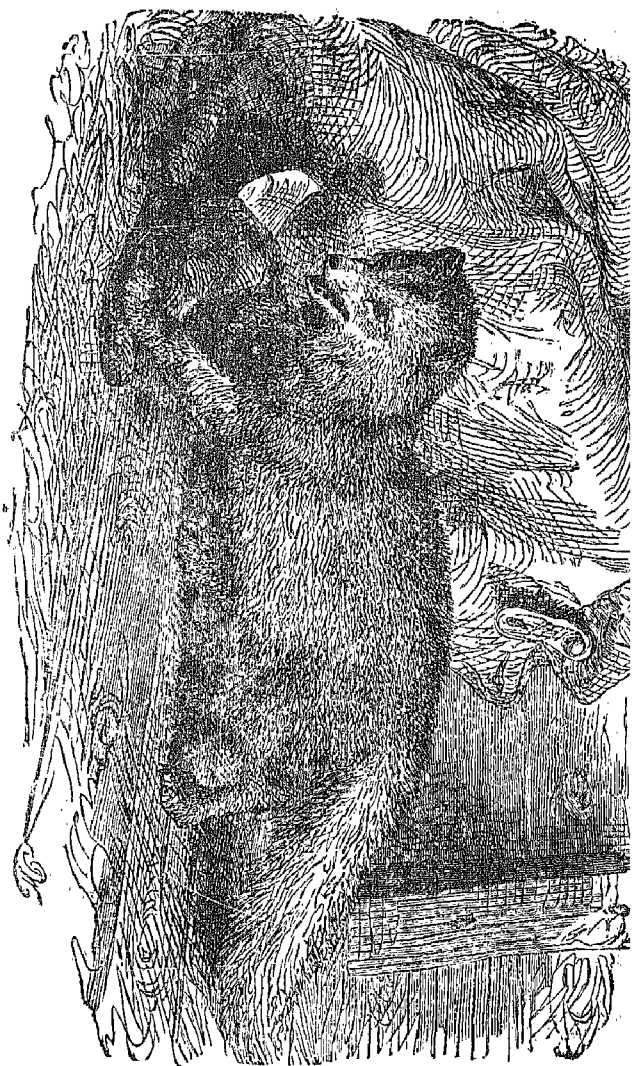
بی آرام است که از انسلند با ماست عجب نیست که دہ با یک این حیوانی دست پرورد را دیده بخاطر آورده باشد که برای مذمت توحش من آورده اند یا سببی دیگر بود این روبہک آن بیچاره گوسپند پیر را می رنجاند حتی که بجات خواب زنخدانش را پنجه زدن می گیرد و بیچاره گوسپند نیز گاه گاه بجان آمده این دشمن بی تمیز را شاخ میزد۔

اکنون از احوال تمشیت امور ہفته گذشته ترتیب وار نقلم می آرم در بندرگاه ہیمر فیسٹ لنگر انداخته بر ساحل فرود آمدیم۔ واضح شد جائی که اسکدر تب شده باشد ضرور نیست که خطوط ہم باشند لاجرم سختے ازان نوسیند شده ازانجا باز گشتیم و بدیدن دار السلطنت رغن مارک رفتیم۔ از دو دیده انچه از قیاس بابت آن کرده بودیم نزدیک رفته غلط یافتیم۔ عفونت روغن ماہی که از ہر عمارت قصبه بلکه ہر جا بدماغ رسید ما را ازین شہر نفرتی پدید آمد مگر سخنی ازین مقام تا دیرگاه مرا یاد خواہد ماند و ضرور نیست که آنرا نگویم و آن اینست که در اسواق ہمین قصبه ہیمر فیسٹ اولین مرتبه اہل لیپ لنڈ را دیدیم از گوشه مکانی کم بہا که رخ گردانیدیم مردی کوتاه قامت بنظر آمد انیکس سپید روے قمیص در بر داشت و دران فیته سرخ و زرد تعبیه کرده۔ شلوار سبز پوشیده که تا بناگاسی بسته بود و پا افزار از چرم گوزن نزدیک نر انگشت ہیچو ترکی پای آرام برگشته۔ از شلوار چه نخستین گمان مرد بردیم چون دیدیم زنے بود بالای سر کلاہے کج بصورت گوش پیچ ہیمرنگ از ہر تار روی و بالای پشت محراب دار مو بافی لعلگون انبساط داشت و دران انحداب چوبی مجوف بوزن ده تولہ و دران چیدسر بود۔ ازین انکار گشت که جواب کلاه بانٹ پیرس وجود دارد بلکه درین بیشتر از بانٹ زحمت است۔

ما جمله کلاه از سر نهاده سلام گفتیم و با ہزاران الحاح و سماجت عرض کردیم

عفو فرمایید مقصود ما از نہار نبود که به ناتراشیدگی تقابل کنیم که ہمولسان دو خواجه
از باشندگان لیپ لنڈ بنظر آمدند ایشان نیز ہمچو آن زن ملبوس داشتند تفاوت
ہمین بود که بالای سر کلاہی بوالعجب خودنما داشتند و این مردم کلاه سرخ شب پوش
پوشیده بودند در صورت و توسدان در کمر تا حقوه یعنی تا بالای سرین آویخته بود و
کارد بزرگ و توسدان خاتون پیش آویزه۔

یک لیپ لیدی

قمیصہای شان نیز فی الجمله بلند ہمه ناموزون شکل۔ استخوان رخسار بر آمده بینی
پہن داشتند۔ چشمان مثل باشندگان منگولیا منحرف۔ مژگان که خیره مہنا فراخ
و مزید بران رنگ رو ہمچو گل سوخته و موی شان ہمچو گیاه خشک۔ اما از بشره بلاہت
نمے بارید۔ از چشمہا می تافت که این مردم زنده دل فطن می باشند ولیکن تحتی می شدند
پس ایشان را دیده مرا آن مردم بیاد آمدند که در ویران اضلاع آئرلنڈ

آبادان ہستند۔

بعضے از علماء کہ شوق تحقیق علم اقوام دارند اہل لیپ لنڈ را از نسل کلٹک گویند و بعضی بر آنند کہ ایشان اگرین ہستند و نزد بعضے لیپ لنڈ و وحوش آسٹریلیا در زبان متحد اند و قومہا کہ در مقامات دور دراز دنیا جداگانہ بے تعلق زیست میکنند با زبان شان خلط دارند۔ ورای ایشانست کہ ہرگاہ از مولد اول بنی نوع انسان یعنے ایشیا اقوام مختلف و متنوع ہر سو رفتند اقوام ابتدائی کہ دون مرتبہ بودند دور تر فرستادہ شدند چنانکہ در آگہیر از سنگ انداختن دوائر و کچہ ہا راست میشوند۔ پس آن قومہا کہ در آخرین زوایا می باشند آن مردم برادران عمزاد بزرگ ما ہستند۔

کلاہ یک خاتون لیپ لنڈ

اہل لیپ لنڈ کہ محقق نسل انسانی ہستند ہرگز رضا ندہند کہ با حبشیان یا آسٹریلیا عصبیت خود در داد اند ما ایشان بیدماغ خواہند شد چہ در خیال شان

این معنی جاگرفته است که قوم شریف بالاترازما در عالم نیست نسبت حضرت
نوح تنہا این قدر دانند که سبب شہرت او خاص ہمین است که او پیش از ہمہ
در لیپ لنڈ زاده است معرفت و علم دینی کمتر- از تاریخ مذہب عیسائی تا بلد
محض اند- بعد از صده سیزدہم سعی رفته بود که ایشان بملت عیسائی درآیند و ہر چند
بحکم چارلس چہارم و گستیوس پاره چند از ان خیال در زبان لیپ لنڈ
ترجمه شد اما الی الان اکثری بت پرست اند آنکس که عیسائی متعصب مقصود
میشود آنہم ضعیف الاعتقاد است- در تقریب زناشوئی اگر کشیشے خود حسب الاتفاق
حاضر بود مروت او را بخوانند- ورنه ہمین قدر کافی است که پدر عروس بر سنگ
چقماق فولاد زند- رسم نکاح ہمین است و بس چون بمیرند تبری و سنگ چقماق و
فولاد با نعش دفن کنند تا مرده را در سفر آخرت زحمت فرا نرسد- عیسائی پخته
متعصب این عاقبت اندیشی را فضول میگفته باشند چه نزد ایشان نجات ہیچ مردم
ضعیف الاعتقاد نمی تواند شد ایشان قطع نظر از تبر اگر سلح خانه دنیا در قبر گذارند
از مین چه خیزد- ہر گاه که بشکار خوک روند که از امور اہم ایشانست ساحری مقدم الجیش
میشود و سلاحی با خود ندارد و تنہا بزور افسون میرود- خیمه و خرگاه را نظم اینست که بیچاره
زنان اندرون خیمه جا نیابند بلکه بر در خرگاه باشند- چه ایشان را باطل گمانست که
اگر مردی بشکار رود و زنی بخیمه درآید آفتی عظیم برو رسد و سه روز بعد از شکار رسیدن جدا
از زنان باشد و گر نه ارواح خبیثه او را برنجانند که شکار جانوران دوستدار ایشان
نموده است خود را عیسائی می گویند اما در ملت مسیحی آنقدر بت پرستی و ضعف اعتقاد
را دخل داده اند که در بیان راست نیاید-

ص ۱۸۱

مرا فرصت نبود که بر حسن معاشرت این مردم نگاه کنم - کانسل ما براه لطف
ما را در قیامگاه چوپانی ایشان برد لیکن اینمردم چپ و راست این قدر تغیر در مقام
میکنند که نشان یافتن شان عسیر است - در آن زمان که ما در اطراف کم پهنای بحر
هر سو کشتی میراندیم گاه گاه بر بالای سر تله های سبز کوچک دود می بنظر می آمد و می فهمیدیم
که اینکسان حالا در اینجا مقیم شده اند مگر هیچ گاه اتفاق نشد که معموره مسکن ایشانرا از واقفه ببینیم
در ایام تابستان این مردم در خیام پلاس باشند و در زمستان چون برف بر زمین
بارد اهل لیپ لند در اغصان اشجار صحرا کرچه ها راست کنند و همچو گنجشکان شب
را بسر می برند و برآده ها باشند - خرگاه کلان مسدس و در حاق آتش و بالا روزنے
راست کنند که از راهش دود بدر رود - در یک حجره مردان یک طرف و زنان یکطرف
و در عین وسط چوب گز می بلند نصب کنند که از ان جای مردان از زنان ممتاز
میگردد - چنانکه در ممالک شایسته دیواری پخته یا خام یا تخته ها سد می باشد همان غرض
ازین چوب گز بر می آید - زنان را باب آمد و رفت جدا گانه بود و هم آنرا غنیمت شمرند -
حجرات متفرق که میسر نیست - مشاغل این اقوام اینست که شکار افگنند و ماهیان
بگیرند و بالاتر از کشتن خرس غرلی که نداند - چون شکارش کنند گوشت شکار را مال
شکاری نیست بلکه از آن کسی است که از خرس نشانش دهد - جلدش بالای چوب
جهت زنان آن مردم آویزند که عصابه بر چشم بسته گلوله بر خوک انداخته بود - زنی که تیرش
بر آماج فتح رسد آن زن بس خوش طالع متصور شود - او را همان در صله دهند و در
نظر همه آبادی شوهرش فرخنده بخت مظنون گردد - تا هنگامه شکار بر نجاست زنان
بیرون نتوانند بر آمد و لیکن چون صید در خانه بجراست آرند آنگاه زنان از خیمه و خرگاه

بیرون آیند و پوست درختی خایده بزاق سرخش بروی شوهران خود می اندازند این
بزاق سرخ مراد از خون آن خرس است که صیدش کرده اند۔

هرچند در صحرا و بحر قلزم و دیگر دریاها این مردم را خوردنیها بافراط موصول میشوند
الا مدار هرگونه رفاه و آرامش بر گوزن است همین جاگیر ایشانست همین اسپ
است و همین گاؤ۔ همین رفیق و همین دوست ایشانست نامش مختلف و متعدد
است۔ کرته و شلوار و پاافزار از چرم همین جانور مرتب کنند۔ از رگهای همین رشته
سازند که از آن پاپوش و کرته و دیگر چیزها دوزند۔ شیر گوزن همین غذای ایشانست
و اوانی چمچه و خورش از شاخش سازند بر همین رخت شان بار شود و همین بادر
گردون برف آن مردم جوغ بگردن نهند۔ هرچند این جانور ساده و قوی باشد
اما بدین نیکو نیاید بلی شاخهایش بس شاندار و طولانی تا سه و چهار فٹ باشند الا
تن و توش آن ناپسندیده و اعضایش سطبر و ناموزون در چشم می آیند چنانکه مشهور
است چندان تیز رفتار که نیست۔ اہل لیپ لنڈ اندازه مسافت از دایره افق بر
گیرند اگر در شبا روزی گوزن راسته تا دائره افق بدل کردن افتد دانند که منزل سخت
رفتند۔ بالای آن این جانور را اندازه بار و رفتار خود چنان شده است که اگر کسے
پیش از طاقت و امکانش راندن خواهد از ان سوار ناعاقبت اندیش بهم بر می آید
و بدی سگلند۔ پس هرگاه اہل لیپ لنڈ را جائی بعجلت رفتن بود گردون برف
بکار نیارند پاافزار چرب اسکیٹس پوشند که از قامتش دو بالا بود و باین سرعت میرود
که باد بگرد او نمیرسد۔

باشنده آنجا هرچند انکه مفلوک بود دوازده آهو بپرورش باشند و آنانکه دو دو هزار

آهو دارند قارون آنجا متصور اند۔ چون دختری متولد شود نخستین در بخشش بسیار عطاها
بعد ازان پدرش چند از آهو برای جهیزش معین کند در آنها و لیکن حرف نامش داغ
کند و این آهوان خاص مال او متصور باشند تعداد آهوان نر و ماده و بچه هایش هر قدر
که بیشی گیرد همان قدر امید بود که دختر بخانهٔ سعید رود۔ در مناکحت همان طریق پسند
مرد و زنست که در طبقات دیگر دنیاست۔ چون مردی را باکسے چشم چار شود و بدل
ادایش نیکو نماید دو چیز بسیج بدیکی دوست و یکی شیشه شراب۔ و دوست بخیمه اش می آید
و شیشه را بگشاید و عاشق زار یعنی نوشه بیرون ایستاده ماند و چوب قطع میکند تا کار
سخیف بسازد اگر شراب کشیده و بآن نوخاسته پیام گذارده طلاقت زبان و دست
کار کرد از انجا بیجا و میکند و عروس و داماد باهم مئی را می سازند و داماد و عروس را
زبانه گوزن هدیه می دهد پس مقصود ازین رسم آنست که اکنون از ینها یکی از آن
دیگری شد لیکن زناشوئی پس از دو سه سال صورت بندد۔ درین عرصه بخدمت
خسر خود کند که از خدمت این عظمت دریابد که دخترش را به زناشوئی آرد۔ چنانکه حضرت
یعقوب برای محبوبه خود خدمت لیبن بجا آورده بود۔

دیگر احوال این مردمان صاحب ایمان باختصار گزارده آمد لیکن هنوز نمونهٔ از
خطوط و نغمات عشقیه شان نبشتن باقیست۔

مصنف عبارت زیرین برگردان یخ نشسته خانهٔ محبوبه خود میرود و بجانب
گوزن مخاطب شده میسراید۔

ها هین ای پسر گوزن۔ پا بالا کرده بچلید۔ شاباش ای پسر۔ دل بند گوزن۔
منزل البس سخت است و مسافت دور و دراز و گل ولای را پایان نے۔ ولی تیزگام

و سبک خیز ہستیم - اینک بمنزل مقصود میرسیم - دلربای خوبست پیدا لقای من بخرام
تا زول کبک دری را پامال میکرده باشد و از نظاره اش دلم را سرور و چشمم را نور حاصل
شود - بین ای گوزن دلپسند یک لحظه این سو و آن سو بنگر - آن سه پاره جای نظر می آید
این خاتون لیپ لند و جلیسانش را بنظر تعمق دیدیم و ایشان ازین نظاره
ما بیدماغ نشدند - بعد ازین گرجا و دارالشفا و کارخانه ذخیره ماہی در رباط تماشا کردیم
لیکن مقامات مشہوره ہیمرفسٹ را در لحظه چند می توان دید - ما برای حمال ما تحت
جامه و دیگر سامان ضروری گرفته خانه کانسل رفتیم - غذای چاشت را با ایشان خوردیم
و ما سود کردیم زیرا که طعام شان نیکو پخته بود - خورده و نوشیده آلٹن را راہی شدیم
ہمین که از ہیمرفسٹ روان شدیم در گام نخستین پا بسنگ در آمد و اسٹیمر برگن
رسیدن را قطع امید گشت - ما بر سفره طعام نشسته بودیم که ولسن از در در آمد صورت
پراگنده - بلی - آیتی یک امری معهود بود - آنخواجه با ڈاکٹر سرگوشی نمود - خوانندگان را یاد
باشد که وقتی با قبر ڈاکٹر و این خواجه در مرض بحر قلزم نسبت مرض کلام در میان
بود و از ان باز خواجه ولسن را ہر گاه خبری متوحش گفتنی می بود در گوش ڈاکٹر می دمید
درین محل از ہیئت چشمانش نشان بردم که نائبه عظیم واقع شد -
آخر الامر آشکارا گشت که آنخواجه خبری بد شنوده بود - ہر گاه تذکره حادثه کردن
میخواست پیش از خبر رسانیدن میگفت که (سرکار شما چیزی دیگر گوش کردید) ڈاکٹر
متوحش شده پرسید - (بلے سبلے ہی خیر است) فرمود (بلی خیر - از اسٹیمر برگن
دو تا سفینه ایدون باز پس آمده اند - میگویند که از آنجا تا دو صد میل یخ ہمه یخ است
راه مسدود) در ہیمرفسٹ مرا بس تشویش بود که جانب شمال برف بار امسال

حصہ ۱۵۹

چه طور شد- مردم من میگفتند که امسال فصل بس زبون است و سفائن که درین موسم بگرفتن اسپان بحری میروند از اینها اکثری ناکام باز پس آمدند- مگر می اندیشیدم که انیکسان ذکرهیش از سه هفته میگفتند ایدون برف رو بکمی آورده باشد و برای رفتن در آن جزیره راهی بدست خواهد آمد-

ولیکن چون این خبر بدر سانید سکته بر سراپام گرفت اما اینخبر را باور نکردم و دل را تشفی دادم که این همه گپ بازاری است- بعد از طعام بر سفینه اسپ گیر رفتیم که از انجا این خبر گل کرد- این مردم خیلی خوش طبع و ذکی برآمدند- سی و پنج ساله شش فٹ قامت- آدمی جری بود- از وضع می تراوید که اینان غم فردا ندارند- این مردم بهیرنگ بانمودند و جمله احوال پوست کنده بمعرض بیان آوردند پاس تمام پیراموں خاطر گشت- سفائن اینا ازایخ گذاشته ووشبا روز شده بود- وتا جزیره بهیرہم نتوانست رفت- از ساحل مغربی و جنوبی اسپٹزبرگن تا دو صد میل سرتا سر یخ بود و در ساحل شرقی بهر فصل مستقر است- از ساحل جنوبی و مغربی یخ بشکل نصف دائره جانب جان مین انبساط وارد- ار میانه سفینه می نمود که این مردم سعی بلیغ نمودند اما نتوانستند رفت- پس رسیدن سفینه ما درانجا هی خیالی خام بود- از آن مردم چون اینحال مکشوف شد سفینه خود باز پس آمدیم و خیالات گوناگون مرا میفشرد- بعد از اینقدر اهتمام وافر وتهیه کامل ع

امی وای زهجر و می عیدار وگرهیچ ؛ چون اینخبر شنودم کامیابی چه معنی داشت تا اینوقت بودن اسپ گیران در محیط خیال خام متصور بود لیکن مرا از طرز انیکس آن خیال بخاطر درست نمود و تاشکل آن مردم این پیشه که در خشکی کار کنند سرعت عقد طاو

راول نکنم سخن ایشان را غلط نگویم - گر اندیشیدم که اکنون بازگشتن خلاف آیین فتوت است - ع
مرد باید که هراسان نشود مشکلی نیست که آسان نشود
مقرر کردم که اگر تا اسپتزبرگن رسیدن ممکن است ناگزیر خواهم رفت - بعد از
تامل یافتم که حالا روز بروز آب و هوا خوشتر آید - هنوز جولائی بسر نیامده بود - درین
عرض البلد نیز سرمایش از ستمبر نبود - قرار دادم که هرچه باد ابا و خود رفته باید دید
که ما جرا چیست زیرا که امید آن بود که جانب خلیج در نواحی جانب قطب یخ را
وجود نخواهد بود - و تصور کمترازان این توقع بود عرض میدهم -
حکیمی یخ بحر ارکٹک را تیر به همین ارا است - علما در اسباب آن سبب
از آرا معین و مقرر کرده اند که اثرش چه طور بر مقامات دور دور از سی افتد
لیکن از آنهمه مرا این رای خاص راجح می نماید که مطابق قانون قدرت از بحر
اٹلانٹک آب سرد بجای آب بحر منطقه حاره که گرم تر اند بکثرت بشرقی میشود
بجانب مغربی طرف امریکه رفته آن نواحی که آبش بالا میرود در ساحل چلی و پیرو
آمیخته است و از انجا تبدیل راه نموده بسمت ساحل بحر الکاهل روان شده است
درین مقام اسمش ناصفه استوائی است - گرد اگرد آسٹریلیا گشته داخل بحر الهند
میگردد و بمیان راس کیپ آف گوڈ ہوپ بوده از طرف بحر اطلانطک در خلیج
میکزیکو میرسد - بباعث حدود وضیق این خلیج نیرویش بیشتر میگردد - تیزی و
روانی ناصفه درینجا اثری غریب میرساند و بحر عمیق که از میانش درآمده بیرون شده
است از ان خاصیتش سربسر جدا است - تا بحر اطلانٹک رفته آبش که بسیار خیلی
سیال و سست بود با تیزی روان میشود که بحسب گفته لفٹننٹ ماری در

سرعت رفتار و غزارت آب آنرا نه دریای مسیسیپی طرف مقابل است نه
رود آمیزان — از رهگذرهای ضیقه بهاما که بردهانه اش مثل شیشه که آب را فرو دباد است
شده است برآمده بحر اطلانتک را دوشق میکند. آبش از آب بحر قلزم در الوانه
سراسر مخالف است اگر کشتی در آنجا به یکطرفی آب گرم نیلگون برخورده و طرفی دیگر آب
بسته و شورکه مائل بزرد است — و نه تنها از لون و حرکت روانی تفاوت محسوس شود
بلکه سطحش نیز از سطح معهود بحر اعظم یعنی بالا است زیراکه دودویه درپیچ سواحل محصوله
است که بار آنها بر آبش می افتد — اثر حرارت ممالک حاره بر آبش میرسد و از آنجا آب
این ناصفه در اطلانتک شمالی بکثرت می ریزد و از ساحل برطانیه آیرلند و
ناروی مرور نمیسازد و آب و هوای این مقامات را نسبت دیگر ممالک این
عرض البلد اعتدال می بخشد — الا درینجا زراس شمالی قوت این ناصفه کمتر شود
در بحر آرکتک نیز یک ناصفه آب سرد مخالف پیدا آمده است و این را
نیز همان اسباب طبیعی هستند چنانکه در اقطار آرکتک اند — این آب سمت جنوب
و مغرب ریخته در وسط اسپیتزبرگن و نووا زمبلا بان ناصفه خلیج ملاقی شود
و مقابله همدیگر رسیده — ناصفه گرم متفاوت شیوه ایند گردد لاجرم دوشق گردیده
یکی پیرامون راس شمالی تا وارنگر و دیگری جانب شمال یعنی بسوی مغربی ساحل اسپیتزبرگن
هرچند اینقدر قوتی در وست که تا مسافت قلیل آن عاصفه بزرگ را دو شاخ سازد
اما عاصفه ارکتک پس از مسافت قلیل مقابله نتواند کرد — نتیجه اش اینست که
در جنوب اسپیتزبرگن برف فراهم آمده است این یخ در آن زاویه محبوس شود
که بر طبق بیان مستر گروت از دوشاخ ناصفه گرم راست شده —

پس ممکن است که حد شمال مغرب اسپٹزبرگن مقابل دیگر حدود صافی
بود ساحل جنوبی از یخ سر بسر مصفا است - بر بنای همین خیال مرا تحتی دلاسا رو نمود
اگرچه از کلام اهل آن سفینه یاس بنظر آمد الا برین امید عزم سفر کردیم — ع
هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم —

شامگاه ساعت هشت از ہیمرفسٹ راهی شدیم - از آنکه هوا از وزیدن
باز ماند همه شب کیفیت این بود که گوئی سفینه تصویر در بحر تصویر کشیده است ساعت
شش اهتزازی بهوا پدید آمد و چون بالای عرشه طعام شب خوردن را آمدیم سفینه بر پنج ناٹ
سر یک ساعت در آن بخش دریا میرفت که میان آن کوهچه ها افتاده است که ساحل
نارڈ لنڈ را محیط اند - از ہیمرفسٹ تا آلٹن مسافت چهل میل بود - ما سی و دو میل
نوشته بودیم که هوا باز ایستاد و برغم امید که توقف رود و اضطراب تمام بدل راه یافت
و شامگاه هیچ وقت خوشگوار بود که عیش عیش میگفتیم - یک طرفی خاتون شب جلوه ریز
و طرفی دیگر فرمانروای روز پرتو افگن - تمثال معجزه بچشم می آمد - از شامت اعمال سگرٹم
را این اندیشه بخاطر آمد که بیاید تا در سبکی نشه گلگشت کنیم نسیم شبانه چون باد وزد و
سفینه خود فرا رسد - چون سیر سر شدان کوهچه فرح بخش را دیده چنان محظوظ شدیم که خود
فراموش گشتیم هرگاه که بادبان سفینه ما از نظر محجوب گشتند آنزمان بهوش آمدیم که دورتر
چالش کردیم —

۱۶۳ صفحه

توجه ما از ماهیان یک قسم نیز مفرق شد - عادتی غریب از ایشان بنظر آمد که
مثل دیگر ماهیان برآب شنا نمیکردند بلکه از پاهای سپینه بر سطح آب میرفتند - بمقامی
که این معنی شگفت انگیز دیدیم برانڈگ مسافت از آن کشتی بنظر آمد ما بسویش رفتیم هویدا

شد که سری از سران لیپٹ لنڈ شکار ماهی کردن میخواست ـ شکاری را این معنی
دریافتن لابداست که چون آخرین مرتبه بنظر درآید ازان پس ماهیان چه مقام است
که درآنجا روند پس براین معنی نظر انداخته شکاری بخاموشی درآنجا کشتی می برد همین
که بنظر درآید علی الفور قلاب گرفته در سفینک بکشند ـ

اکنون اندیشه کردیم که چندانکه تا سفینه رفتن دشوار است همان قدر در
الوطن رسیدن بنابران پیش قدم زدیم اما این کم طالعی را باید دید که راه گم کردیم
وشب را تا دو در رفته ساعت دو دیدیم که راه بسته است ـ مصیبتی دیگر برسر آمد
که خیل خیل چپاله پشه های بزرگ که در تیزی نیش هیچ زبان اژدها می نمود فرا گرفتند
مساعی جمیل بکار رفت که در کشتی بار بنا بندا اما سود نکرد درانداختن از سکان کشتی
کوشیدیم رو در آب پوشیدیم و بقوت جنبانیدیم اما لشکر پشه یورش میکرد مرا
باور شد که در تن ما غیر از استخوان سفید دیگر نماند همین سر انجام ماست ـ آخر الامر
سنگ کهنه را برکنار که بیچه بنظر آمد ـ فرود رفت بوکه بیکر دی ما را راه راست نماید در خانه
وا بود سر ازان برآورد و دید که مردی لیپٹ لنڈی بخواب غفلت خفته است
یافته چشم بر کرد و ما را دیده از جا برجست من بادب تمام سر خم کرده سلام گفتم و شروع
در تکلم نمودم مگر حیف که تا لمحهٔ چند چشم مالیده نگریست و بکمال بی التفاتی روستایانه
نگریست و ما باز پریشان شدیم اکنون غیر ازین چاره نبود که ازانجا پیش رفته راه
دیگر جست کنیم این بار فی الجمله بکام رسیدیم و ساعت سه دعا ها خواسته نزدیک
معاون مسمی کافیورڈ در مختصر بندرگاهی فرود آمدیم بس دلکش و فرح بخش مقامی
بود چنانکه در ایام تابستان وقت زوال در انگلستان کیفیتی پیدا شد بمقامے

محدب کہ از گنبدہا سنگہا بقدرت قدیر راست شدہ بود سکنی خوش نما چشم
گرداگردش باغی سرسبز و شاداب انگریزی طرز بود و ہر چہار طرف جبال پر آنہا
صنوبر۔ درخانہ وا بود و چند دریچہ ہا۔ از شاہراہ کتب المارہ ی با فرامی نمودند
لی نیز نہادہ وا بود و ات ورزش کشتی نیز بودند۔ ازان یافتم کہ درین خانہ
ن نیز وجود دارند۔ یاد ندارم کہ پیش ازین گاہی در یک غولہ ہیچ کیفیتے دلربا و مرغی
بچشم آمدہ باشد ع سفی غم دزدے غم کالا۔

آنجا کہ آزارے نباشد کسے را با کسے کارے نباشد

انیم بود کہ از مدتی خو گرفتہ بودیم خرابہ ہا و سرزمین بی گیاہ دیدہ بودیم این تختہ
درد وصفہ کمترین را غنیمت شمردیم۔

اکنون سخن دران بود کہ حالا چہ باید کرد۔ الطن رفتن باین غرض بود کہ
یار خوردنی وجامہ ہای لیپت لنڈ شر آنہم نگہ برای خرید لعبہ و نفت و
ساعت سہ از شب بر دریا حلقہ زدن و جواب رفقا نرا بیدار کردن
ین است۔ گیرم کہ نامہ بنام خواجہ (ٹ بیسر) با خود داشتم و نشنہ آنکہ بود
ستان من و دوست مرا گفتہ بود کہ ہر وقتی کہ وارد الطن شوید۔ بخانہ
ٹ بیسر ہا بشری کہ تہی دریا بہ بران غلطیدا و از چنین فی تکلیفہا نیک
رخواہد شد اما انگریز ہیچ بی تکلف چگونہ تواند شد گو خستہ بغایت شدہ بودیم اما
دارنہ نشستیم درین اثنا پشہ ہا دیگر برنجانیدند بدرجۂ اقصے پر پیشیدہ بہ سرحالیش
ور قرب بالای کوہے برآئیم بود کہ برین بلندی پشہ ہا عروج نکنند و بر قلہ کوہ
ہمہ رفتہ روی خود بردہ پا کشیدیم۔ چہ شیطی چہ شاناکچہ ہجر دو بر کندہ و در

۱۲۵ ص

انداختیم تا سحر بندہ برین کوہ ماند ۔

ساعت شش مختصر سفینۂ ما در سیغ نمایان شد و زیر کوہ لنگر انداخت بالای سفینہ آمدیم غسلیدیم و جامہ برتن کردیم ۔ وابیقدر زحمت برداشتہ تختی بیاسو دیم و چون دیدم کہ بخانہ خواجہ ٹ بسر بردم از خواجہ خاستہ اند ورق کارڈ کہ نام نشان فرستندہ بران چاپ بود فرستادم ۔ دیر نبود کہ ما را الطعام خواند ساعت نہ خانہ میزبان خود رفتیم چون او را دیدم ہمچنان یافتم کہ آن دوست گفتہ بود کہ مکتوبش با من بود ۔ خواجہ ٹ بسر چندان تواضع مدارا پیداخت کہ جرارت نبود کہ گویم سے

تو ہمہ شب خفتی و من تا سحر نعرہ زنان گرد سر کوی تو

تا بیدماغ نشود کہ چرا بیدارم نکردند ۔ درون خانہ ہمچنان یافتم کہ از بیرون دیدہ بخاطر آوردہ بودیم کتب و بیرنگ ہا و تصویر و دوربین خردبین وغیرہ سنگ و نمونہای فلزات و قلاب ہای ماہی و شصت و دام از ینجملہ واضح گشت کہ درین خانہ انگریزان اعلی تربیت یافتہ می باشند ۔ عمل بر علم کنند بیسے از اشیا مرا نمود و بس خورسند گشتم کہ ہمچنین بشری را دیدم کہ درین ہنگام حاجت یاد داشتم ۔

تا حال خاتون آنخانہ را ندیدہ بودم و در اندیشہ رفتم کہ نور این خانہ یعنی خاتون رشک حور کجاست ۔ آیا ہست کہ خیر ۔ درین بودم کہ ناگہان در باز شد و خاتونے جمیل منظر درآمد ہمچنیکو منظر پری پیکر بچشم کمتر درآمدہ باشد صاحب شان نازکتر از برگ گل و ریحان چلیپا زلف بر پیشانی نورانی گیسو ہا راست کردہ صباحت در رخسار آشکار حسن انگلستان نبود کہ گمان گل رعنا بر رخسار بودی بلکہ رنگب ہمچو برف چشم زمردین کہ بسیاہی بیزد و لب لعل شکرخا ۔ مرا بیش ازین سے این

حسن گلو سوز اینجا سر مو نبود لیکن همین می نمود که از جو آسمان پری فرود آمده پیش
نظر جلوه گر است - این خاتون همین کشور است - دیر نبود که دو تا دوشیزگان عنبر
مو درین حجره خرامان دست افشان پای کوبان آمدند هر دو آفتاب و ماهتاب بیش
این هر دو گوئی ع خورشید چه تکرد که مه خواهد کرد + ایدون همه خاندان پیش میزبان بود
روز تمام بعشرت گذشت - کار خود ساخته برگذارد م که حالا مرخص -
اما میزبان مهمان نواز من ساعت نکرد و زبان باصرار کشاد تا طعام نخورید وداع
نشوید - برغم آن عمل دشوار بود -

ساعت سه کشتی هیمرفست از سمت جنوب آمد - برین مرکب دو تا پریچهره
گل اندام خازنه میزبان ما از خانه ما درخود با آمده بودند - خواجه ث لسبر را گفت
که در حق قوت گرداب مردم مبالغه ها کرده اند در اوقات معهوده تلاطم که نیست
بلی چون باد موسم تیز شود آنگاه جنبش غیر معهود در آب پدید آمد آنگاه هم بیش از اندازه
آب متلاطم نمیشود - فرمود که (بانویم در اوان طفلی با هر دو خواهران خود در سفینک
کشاده تا دو بانه میرفت - آنکه مردم بابت آن سخنهای دراز میگفتند -) الا درین
ملک اولاً آبادی کمتر است دوم کوه غیر معمور و در بحر جا های هولناک - لاجرم
حوادث معهود را بیناک و رموز سربسته قدرت خدا قرار میدهند - در کشور ما نیز همه
امر معهود میشمارند - اکثری از باشندگان ناروے مثل باشندگان لیپ لینڈ
بس ضعیف و راعتقاد باشند -

سالی چند شد که در همان بحر اعظم که در راه اٹلٹک دو چار شده بود بر سفینکی
بلا رسید که شب را اندکی دور از ساحل با کوهی سر کله زد آنانکه بر ساحل مقیم بودند

شور و فریاد آن مصیبت زدگان شنیده از خواب برجستند و بسی از آنها فراهم شده
جانب دریا رفتند اما نه برای آنکه دستگیری کنند بلکه از برای اینکه این بیچاره ملاحان غریق
را هدف تفنگها سازند زیرا که این سفینه سر کله زده و دریده بادبانهایش را اژدری خونخوار
دریا می پنداشتند و باورشان گشته بود که آن اژدر برآمده بال و پر سیاه خود را می زند
و هرگاه که ملاحی برحمت تمام از موج و گلوله تفنگ محفوظ مانده بکنار رسید آن همراه
فرار نمودند۔

اکنون کورنش بجا می آرم۔ حالا با خواجه ث بسر طعام خوردن میرویم و
بعد از آن مدد جزیره را دیده بر عین وقت سوی شمال راهی شویم۔

مکتوب یازدهم

روانگی جزیره بیر اسپتزبرگن - جزیره چیری - بارنتز - سمرهیو و لوبی پیری کوشیدیم در قطب شمالی داخل شویم - با یخ دوچار شدیم - آئیس بلنک - اسپتزبرگن نمودار شد - ولسن - ناامیدی - مقابله با یخ - تا هشتاد درجه شمالی عرض البلد رسیدیم - بحر محیط صافی - داخله اسپتزبرگن - خلیج انگلش - خاتون اژدهه - میدان برف - تصویر عکسی نصف شب - گوزن ناپدید - سرما - یادگار سفینه قوم - طرف جنوب یخ گریزان گشته - طوفان باد - ولسن باکشمر آمد - دوست محرم انجیم از محرم انجیم - ۲۲ - اگست ۱۸۵۶ ع

وحالا از خدا خواسته اکنون سعی مشکور شد - و در اسپتزبرگن داخل شدیم سرراست بجانب شمال رسیدیم - ساز قوم مختصر سفینه تا قطب شمالی قریب ششصد میل است یعنی جانب شمال آن صد میل در نوردید که ازان پیش هیچ کسی نرفته است -

مرا بیاد می آید که آخرین نامه ام از کافیرد روان گشته بود که میزبانان آنجا البس تواضع و مدارا نمودند آن شام در بارزومی آخرین شام ما بود یا خاموشی و دلخواه - اکنون که این طرف قدم پیش نهاده آمدیم آن تماشا دیدیم که ازین شام سراپا مخالف متضاد بود آن روز چندان حرارت داشت که طعام خورده بخانه باغ رفتیم و در میدان گشاده چای نوشیدیم - خاتونان برهنه سر بودند و هیچ از بالا نپوشیدند چنانچه بید شکسته پیشه ها ازینها گاه نغمه جانفزا و گاه تکلم دلربا - شام ندانستیم که کی آمد و کی رفت - نیم شبان روی آب سفینه مطلوب گشت و بوداع برخاستیم - مگر نخستین دران حجره رفتیم که دختران نوخاسته

میزبان در خواب ناز بودند سپس بکنار شمال رسیدیم بارهای گل که آن گلبدنان داده بودند
نفحات عطرآگین بهوا میدادند و چون به سفینه سوار شدیم رومال های سفید بطریق وداع
در دست سیمین آن پریرویان جنبش کنان در نظر آمدند بادبانهای فراخ و سیمین ببالا
کشیده آمدند و علم سفینه را بتعظیم میزبانان در آب فرو کرده مرخص شدیم و سفینه از میانه
دو رویه جبل لیبرست روان شد رفته رفته تا یک پشته آنچنان بر نخ گشت که آن احباب
که از برای تودیع و خیر باد گفتن آمده بودند از نظر محجوب گشتند — در یک شبا روز از ان
خلیج های پر خم و پیچ بیرون آمدیم و جزیره تیپست راسه چار میل بدست یمین گذاشته
شام بست و هشتم جولائی از جزائر لفوتن و تا اُستو گذر کنان در بحر محیط کشاده رسیدیم که
آهنگ داشتیم که نخستین جزیره بیر قدم و خود دریا هم کش در جنوب اسپتسبر
گن یکبار سمت می ریزد —

جزیره بیر که چیری هم نام دارد بشکل الماس جزیره ایست طول ده میل جبال در حد
ثنائی دارد — اجزاء آهک و ریگ و سنگ آمیخته — بر دو صد و هشتاد میل شمال راس
شمالی ناروی ۹ — چون سنه ۱۵۹۶ع بیرنتز آنرا پیش از همه یافته بود این سفر آخرینش
و همراهان جانش برفت — در دو مهمات از طرف ممالک متحده بدین غرض رفته بود که راسته
شمال شرقی مقام کنتهی دریابد که هر دو مرتبه تا مشرق نووازمبلا رفت از جهت یخ پیش
نتوانست گام نهد — آخرین کرت از جانب شمال بجارت رفت و تا جزیره بیر رسید
و از استجاد میانه یخ و نیز هم بحر منجمد گذران رفت و مغربی کهسار اسپتزبرگن بنظر آمدند
مگر این طرف بیشتر نتوانست قدم نهاد لاجرم از آنجا باز پس آمد پس جزیره بیر بچشم آمد
و از راه شرق جنوب جانب نووازمبلا راهی شد سفینه اش در میان یخ آنچنان محصور

گشت کہ آن اولوالعزم جان شیرین داد —

در اواخر صدہ شانزدہم مردم جد و جہد بلیغ نمودند کہ ازین بحار مہلک گذشتہ
بہ ہند فائز شویم با آنکہ درین ارادہ علی التواتر ناکامی رو دادہ بود —

اولین انگریزی سفینہ کہ درین جستجوی مصیبت انگیز رفت ٹونا اسپیر نیزا بود
این کس در آخرین جلوس شاہ اڈورڈ ششم روانہ شدہ بود — ناخدایش سر ہیو
ولوبلی بود — کیباٹ کہ نامی کشتی بان انگلستان بود برای ہدایتش چندین از
سخنان بقلم آورد کہ نقلش تا حال پیش ماست — این کاغذ زمان پاستان در الفاظ پاکیزہ
نوشتہ بودند حکم منصوص است کہ صبح و شام ہر دو وقت نماز و وظیفہ بر ہر سفینہ خوانند
و گنجفہ و تکبیر — و چوسر — وغیرہ لہو و لعب شیطانی قطعاً ممنوع بود اما جابجا ہیچو فقرات بود
کہ ازان حسن اخلاق بگردن گرفتند — مثلاً مشورہ داد کہ از ممالک غیر ہر کہ دو چار شود او را
بپیر و شراب بنوشانند کہ در حالت نشا از احوال دل خود نشان دہد — در آخر این ہدایت بود
کہ ہر قدر مردم کہ بکشتی باشند ہوشیار باشند کہ در دام آن مردم نیفتند کہ سرہای شان
مثل انسان باشند و ہیچو ماہی دم دارند و تیر و کمان گرفتہ در خلیج ہا شناوری میکنند و گوشت
انسان غذای ایشانست —

بتاریخ ۱۱ — مئی این کم طالع کاروان سفاین از ڈیپٹفورڈ در رفتن را آمادہ و مہیا
بود توپ سلامی حضرت شاہی کہ در گرینوچ علیل بود سر کردہ راہی گشت — بہ جولائی
این قافلہ کہ تنہا سہ تا کشتی داشت در محاذ جزائر لفوڈن رسید — لیکن بباعث طوفان
اسپیر نیز از دیگر سفائن جدا گشت — اینمعنی از اول قرار یافتہ بود کہ اگر آفتی رسد و سفینہ ہا
جدا گردند در مشرق راس شمالی اندرون بندرگاہ وارڈ ہیوس انتظار کشند و باہم

پیوستند اما بدطالعی سر هیو آن مقام بدست نیامد و در تمامی فصل خزان جانب مشرق اندرون
یخ راه گم کرده گشت نمود با آنکه آن وقت بس بیش بها بود — چون سرما شدت یافت ناچار
در بندرگاهی از لیپ لنڈ لنگر انداختن ناگزیر آمد و از شدت سرما کشیده و افسرده جان
دادند — سالی بعد کشتی رانان روس نشان این سفاین نگون بخت را دیدند و یک کاغذ اخبار چاپ
نمود که سر هیو و چندین از همراهیانش تا جنوری ۱۵۵۴ع زنده بودند —

مهم بحری دوم از جانب شمال مشرقی سر فرینسس چیری در ۱۶۰۳ع روانه
کرد که یکی از حکام شهر لندن بود — جانب مشرق وارد هیوس و کیپلا رسیده گاد سپید
در بحر محیط داخل شد بتاریخ ۱۶ اگست جزیره بجیر برخورد استیفن بنٹ که ناخدایش
بود از آن خبر نداشت که بیرنٹز درین جزیره پیش از آن رسیده است بنابران این را جزیره
چیری بنام آقا خود خواند و هنوز این هر دو نام آن جزیره مشهور اند —

در ۱۶۰۸ع یک جماعت روس هنری هڈسن را فرستاد که اگر امکان دارد بست
بسمت قطب شمالی رود — اگرچه بسی زحمت داد مگر هڈسن تا شمالی مغربی حدود
اسپٹسبرگن در رسید ولیکن چون دید که آینده یخ چنانست که رفتن سفینه محال است
لاجرم بازپس آمدن اختیار افتاد بعد از چند سال جوناس پول هم ازین طرف فرستاده آمد
اما اینکس همچو مزاح نمود که تحقیق بالای طاق بلند نهاد و اسپان بحر محیط کشتن گرفت که در
میدانهای یخ آماهی بحر ارکٹک بافراط باشند چون بازپس آمد تحقیق ممالک جدیده که خبر
بلی چند سفاین دندان اسپ های آنجا بار کرده آورد — در ۱۶۱۵ع فوتھربی روانه شد
که باز سعی در رفتن جانب قطب شمالی کند مگر او را مصائب سخت پیش آمدند ناچار بازپس آمد
چون خانه باز می آمد جان مین را دید — هرگاه هڈسن و ڈیوس تحقیق آن ممالک

و خلیج ہا کردند کہ بنام ایشان شہرت دارند پس از راہ شمالی مشرقی بسوی قطب شمالی رفتن
از خیال مردم بیرون رفت در بحر محیط اسپٹزبرگن تنہا آن سفائن و کشتی ہا رفتن ساز
دادند کہ ہویل ہای گرفتن را میرفتند چون ہویل ہای ناپدید گشت بمغربی ساحل گرینلنڈ
گذرین مقامی صید را بدست آمد آنطرف گذر انسان کمتر میشد اکنون و زمی چند است
کہ در بحر اسپٹزبرگن احدی نمیرود —
از زمان فوبھشر دو بار جہد رفت کہ از طریق شمال مشرق قطب شمالی روند
در ۱۷۷۳ع کپتان فیپس کہ در اواخر بنام لارڈ ملگریو دوم موسوم گشت و سفینہ کارکس
جانب اسپٹزبرگن رفت اما بیش از ہشتاد و یک درجہ در عرض البلد نیارست قدم
نہاد — در ہمین مہم نلسن اول سفر بحری کرد و با خرس مقابلہ شد کہ حکایتی معروف است
سپس آخرین جہد در ۱۸۲۷ع پیری نمود این کس در شمال کشتی خود را تا آنجا رسانیدن نتوانست
کہ فیپس رسیدہ بود و خواست کہ سفینہ را در بندرگاہی از اسپٹزبرگن بگذارد و در کشتی ہا
ی گرد و نمای یخ سیاحت کنند — بہ بینان کہ راہی شد از ناہمواری سطح بحر جانب شمال آہستہ
تر رفت و بس محنت کشید — یخ زیرین ہم سیلان داشت — اندیشید کہ در شب روز دو میل کروہ
راہ طی کردیم — کشتی ہا در رفتار چنان سست بود کہ گوئی بندیان آسیا میگرداند — تودہ ہای
یخ روان سمت جنوب بان سرعت میرفتند کہ سفائن ایشان جانب شمال تیز روان نبودند
در روز تمام دہ میل راہ نوشتند و یافتند کہ ہر چند اینقدر مسافت نوشتند اما بجای پیش
رفتن چار میل پس تر رفتند پیری ازین سفر نفور گشت ہشتاد و سہ درجہ رفتہ تا آنجا
کہ انسان را گذر نیفتاد باز پس آمد — حکام ارکٹیک را تا این زمان رای آنست کہ اگر پیری
در آغاز این فصل عمل کشتی و بباعث حرارت تودہ ہای یخ در بحر محیط شنا میکردند —

سپری بکام دل رسیدی —

تا جزیرهٔ بیر سرسیع الست رفتیم چون ازین جزیره بدر آمدیم هوای تازه فرحت بخش
در اهتزاز آمد — دو روز و دو شب شادان و فرحان رفتیم — روز سوم مرغان خشکی بنظر در آمدند
و بعد از ساعتی چند خود جزیره نمودار گشت اما شدت سرما بدان غایت بود که گفتن را افتاده
مقیاس الحرارت را هر باره بعد از دو ساعت همی دیدم ازان نیکو می‌تر او دید که نزدیک یخ
هستیم پس خاطرم مشتاق بود که بر زمین جاپکش کنیم و معادن کال که در آنجا معروف اند ببینیم
اما یاس تمام شد از ساحل تا شش میل بیقین پیوست که سفاین اسپ گیر هیمرفیسٹ
انچه گفته بودند راست است —

هنگام بیان خشکی سفینه در یخ ایستاده بود و راست بجانب مغرب و مشرق —

اکنون چه کنیم اگر میدان یخ بر ساحل جنوبی اسپٹسبرگن تا یکصد و پنجاه میل
مسلسل است از رفتن بشمال چه سود بود؟ درین باب ثبوت دلخواه بدست آمد که کشتی رانان
هیمرفیسٹ راست تر گفته بودند — اکنون چگونه دانیم که آن مردم دیگر انچه گفته بودند
نا راست است — بر کاغذ پیک راهی که نموده بود ازان یخ جانب مغرب تا آن حد یخ
مسلسل رسیده که در جان میئن دیده بودیم که سمت شمال مرتب شده است — تنها
یک هفته سپری شده بود که او در پیش تا دو رفتن را از محالات می انگاشت — پس چگونه
توقع بودی که درین اندک فرصت جانب شمال راه کشاده باشد — بنده درین خیالات بود
و در پیش نظر جزیره را جسته نظر میدید و میگفت —

دیدار می‌نمائی و پرهیز می‌کنی — بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

گو امید واری نبود که نقش مراد بر کرسی نشیند لیکن هم امکان نداشت که این همه

ول کرده روان شدیم لیپراه کشتی تبدیل کردیم و بر ساحل میدان یخ رفتیم بجز یک تکه شکسته
برخورد — کوه مزر یمی (یعنی مصیبت) را خیرباد گفتیم — فی الحقیقت متفحصان جزیره یتمیر این
کوه را کوه مصیبت بس موزون گفته اند در قرب جوارش آنقدر یخ کثیف بود که قطعه
زمین بندرت نظر می آمد — میان این یخ گذران بوده جانب مغرب بسوی گرینلینڈ
راهی شدیم با آنکه از خستگی پاس تمام بود — یک شبانه روز علی الاتصال برابر ساحل روان
بودیم و راست مغرب و بعد غلطیم اما نیم چو علامتی پیدا نشود که از آن جانب شمال امید
خشکی بدن بودی — یخ را که دیدیم آنرا نه ابتدا بود و نه انتها — و بساحل یخ بسته آب
که سر کاه میزد بو العجب صدای هولناک پیدا میکرد رفته رفته و این صدا را شگفته شگفته
فرمانیدیم و بجان آمدیم —

صہ ۱۴۷

از جزیره یتمیر صد و چهل میل رفته جانب شمال خطی سفید طولانی دراز کشیده بود
انقدر از آن سود کردیم که نخستین از سمت غرب جنوب روان بودیم یا غرب شمال
اکنون شمال غرب یا شمال غرب شمال رفتن بود — ظاهرا این اعزاز تا ضیح خلیج نمود از بیع
نخنے بوی کامرانی بدماغ میرسید اما بعد از ساعتی چند سدی جدید از یخ هویدا شد و امید مبدل
بنومید می گشت — حالا دیگر سفینه را به مغرب بردیم و همان افسانه دیرین شد — بیش ترک
فی الجمله سمت شمال رفتن میسر آمد ولیکن آنجا دیواری دوچار شد که از دیوار پیشین تر بود چنان
چنان مینمود که پایانش نیست آینده انچه از واقعات پیش آمد نداحوال آن نوشتن فضول ست
سرکار شما شگفته شگفته فرو خواهید ماند — همت همه در باختیم و تن بعجز در دادیم — همین قدر
نبشتن بسند است که چون یخ قلت می یافت سفینه جانب شمال میرفت واگر انسو نمیتوانست
بسوی مغرب میرفت — همین سان ۲ اگست بحدود جنوبی اشپٹسبرگن داخل شدیم
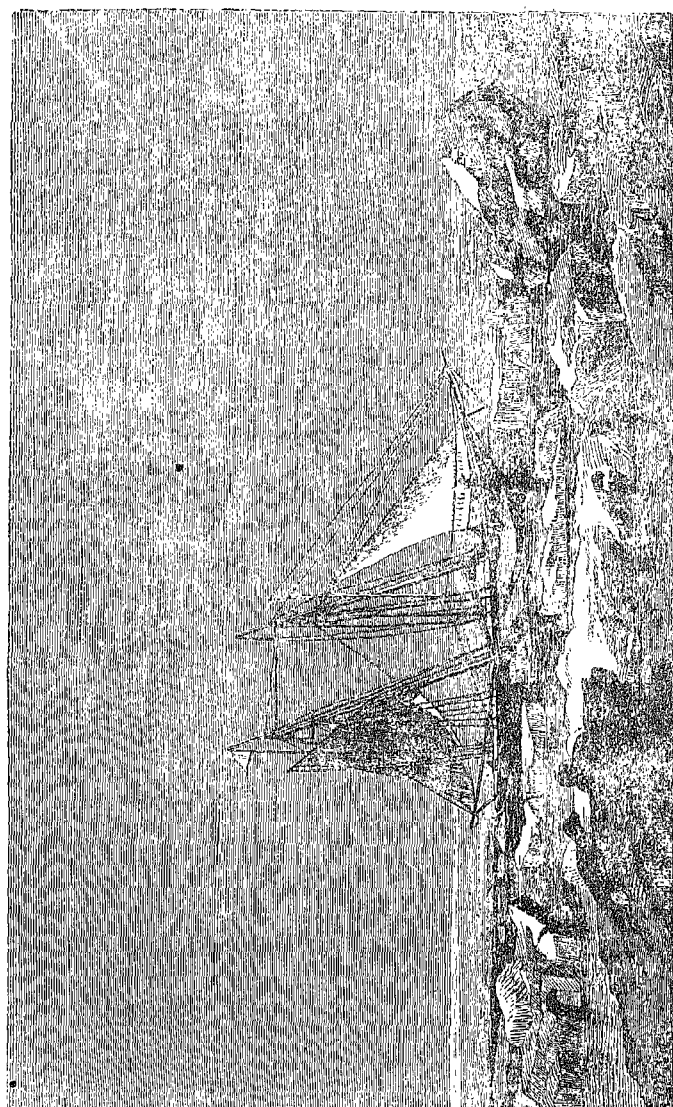
الا میان ما و میان خشکی ہنوز قریب پنجاہ میل یخ حاجز بود۔ درین مدت آب و ہوا نیکو پیش آمد ہیچ مبرخیت و سرما شدید بود اما بعد ازاندک روزہا بادتند بوزیدن آمد و تقطیع افزود وتنفر از ہمہ انتیعنی بود کہ باستثنار حصہ جنوبی گرداگرد کل دائرہ افق بر آسمان شعلہ ہای جوالہ نمایان بودند از دیدنش عالم بچشم سیاہ گشت۔ این شعلہ ہای جوالہ بشدت تابان و درخشان باشند عکس میدانہای یخ بر آسمان می افتاد۔ ازان پیدا بود کہ اکنون آن بحر کہ ما را پیش آید بخشش پایان ندارد۔

در عین حالت نومیدی تن بخواب در دادم و در انحالت می بینیم کہ در ہر مقام از خلیج ہای یخ محصور ہستیم و ساحل آنہا ازین سر تا آنسر سیلان دارد۔ ناگہان طنینی بگوشم خورد (زمین زمین) و نام زمین شنودہ از خواب برخاستم۔ و جبل اسپٹز برگن پیدا شدہ بنشاط تمام دیدن گرفتم کہ بعد از مدتی این آرزو برآمد۔

در تمامی آسمان ابر سیاہ تو بتو نظر آمد این ابر جانب دائرہ افق بدان سان آویختہ بود کہ گوئی آفتاب گیری ہست۔ میان این ابر و بحر محیط شعلہ ہای جوالہ برف درخشان بودند سمت مشرق این شعلہ ہا بان مرتبہ می تافتند کہ بیرون از تقریر است۔ و بالای خط برف ہمچو صحرائی بدیدن آمد کہ فرق درختانش بلند اما تہی ہمچو دخان مینمود اگر بر کنارش شعلہ ہای جوالہ برف تابان نبودندی بنظر نیامدندی۔ این کیفیت خوش و بہار دلکش اندک دیر باند دیدہ دیدہ و آن ہمہ کیفیت از نتراکم ہیچ و ابر ناپدید گشت و دیواری دیگر از یخ پیدا شد لاجرم زمینی کہ بشوق دیدارش آمدہ بودیم ہم آنرا پشت دادہ باز پس افتادیم افتاد۔

آنجا از نخستین جبل اسپٹز برگن بنظر در آمدہ بودند از انجا بلندیش از شصت میل آمدہ بودیم ولیکن مینمود کہ از شصت میل کم است الا درین بلندہ عرض البلد دیدہ را

مغالطه می افتد اکثر همی چنانست که بسببی از اسباب طبعی بلنی که نزدیکش رفته‌ایم نسبت
قرب بعید تر می نماید - در یک موقعی کشتی رانی که مردی دلاور و اولو العزم بود او را باز پس
افتاد زیرا که مطابق باد تا چند ساعت جانب خشکی رفته بودیم و دیدیم که آنقدر مسافت
نوردیدیم و هنوز خشکی بدستور گذشته دور است - از آن نتیجه برآید که سفینه بر قرب همچو
کوهی رسیده است که خاصیت مقناطیسی دارد و جذبهٔ مقناطیسی آهنی سافلش از پیش
رفتن باز داشت -

۱۷۵

سپس تا پنج روز با یخ متفاوت ماند - در آب فشار کشتیم و سرعتش دیدن را آله
که بود از معاینه اش هویدا شد که -

جولائی - ۳۱ - هوا مغربی جنوبی - صافی یخ -
" یخ کثیف است - "
" از ۲۴ - ساعت در یخ بیگذشتیم - "
یکم اگست - " هوا مغربی - میغ میرزد - از ۲۴ ساعت در یخ هستیم - "
و در روزنامهٔ "فیز" حالت موسم بدین صراحت درج بود -

" ۲ - اگست - جانب غرب میرویم - بزرگ توده های برف در پیش آمد و جانب غرب
نیز - امید است که بخوبی بیرون آئیم " - شامگاه یخ کثیف تر شد - هنوز در چالش هستیم
میغ و نم هم در ریزش است - یخ کثیف تر بخورد هوا نضارت بخش است - اکنون پیش
از این نتوان قدم زد - گذر از یخ محالست چند بار با پشته های یخ سر کله زدیم - تا چار گوشه
غرب منعوت فتیم راه بس خراب است -
گاه گاه ما را پا بوسی در سکته می انداخت و گاه گاه راه می یافتیم که با هم فهمیدیم

که ازین راسته گشاده تا خشکی فایز شویم - هرگاه آنطرف میرفتیم دراندک فرصت بازیخ برمیخورد و مارا به مشکل باز پس آمدن می افتاد - و باین شدت سفینه سرکله میزد که تا دنباله کشتی می جنبید - جای ایغ می آمد و سخت بهم چیز اگر خواهید میتوان برید - درین سیال تختیر یخ روانی سفینه بجهت اینگونه تزهم نزاکت پیدا اشت سپس باد از وزیدن می ماند وساعتها در پیغ و تزهم محصور و مسخر می ماندیم بجز شطرنج و ها پسکاچ* شغلی دیگر نبود - در همین موقع وقتی تصویر خواجه سیگر تهر کشیدم وقتی که بغرض دلاویزی ڈاکٹر بر حل معمای پیچیده از شطرنج نظر عمیق گماشته بود -

درین اثنا خواجه ولسن نیز برآمد تا از خزینه بیرون آمدیم این خواجه بس ملول بود در مطبخ رفت بیچاره برای آنکه غم غلط کند بکمال فراغ خاطر سیر طعام میخورد - باورچی ما چون این حالت مشاهده کرد دیوانه سار گشت که همه چیز بخیت و پز کرده نوشش میکند و میگوید که غم غلط کردن را همین یک تدبیری هست اما ازین سخن مفهوم نشود که آن بیچاره آدمی بد دل است - زنهار کسی را که هر دم همین خیال پیرامون خاطر گردد که کچه گل کردن میخواهد و با خطره از خطرات دو چار شدن نزدیک است اگر براه جرارت تحمل کند دلاور است باید - ولیکن دریغ که انچه از مصائب در دماغ و واهمه خود پدید می آورد بمنصه شهود نمیرسید در بن باب آن بیچاره را خطائی که نیست او پیوسته فرض خود ادا میکرد - اندکی از حادث بوجود آمد و او را باور است که اکنون کشتی تباه شد -

---

* ها پسکاچ نام بازیچه ایست که دران جست و خیز بسیار هست و اکثر بر عرشه جهاز بازند -

سگرڈر

مگر از حس و حرکت او اثر تغیری بر صورتش از حوادث عظیم پیدا نمیشد - هر آنگاه که ما مردم را بضرورت پیش از آنکه بیمار بشویم در سفینه فرود آمدن اتفاق رو میداد میز طعام را مرتب همیکرد -

اما اینقدر گفتنش هر آنا گزیر است که بطرزیکه کار خود میساخت از آن افسردگی و پژمردگی محسوس میگشت - پیراهن با بدادن بدانسان نهاد که گوئی کفن را می نهد - و گفتنش از آنگونه مصفا میبود که پنداری پیش از دریا کردن راهی ملک عدم شده باشم - سبب اینکه طبعش همچنین مخلوق شده بود که مدام حزین و ملول می بود و پیوسته پیشین گوئی بد می نمود -

سحرگاه یک خبری از اخبار بد متوحش بگوشش همی افگند - در حجره من همچو مقدم شریف بود که گوئی حضرت اسرافیل صور دمیدن را خاسته اند -

ولسن - خداوند هفت زده اند - !

مصنف - بلی هوا را چه حالت است -

ولسن - خداوند - برای گفتن هم نیست - همچو مرده بی حس و حرکت !

از غلط راه راست گذاشتیم و آن دور شد -

مصنف - سفینه از راه خود چقدر نقطه دور شده است -

ولسن - خداوند - چار نقطه - چهار کامل -

مصنف - بلی ولسن - تاریکی که بسیار نیست -

ولسن - خداوند دست بنده کا تعالی نظر نمی آید - دست خدام بنظر نمی آید -

مصنف - آیا پیش روی یخ بسیار است -

ولسن - از یخ خداوند هر سو محصور هستند - هر سو که به بینید یخ همه یخ است - آهی سرد کشید و رفت -

حالا بشنوید که وقتی چنین اتفاق افتاد که آن خواجه این خبر بگوشش افگنده راه گرفت و از کمی مبلغ و یخ فی الجمله امید صورت می نمود که شاید تمنا بر آید - یک شبانروز در مبلغ و نرم سرد و لیسا فسرده ماندیم چون بالای عرشه دیدم مطلع صافی بود - ابر محیط آسمان که نیست گو اینطرف و آنطرف هیچ یخ نظر می آمد الا در محاذ مقامی کم پهنایی از تخته یخ نمی نمود - یخ پیش مصمت نبود و می نمود که پیش ازین بحر محیط از یخ پاک است - خیالی تنها همین بود که آنجا رسیده باز بیرون توانیم بر آمد یا نی - اگر طرفی راه نباشد آنگاه چه کنیم - مگر این محل آنچنان بود که طمع دست بگریبان دل بود - لاجرم دل قوی کرده تخته سفینه خود را از طرف آن ساحت یخ بردیم که تخته های یخ کمتر داشت و بعد از نیم ساعت مکشوف شد که بخط راست سفینه تا کنار های یخ جانب شمال بدرستی میرود - اکنون درینجا نوشتن ناگزیر است که درین محل نازک تا حدی با خواجه وائیر اوستادانه کار کرد - با کمال حزم و هوشمندی سفینه را بصفای تمام راند و هیچگاه در موقع نازک و هنگام خطر استقلال را از دست نداد - گر قسم

ص ۱۸۱ که سفینه ما روز یکشنبه بهم تابان و درخشان در دریا میرفت مگر هر جا سوی انجماد استیلا

می آمدند میان آنها الوان گوناگون و انوار بوقلمون این سفینه تابنده و درخشنده
نی تسکین خاطر میشد و حالا هم چون سلاسل آن نخچیره را تصور میکنم مرا بیاد می آید که
ی سفینه مرا چقدر اعتماد بود —

بعد از اندکی آفتاب برآمد و نرم نرم برطرف شد زمین دیگر ناپدید گشت این مرتبه
قلال جبال بنظر نیامدند بلکه بشکل سفیداوی جزایر اصفر نزد دایره افق نمودار گشتند
ع نوآئین غالبا از انعکاس اشعه شمس است شده بود زیرا که چون روز بیشتر برآمد
ی گاو دنبال سرخی مایل باز در نظر آمدن گرفت و همین اشپیتزبرگن را حسب
است چنان صافی بنظر آمد که تا سایه کوه نمایان بود و حدود توده های برف نیکو
دن گرفت — بعضی از تخته های برف ده پانزده میل پهن بود — شامگاه ساحل
ناپدید گشت و خطی از یخ بر ترخ نظر شد که از آن جمله ابرهای ما تلعت گردیدند
جانب غرب رفته بود بر آن نائبه دیگر افتاد که باد شمال وزیدن گرفت و طوفان
میغ سیاه که بر روی میز و ریختن آغاز نهاد که بدان خو نکرده بودیم این میغ چندان
دکه دخان کال باشد اکنون متوازی هشتاد درجه شمالی عرض البلد رسیدیم
بساحل بسوی مغرب یک تخته یخ تا پنج و شصت میل پا دراز کشیده هست همه
شتم که حالیا صورت زمین نه بینیم — آنچه اندیشیده بودیم که درین سفر حد مغربی
بیره دو چار خواهد شد این خیال باطل گشت و فهمیدیم که امسال مایوس باشیم
نقطه هشتم رسیدیم که اصل گوشه غرب و شمال است و اکنون یخ بیشتر است
ار تا بهی هویل جانب شمال تا صد و بیست میل پیش از ما رفته بودند و حالا میان
بالا کردن مقتضای خرد نبود ولی اگر یقین وثوق بودی که خشکی قطعا دو چار خواهد شد

ص ۱۸۲

مضایقه نمی ورزیدیم حالیا همین مصلحت بود که باز پس آییم — و پیمان بستیم که اگر دوازده
ساعت شکل امید جلوه نکرد تند هم باز گشتیم — اینک از شب یازده و نزده اند قیصر و سبک نخهم
بخواب رفتند و من بالای عرشه ماندم تا ببینم که شب حامله فردا چه زاید — باد تند وزیدن
گرفت و سرما آنقدر سخت بود که بیرون از تقریبست میان بحر اعظم و فلک میغ و تیره هم تنج
در موج بود و خیال می نمود که همه عالم طعمه خود خواهد نمود — و در نصف اللیل گاهی پنهان گاه
در میغ مخفی نمایان میگشت و گاه بسطح آب آفتاب حتی نابید —

شب همه شب سفینه بر کنارهای توده یخ راه نوشتند و طوفان هوا مزید بر آن بود
ساعت نه از روز خطی دراز از یخ نظر آمد که بس بلند نبود و این سبیش بحر از یخ منزه نمود
نه شمال و مغرب بلکه بسوی مشرق هم یخ انتهای نداشت دو ساعت دیگر اگر دو چار میشدیم
باز پس میشدیم حالیا سر کار شما تامل میتوانید کرد که حال ما چه بود ناخدای سفینه خواجه
وائیش را گفتم که همه کشتی رانان را بر عرشه بخوانید و روی سفینه بگردانید و چنین روان کنید
که اطرافش از باد مصئون باشند والا چنان نشود که سفینه وارون بیفتد و از انسان [illegible]
که جانب پشتین سفینه بسوی هوا باشد !!! و سفینه بروی باد روان شد — باد اندرون
پرده بادبانها البته سرکله میزد که گویی رعد میغرید شد صدو قهای چوبین شرطهها
با عرشه سر میزدند و رسن ها این طرف و آنطرف آویخته گردان و حلقه زنان بودند که مارها
دیوانه شده هم میشدند بعد از اندکی سفینه آنچنان بسرعت پا بالا کرده رفت که تیر از کمان
چه گفتم که چل و شتر ع را و اکنند درین زمان اگر سفینه جنگی نیز بودی غرقاب میکرد کشتی
سفینه که رفت پا کوبان و دست زنان — پنداشتم که هیچ باد و هم سفینه هم در جامه از نشاط نمیگنجید
ساعتی گذشت که آفتاب طالع شد و میغ زائل و قریب نیم روز دیگر قلال اصعند

در دایرهٔ افق نمودار شدند و ما چندانکه پیش قدم میگذاشتیم حیرت میگرفتیم هنوز
یخ بطرف زمین وجود دارد مگر الحال پروای آن نداشتیم - ساعت یک جزیرهٔ اسپیتسبرگ ما را
نظر آمد که مسافت سی میل داشت - پس هفت تا کوه از یخ دیدیم یعنی توده‌های
بزرگ - اینها در شمال چارلس فورلنڈ میان جبل سابیٹ شنا میکنند
کوهها اکنون صافی نمودن گرفتند - چندین نزدیک می آمدند و چندین دور میشدند
بعضی گلابی رنگ و جای گنبدین رنگ سبزی مائل میشدند - عکس جانب شیب جبال
آمد - اکنون وضع جبال صافی نمایان میشد و ما از قریب قلال راس ناٹیر گذشتیم
طرفی محراب سنگ مرمر از خلیج کنگ و طرف دیگر قله و قرکل هوک - و اکنون دهان تنگنا
رسیدیم که میان فورلنڈ و بحر محیط واقع است -

یازده روز در بحر قلزم بوده بتاریخ یازدهم اگست ۱۸۵۶ع در اسٹہرگن
خلیج خموش انگلشیه لنگر انداختیم -

درینجا هر چار سو مرقعی غریب پرشگفت بنظر آمد از همه تازه‌تر این بود که درین
دنیای جدید عالم خاموشی بود و گذر دران محال - ما در هر چهار طرف از یخ و کوه و آب
محصور بودیم هیچ صدای بگوش نمیرسید - آب دریا نیز با ساحل سر نمیزد - از مرغ و جانور
هیچ نی - اشعهٔ نیم خورشید نصف اللیل تابان از حجاب میغ بچیده بر کوه و برف کوهستان
تیره گون می نمود نه سبزه اثری میداشت مصرعه زمین شور سنبل بر نیارد - درین گوشه
ویران بهر چیزی افسردگی و پژمردگی طریان داشت - دانم که در عالم هستی اینقدر آثار
پژمردگی جای بنظر نیاید - در انگلستان روزی که گرم تر بود آنچنان مردم در آمد و برآمد
کمتر کنند چندان خموشی نبود - اگرچه از باد جنبید اما از اوراق و سبزه و نشو و نمای اشجار تهی

الا در جبال محترقه اینجا اثری از گیاه نیست - هر طرف که ببینی یخ است و کوه دگر هیچ -
یخ در هر فصل جاری بارد و جبال از ابتدا آفرینش اند -

بر مغربی ساحل اسپیتزبرگن لنگرگاهی به از این نتوان یافت - یعنی در خلیج مگدالنا
اگر وجود داشته باشد شگفت نیست - و همچنین هیچ مقامی نیست که یخ بستة دران
بیجان گیرد - آئیس سونڈ - بل سونڈ - هارن سونڈ - دیگر بندرگاه این ساحل اند مگر میان
آن بنادر یک شبی تختهای یخ راه می بندند - این زمان اثری از یخ نیست در بیست
و بیست و پنج ساعت یخ همه یخ نظر آید - بسیار بوده است که مردم آنجا جای محفوظ
تصور کرده سفائن بردند و آنجا چنان درماندند که دیگر بر نیامدند - این خلیج از سه
از زمین محصور است - جانب کشاده چارلس فورلنڈ است و در بین بسیار دوتا
کوه سه هزار و پانصد فٹ بلند و سر به نشیب و قله از همه قبیح تر الحق و از همه راست
سر بالا کشیده و همچو اره دندان شاخچه که از برف و یخ راست شده است طولش نزدیک پنج
هفت یا هی پنج میل باشد و عرضش بیشتر نه یا ده میل و کنار بلندترین عقبش را اینقدر
انباشته است که طرف بالایش کوهها که از سطحش بر آمده اند در نظر می آیند و آنطرف
نشیب که ابر و دود یخ از آنجا در بحر اعظم میرسد [illegible] بیست فٹ باشد -

بجانب جنوب دیگر پدید آید آبشاری از یخ در حلقه کوه و انجنان ریخته
دارد که پنداری اشک از دیده ریخته و بر رخسار غلطیده و بر دامن می افتد - هر چند
گمان داشتم که در حقائق طلبش چشمهای یخ نشسته [illegible] اما درین محل عجب
می آید که این توده یخ معلق آویزانست چگونه است که فرو نمی غلطد و چنان می نمود
که مبادا اول اندک جنبش غلطان در عقبه فرو افتد - در رفتن از این سو به تفت میخاست

گذشت - آخر سعی ما رایگان نرفت آنچه از بهر خواست بود بحصول انجامید شب بر پلنگ
نشسته و رفته خود را کشیده و در دل شاد میگشتم که امشب خطری نیست که کشتی با یخ
توده سر کار زند و مسافرین کشتی روزنی پیدا شود و ایضاً یقین بود که فردا بامداد و غالبا
خواجه ولسن این مژده نخواهد رساند مصرعه هر سو که بنگرم همه یخ در نظر آید و بعینی
از یکساعت سکوت تمام سفینه با بود و مختصر سفینه با بادبان سطح دریا بلطافت تمام
آهسته روانی داشت -

بامدادان که چشم باز شد خورشید بر دمید - در آن صبح مساعد چون ولسن
آب گرم برای آورد و از بستر ناتمام گفتم که [illegible] - ولسن حالا که اشتیاق [illegible]
اما ولسن کی از تنفیذ خود باز میگشت مصرعه نشسته ایم که از یار تغافل چیزی + اگر از
عیب سر وشی به سید از ان شود نیک گردد - خواجه زیر خنده کرد و پیشانی ساخت که پنداری
بزبان حال میگفت که مصرعه خدا کند رسالت بجا شده گردیم + مرا بر حالت این بیچاره رحم
می آید او از خدا به عاقبت کار خدایا کشتی ما را صد چشم بده و هم صد پای ارزاقی و ار
نخستین منظر نائره چار سوی سفینه بنگریستیم اسن اثر سویچ پدید نه گرد -

طعام خورده بجانب ساحل شتافتیم و در کشتی همه سامان تصویر عکسی کشیدن و
و نگاه و تفنگ گلوله و باروت و بیز و اسها دیدیم - از عارضه دوران سفینه این بار خفیفش
بس پریشان بود اندیشیدم که بر کنار رفته تختی برای آنجا گزینه جیب و چاق شود - میان
دریا و دامن کوه جای خلیج یک سیه فام چون آب پشتهای فرا کشیده بود - بعینای شمال
اندیشیدم که گوزن از ینطرف غالبا می آمده باشد بنابران همین طرف فرود آمدن پسندیدیم
خلیج انگاشته را به خلیج سیگاد الن یاپن جنبه بر گردیدم که در سیم فست شنوده بودم که در خلیج

انگلستان آهوان بکثرت باشند و ما را گوشت تازه در کار بود پس چگونه آنرا ترجیح نمیدادیم حسابم
سر پا نموده ولسن را فرمان دادم که زود از و آگبینه را مصفا کنید تا سامان تصویر عکس کشتی را
مرتب کنیم و تفنگ بدوش بجستجو آهوان برآمدیم در میدان محاذات از دوربین نگاه دوانیدیم
اما از آهوان اثری پدید نبود - بلی جابجا نقش قدم بنظر میگذشت رفته رفته بیقین پیوست
که مردم این کتب زخرف زده اند که آهو درین میدان بکثرت اند - اما از تجسس کشتی را که شده
در میدان جانفشانی نمودن خوش می آمد اگرچه سرما بشدت بود اما از تکاپوی کردن لطفی
دیگر بخشید - بسمت شمال رفته دیدیم که در قرب ساحل بحر شهتیرهای چوب بیته و چیساه
شناسایی بندایم چوب از مرکز روان شده می آید - زمان زمان که این شهتیرها میدیدیم
مرا حیرت از خود می ربود که خدا داند در کدام بیابان این چوب ها رسته بودند و چه اتفاقات
این چوبها رسیده تا درین ساحل بحر از کجا شنا کرده و غوطه ها خورده آمده اند این کنده های
ناتراشیده بر کناره دریا ایستوو آلسو روان بودند و بمعیت آنها پاره های شهتیر یکی چوب
دراز یکی علم و دیگر الواح کشتی شکسته - که ازان مفهوم میشد که سفینهٔ در سلطنت دریچاسر کاله زده
غرق شده بود - جابجا گله های اسپان بحری - استخوانهای پهلو و شانه ها بنظر آمدند -
چنان می نمود که در فصل زمستان همراه یخ سیال سیلان کرده رسیده اند - ساحل بحر
محیط گذاشته باز در جستجوی آهوان چلیدیم - دو سه ساعت دیگر تکاپوی کردیم ولیکن
مصرع ای وای ز محرومی دیدار دگر هیچ + بیک ناگاه قطره بانگی بلند زد - ایمردم
جانب راس تختی فرا شتک رفته بودند - پنداشتم که آهو است - چون افتان و خیزان رسیدیم
آهو که خیر اما چیزی دیگر است - یعنی یک تابوتی از صنوبر بچشم آمد ازانجا که مدتی دراز گذشته
بود شکسته و خورد خورد شده - تخته بالا که خیر - عجب بی که باد صرصرش از جا برده باشد
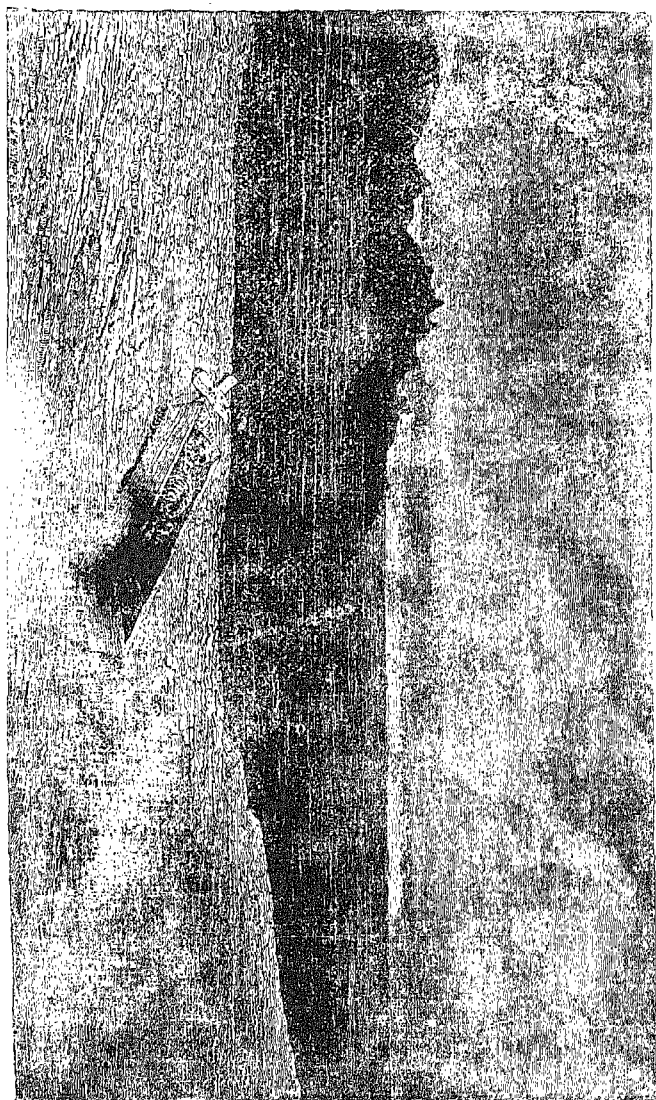
اندرونش که نگریستیم استخوانهای سپید انسان و کالبد صلیبی ناخوش منظر بر بالین این مزار چوبین یعنی تابوت صنوبری سبز جا داشت و در حروف هیچ نام و عمر آن هست کنده لیکن جا بجا حروف متغیر گشته بودند۔

وینڈر پنیکنگ

کامتن ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ ۰ جینکاب موز

۲۔ جون ۱۷۵۸ع اسٹ ۴۴

ظاهر است که در صده گذشته بیچاره شکار ماهی آمده بود و دینجا ماهی حیاتش در دام مرگ گرفتار شد۔ درین مقام آنجا که برف و میغ گل را همچو سنگ صلب کرده است همسفران این مرده مسکین بجز ازین تابوت دیگر بکجا مدفونش بتوانستند کرد لاجرم بر همین بسند نمودند۔ زیرا که دران سرزمین که در فصل تابستان هم اثر آفتاب بیش از یک دو انچه اندرون زمین نفوذ نتواند کرد چگونه قبر توان کندید چون بر نعش این مرده کشتی ران نظر انداختم گفتم الله الله این بنجاک آرمیده از مدت صد سال درینجا آسوده است نعش بی کفن پنداری بزبان حال میگفت مردن مرا مدت دراز آمد از آن وقت خدا داند که چقدر یخ تای بر تا بالای هم بگذشته و چقدر باران شدید باریده و شبنم چه قدر شبها که نعش مرا نشیمن ساخته است۔

این بیچاره از مدت مدید برین کوه پی درخت درکنار شفقت نه مین بر مثال اصحاب کهف راحت کرده بود۔ گرسن نعش استخوانش را روزانه میدیدند و میغ و نژم هم میریخت مگر این عظام رمیم را از ان هیچ ضرری نرسید۔

جای دیگر بساحل نیز و تا نعش بدیدیم مگر نه آنگونه قبر مرتب بود و نه از صلیب مقدس

اثر داشت که آرامگاه ابدیش را نشان می‌بود کشتی رانان هیچ و انگریزها عادت بیست معهود
که نعش همسفر خود را در تابوت نهاده بساحل می‌گذاشتند. یکی با من چنانچه دیده حکایتی
نقل کرد که در خلیج میکدالن تا امروز نعش آن مردم وجود دارند که صد و پنجاه سال شد که از دنیا
رفتند و اگر بران یخ که تو بتو بالای شان نشسته است آب گرم بریزند از زیر یخها می‌شناسند
هیچ خط و خال مرده‌ها چنان به نظر آید که گویی همین دم مرده است —

میان این تابوت گلهای خورد و سپید بود قطره از انجا چند گل بر چیده خود
نگاهداشتند و با نعش آن بیچاره جرکات مهنوز را الوداع گفته و تنها واگذاشته راه
پیش گرفتیم —

جانب بیمن سرقله یکی از جبال شرقی آن میدان نظر بودیم و از انجا فرود آمده اندرون
آن دره‌ها فرو رفتیم که در پهلوی کوه دراز کشیده بودند — درین راه هر چند کوه آبدان
و کهوت دو چار شدند اما هیبت مجموعی در چیزی از گذشته‌ها تفاوتی در هر جا یافتیم
لبست فت از سطح بحر بالا برآمده جل سیاه آب هم می‌رسید (با آنکه بنام سبزه‌ها نباید
اینجا ست) و در پهلوهای نشیب‌های آن جبال میخ و نرم سنگ سلیت یا گداخته
و شکسته سطحی مستوی راست کرد — بر هر قدم یک سلسله جدید این قلال و دندان‌ها مائل
به نشیب خطرناک فرا پیش می‌آمد و هر یکی را تقطیع نوائین — بالای کوه برآمدن مرکبی
مرغوب تر نبود و بنا بر آن بالای این جبال رفتن را سعی نکردم مگر آنانکه شوق
این قسم سیر ازند خوشتر و محظوظ‌تر ازین موقعی اظهار هنر و برآوردن نام خود بدست نتوانستند
آورد — سفینه که پیش از همه داخل اسپتسبرگن شده بود خداوندش کوششی کرد بالای
کوه چارلس فورلنڈ برآید و نتیجه آن یافت که گردنش شکست — چندین

از اهل سفینه بجز شش و همچنین چند چند بار از کار رفته شدند — بلی اسکورسبی
در قرب آن سقوط بر کوهی بالا رفت ولیکن این کار او ستادانه کرد که هنگام بالا رفتن
الیهر قدمی نشانی از گل سپید پیاساخت و گرنه در فرود آمدن مصیبتی عظیم می برداشت
در بالا برآمدن قله اش شگنانی از کوه فراپیش می آید اما بدرجه کم پیداست که اسکورسبی
بر کنارش پا و را از کرده نشسته حیرت الا بالای قله سپید فضای جانفزا به نظرش در آمد
که همه شگفت او را نتیجه توان شمرد احوال این بهار قدرت هم از زبانش باید شنود که بهتر
ازان دیگری نیارد گفت —

"تا دور دست مقامات بنظر می آیند و بهیئت عظمتی نمودار بود — جانب
مشرق خلیجی محفوظ بس خوشنما و دلکش بود و بسمت شمال مشرق یک قطع ازان
در چشم آمد — هوا ساکن — بسطح رخشان بحر قلزم موج را نشان نبود — غرب به
دریا همه دریا می نمود — قلال رفیع پشته های یخ پات جبال سر کله میزدند — از نیرو
اشعه شمس پاک نداشتند که بگدازش آرند و این تودها در ساحل بحر و خلیج های قرب و جوار
بر طرف شمال بسیار دیده — کوه های بزرگ از برف و یخ مملو ما لامال که ازان
به دریاهای پیوسته گمان میناکار میشد — یک چشمه یخ از دامن کوه که بالای آن ایستاده
روان شد که تا بدنگاه جانب شمال مسلسل و دراز کشیده بود — بعد از کوهی قله کوهی
دیگر — همچو سیاه بانی شوخ نیلگون تنیده بود و سطح صافی و ارتفاع آفتاب
تابندگی و درخشندگی بحدی بود که چشم را خیره می ساخت — و بر مجموعه کوهی نشسته
بودیم که گرداگردش محدود و از نظارهای پائیل تشبیب مائل بدان ساخته بودند که از دید
اش بدل پدید می آید از این جمله نمودار هر قطعه در چشم ما مرتسم گشت که نقشش از خیز

بیرون است ۔

فرود آمد خطرناک‌تر از آن بود و جا بجا زحمت سخت رو میداد و ہر لحظه حزم و احتیاط در کار
بود ـ با کمال ہوشیاری و تشویش که فرود آمدیم قله از کوه دو چار شد که بجد غایت سرفراز
بود و لخت لخت شکسته راه نوشتیم انگاه بسهولت بزیر آمدیم ـ در دامن کوه برف
تا بعید دراز مبسوط بود و لیکن بلا امنیت داشت بس بی تشویش و ہراس بران قدم زدیم
الا مسافه طریق سطحی از برف منقسمت فرو آمد و از بالایش بقوت و شدت گذشتیم سپاس
و منت است که بی آنکه زحمتی رسد از انجا بسلامت در آمدیم ـ آنانکه ایشان را گذاشته
آمده بیم این پیمانه کارروائی را نگریستیم حیرت میدیدند و می ترسیدند که مبادا پای ما بلغزد " تم کلام
درین مرز و بوم غریب آنقدر قلال جبال اند که ہرچند از بلندترین سقفی نظاره
نکرده بودیم و نه جائی مخوف رفتیم با اینهمه انچه تماشا کردیم از تحقیقات ڈاکٹر ہکوربی
کم در پایه نبود ـــ

جانب شمال تا دور رفته در جل آب ہم نشان ہم بنظر آمدند مگر آہو وجود نداشت
لاجرم بہ سفینه فرا رفتیم ـ روز دوم ـــ الا روزنامه نبشته نخواہیم که حضرت
شما را صداع افزائیم ـــ ہر چند برای ما از قیام آنجا یک یک لمحه دلاویز بود الا سرکار شما را
حظی از ان حاصل نشود که ما بجائے که رفتیم استخوانها چیدیم و مردگان که وہ ہا مدفون شده اند
ہمین بخاطر آید که جستیم بدو ور انقدر سفر دور و دراز و آنجا رسیده انچه دیدند ـ استخوان
و نعش مردگان ۔ القصه ہر طرف رفته تماشا کردیم ہر جا که از جبل راه می یافتیم ببالای کوه
بر آمدیم که عروج بر آنہا ممکن بود و یکبار چشمه ہای آب چہل بیش دیدیم ـ بعد از خلیج رفتیم
و جانب ساحل بحر بمسافت قلیل فرود آمدیم و از مقامات انچه دیدنی داشتند

آنہمہ را مشاہدہ کردیم ۔

ہنگام قیام اسپٹز برگن ہیچ گاہ ابر غلیظ محیط آسمان نبود پیوستہ آفتاب
شب را بہ نسبت روز نور افزون تر می بود و فقرہ راکمین درست می آمد کہ نیم شبان
بامداد فروغ آفتاب تصویر عکسی برکشد ۔ سرما ہیچ گاہی بشدت نبود الا از سیماب
مقیاس الحرارت یافتہ میشد کہ سردی بحد غایت است و ساعت چار از روز یک تا ای یخ
بر شد و آب این خلیج فرو می نشست عمیق بمقدار یک ثمن انچہ ۔ و این قدر لنج کہ چون
در زیر این تا ای یخ دریا تلاطم میکرد سطحش ہمچنان برقرار می بود و امواج چرب گردیدہ ہمچو
امواج روغن می نمودند ۔ ہر گاہ در ماہ اگست حال چنین است کہ از اندکی تغیر سطوت
آفتاب این نتیجہ پدید می آمد خود شما ادراک توانید کہ ہر گاہ مہر در دائرۂ افق فرو
رفتہ باشد چہ حالت رو خواہد نمود ۔ حقیقت اینست کہ برودت آنجا تحمل نتوان کرد ۔ چون
تموز آفتاب شدت گیرد و رطوبت ہوا در ذرات انجماد می پذیرد و چندان ریزہ ریزہ
می باشد کہ ہمچو میغ و نژم محسوس نشود ۔ اکثری از اوقات مردم در تمام موسم
زمستان درین جزیرہ میگذرانند ۔ لیکن ہر انگاہ کہ احتیاط تمام و تقدم بالحفظ را کار نہ بستند
در معرض ہلاکت افتادند ۔ و در اثنائی کہ ملاحان ڈچ در جزیرۂ جان مین سکونت
ورزیدند در اسپٹز برگن نیز ہمچنین آزمون بعمل آمدہ بود ۔ در جان مین آن
مردم بدبخت از سرما تلف گشتہ بودند بلکہ از مرض اسکروی ۔ و در اسپٹز برگن
از روزنامہ آن مردم با دراک رسید کہ شدت سرما نتوانستند برداشت و از سرما و نفخ
کشیدہ شدند از کشیدہ و پاشیدہ نعش ہای شان مستنبط میشد کہ بکمال سختی و اذیت
جان درداوند شدت فصل زمستان این حصہ دنیا کہ تا اسقدر باشد از خطہ

بیرون است۔

فرود آمد خطرناک‌تر از آن بود و جا بجا زحمت سخت رو میداد و هر لحظه حزم و احتیاط در کار بود۔ با کمال هوشیاری و تشویش که فرود آمدیم قلهٔ از کوه دوچار شد که بحد غایت سر افراز بود و لشت شده راه نوشتیم آنگاه بسهولت بزیر آمدیم۔ در دامن کوه برف تا بعید دراز مبسوط بود ولیکن ملایمت داشت پس بی تشویش و هراس بران قدم زدیم الا میانه طریق سطحی از برف منحط فرو آمد و از بالایش بقوت و شدت گذشتیم سپاس و منت است که بی آنکه زحمتی رسد از آنجا سلامت در آمدیم۔ آنانکه ایشان را گذاشته آمدیم این پیشه کارروائی را نچشتم حیرت میدیدند و همی ترسیدند که مبادا پای ما بلغزد۔

درین هر دو بوم غریب آنقدر قلال جبال اند که هرچند از بلندترین مقامی نظاره نکرده بودیم و نه جائی مخوف رفتیم با اینهمه آنچه تماشا کردیم از محققات ڈاکٹر اسکورسبی کم در پایه بود۔

جانب شمال تا دور رفته در جل آب هم نشان سم ها بنظر آمدند مگر آهو وجود نداشت لاجرم بسفینه فرا رفتیم۔ روز دوم ـــــ الا روزنامه نخستین نخواهم که حضرت شما را صداع آورم ـــــ هرچند برای ما از قیام آنجا یک یک لحظه دلاویز بود الا سرکار شما را حظی از آن حاصل نشود که ما بجائی که رفتیم استخوانها چیدیم و مردگان را دوچار شدند شمار همین بخاطر آید که چشم بد دور اینقدر سفر دور و دراز و آنجا رسیده آنچه دیدند۔ استخوان و نعش مردگان را۔ القصه سه طرف رفته تماشا کردیم هرجا که اقبال راه می یافتیم بالای کوه نیز بر آمدیم که عروج بر آنها ممکن بود و یکبار چشمه های پنج چالش دیدیم۔ آنجا خلیج رفتیم و جانب ساحل بحر بمسافت قلیل فرود آمدیم و از مقاماتی آنچه دیدنی داشتند

آنهمه را مشاهده کردیم —

هنگام قیام اسپیتزبرگن هیچ گاه ابر غلیظ محیط آسمان نبود پیوسته آفتاب
شب را بنسبت روز نور افزون تر می بود وقتی را کمین دست می آمد که نیم شبان
باید او فروغ آفتاب تصویر عکسی برگشد — سرما هیچ گاهی بشدت نبود الا از سیماب
مقیاس الحرارت یافته میشد که سردی بحد غایت است و ساعت چهار از روز یکینا تای یخ
بر شد و آب این خلیج فرو می نشست عمیق بمقدار یک ثمن انچه — و این قدر لنج که چون
در زیر این تای یخ دریا تلاطم میکرد سطحش همچنان برقرار می بود و امواج چرب گردیده
امواج روغن مینمودند — هرگاه در ماه اگست حال چنین است که از اندکی تغیر سطوت
آفتاب این نتیجه پدید می آمد خود شما ادراک توانید کرد که هرگاه مهر در دائره افق فرو
رفته باشد چه حالت رو خواهد نمود — حقیقت اینست که برودت آنجا تحمل نتوان کرد — چون
تموز آفتاب بشدت گیرد و رطوبت هوا در ذرات انجماد می پذیرد و چندان ریزه ریزه
می باشد که همچون میغ و نرم محسوس میشود — اکثری از اوقات مردم در تمام موسم
زمستان درین جزیره میگذرانند لیکن هر انگاه که احتیاط تمام و تقدم بالتحفظ را کار نه بستند
در معرض هلاکت افتادند — وران بان که ملاحان روج در جزیره جان تلف سکونت
ورزیدند در اسپیتزبرگن نیز همچنین آزمون بعمل آمده بود — در جان باختن آن
مردم بدبخت از سرما تلف گشته بودند بلکه از مرض اسکروی — در اسپیتزبرگن
از روزنامه آن مردم بادراک رسید که شدت سرما نتوانستند برداشت و از سرما و تشنج
کشیده شدند از کشیده و پاشیده نعش های شان مستنبط میشد که بکمال تلخی ودیعت
جان درواددند شدت فصل زمستان این حصه دنیا که تا شش ماه میباشد از حیطه

تحریر بیرونست صدای پاشیدن سنگ همچو رعد می آمد مردم در کریچه با کثرت و با انفاس
شان برف در می آمیخت ـ شراب اسپرٹ لیستم نخ میگشت ـ برف کار تیزآب می نمود
آهن اگر جسم را مس کند جلد را از آن برکند ـ پاشنه موزه بسوزد انسان اختری نباشد
جامه از آب جوشان بیرون آوردند همانندم همچو تخته چوب سخت شد ـ از سنگ های
نفتنه نتوانستند که ردای قراش را از انجماد باز دارند هرگاه در چنین کریچه که باد را در آن دخل
نبود و با آتش گرم شود و هجوم مردم بالای آن حالت این بود بالای قلال کوه از برودت
چه توان گفت ـ

ایدون وقت آن رسید که بطرف جنوب قدم باز کشیم چنانچه نداشتیم کرد اسپٹزبرگن
اینقدر باشیم و این در سر بود که نامه من از چندین روز باز رسیده از آن خدمت شمار اهم
تشویشی بود ـ از آهو شکار کردن ناکام باز پس آمدیم هر چند این معنی ناگوار بود مسا ما سفینه
از خام آهو مملو خواهد بود پیش تشفی خاطر شما پروای آن که نیست ـ عزم مصمم است که روزی
بیش در اینجا نپائیم ـ اما می اندیشیدیم که اگر موسم نیکو باشد پیشتر از آنکه اسپٹزبرگن
را خیر باد گوئیم خلیج سیکدالین را ببینیم ـ

هنوز صیدی نینداخته بودیم ـ یک بطی و یک دو مرغ شکار کردیم این مرغکان در
یخ نشیمن دارند این چنین طیور دلربا گاهی در جائی ندیده ام سپید بی رنگ فراخ بال ـ
اگر چه مرغان سیل گاه گاه از سطح آب سر بیدارند و بنمود که گوئی خداوندان بی بال این بحر عظیم هاین
هستند مگر از ما هیچ کسی را دل نمیکرد که این مرغان هم صورت افسانه انگیشیم و بجز سیتل و هوبل ماهی قسمی
رنگ طاری دیگر از نظر نگذشت ـ روزی که آهنگ سفر بود بامداد ان فیفر این خبر آورد که چون او
بالای کوه تنها بشکار رفت چندین از طیور دید که در برف آشیان دارند فیفر بدل تفنگ رسان با خود

برد لاجرم تنها یک مرغی بدست آمد و این را از آن آورد که مردم این خبر را باور کنند اما اینقدر
خورد ک بود که تو عشش نتوانستیم شناخت روزی که از گلوله داشت خود بمقدار مرغک بود
با این همه چون امید بحکم طبری رو نمود گفتیم که هر چند آنکه مشقت بما عاید شود خواهیم رفت
فطرة مار السبی از بیع ها نمود و گفت من اینقدر مرغان صید کرده ام بنابران تفنگ ها برداشتیم
و من رفل نیز بردم که باشد خرس و چار شود و بسوی کوه قدم برداشتیم بعد از ساعتی بمقامی
رسیدیم که فطرة گفته بود که شکار کردم - مگر اینجا بجز از برف چیزی دیگر نبود - ناگهان سگر تحصر
بسمت برف تاخت و تفنگ بسینه آورده آتش داد - پنداشتم که به تفنگ خود اکتفت
چون دود از میان رفت گمان داشتم که نعش او بنظر در آید گفتم نشود که تا بپای خود تفنگ
سر کند دیدم که گنجشکی مرده افتاده و خون روان است اما اندرون برف دو فٹ خزیده بود
تو گوئی برف مرقدش گشته اکنون سی باسی و پنج مرغان دیگر که از همین جنس بودند
و بی باک گرد ما می پریدند - سگر تحصر بار دیگر تفنگ پر کرد و حالیا فطرة هم در رسید
و قتل عام آغاز گشت - براندکی از مسافت رفته این هر دو صید افگنان تفنگ بر تفنگ
سر کردند و در آنی چند شانزده گنجشک بر زمین می طپیدند -

چون بر آخرین گنجشک تفنگ تهی کردند ناگاه از آنسو که سفینهٔ ما بود صدای تفنگها
رسید - حیرت روی داد که تا نیچه ماجراست آیا غدر شد ! - درین اثنا باز آن صدا ها
آمد حالا بی توقف باز رفتن واجب شد - از گنجشک سه بار ساختیم و از راهی که بالای
کوه رفتیم همان راه فرود آمدیم سر از یک سنگ بر سنگ دیگر جست کنان چلیدیم - بهر قدم
گمان بیش که گردن و دست و پا بشکنند - رفتن چه بود غلطان راه می نوشتیم - در منزل
چون حجاب دور شد پیش از همه خواجه ولسن نظر آمد سراسیمه بگر مجبوسشی بالای کوه می رفت

چون بجائی رسیدیم کہ آواز توان شنید خواجہ بجیس حرکت ایستاد ولیس دست بر داشتہ فریاد برآورد و گفت (خداوند - خداوند - در اینجا خرسی دیگر است! از جوشش او گمان بردم کہ آن خرس نزدیک باشد لیکن حاجب شدہ است کہ بار اینظر نمی آید - رفل گرفتہ در کمین آن بودم کہ ہمین کہ بجنبشم در آید تفنگ بر وسر کنم - نظر بسوی کشتی کردم دیدم کہ ہر سلہ سکھا ہای مادر قطاری مشد و واندوراہ آنہا چیزی سفید بر آب نشناور است ودور بین راست کردہ فوراً نگریستم ہویدا شد کہ خرسی است مردہ سخت نومید شدم -

بر کنار رسیدہ ہمہ افسانہ گوش کردم -

خواجہ وایتز بالای عرشہ می خرامید کہ ناگہان بر سطح آب چیزی سفید دید کہ از جزیرہ چارلس فورلنڈ شنا کردہ می آمد این جزیرہ در خلیج انگلشیہ است نخستین کہ بنظر در آمد بہ یک و نیم میل بود - کسی گفت کہ نہنگی است دیگری گفت کہ ہویل ماہی است و باورچی راہی داشت کہ این فرمینڈ است (در قصص و حکایات این جانور مذکور است کہ نیم بدن ماہی و نیمی از بدن مثل زن باشد و در بحر محیط سکونت دارد) چون نیکو پدیدار شد کہ خرس است واز خود می آید تفنگی سر کرد کہ مامردم آواز شنودہ باز پس آئیم و این ہم ظن داشت کہ علاوہ بر اگر گلولہ زد این ہنر بر بحر محیط بر ساحل آید بنا بر آن خواجہ وایتز رای کرد کہ از دست بنا بدنش داد و ہمین در خور بود - نخستین سعی کرد کہ از سفینک طرفی برگشتہ برآید مجروح شدہ بکید و بار بسوی سفینک تافت - خواجہ وایتز گوید کہ من کشتمش و دیگری میگفت کہ از گلولہ ام ہلاک شدہ و شہادت اختلافست در جسم خرس نشانی چند تا گلولہ ہم ہست - ہر گلولہ کار خود تمام کرد - خواجہ گیفنٹ گوید کہ او دو تا گلولہ در دہان و حلق انداختہ بیتاب کرد بنا بر این یک گلولہ را کہ از شکم خرس بر آمدہ بود در قیمیں خود بنسق

تخته نمایشش آویزان دارد —

هنگام این کار خواجه ولسن نزد خیمه تصویر عکسی کشیدن مشغول بود هرگاه که
خرس بنظر آمده بود بالای سفینه مردم بوسیلت علامات گفتند که خرس در اندکی از دیده
بکنار خواهد رسید هشیار باشید — اندیشید که خرس همین که در رسید جانب خرگاه سیاهی
خواهد نمود — حالا چه باید کرد سلاحی پیش نیست — بلی سامان تصویر عکسی وجود داشت
شاید بگونه و فارم خرس را مغلوب ساختی یا آله تصویر عکسی را بر سرش زده پا بالا کرده
میگریخت — در تصور کردن انسان را توقف بود اما در رسیدن خرس توقفی نبود لاجرم
یک رای معین بایستی کرد — اگر میگریزد بر خیمه و خرگاه دست برد غنیم میشود — جان عزیز بود
و آبرو نیز اما سختی بخاطرش قرار رسید —

هرگاه گوسپند را از سفینه فرود آورده بودند که ساعتی بر زمین تگا مشی کند همراهش
چوبین کراده آن نیز بزمین آورده بودند و نزدیک خیمه تهی داشته بود — ولسن اندیشید که
بلی درهمین کراده نشسته آنرا بر زمین واژگون کنم درین صورت خرس کاری
نتواند کرد و گوسپندی که کراده خانه اش بود آنرا کشته بخورد و چون سیر شود دیگر پروای
آن ندارد که هر سو جستجو کنان بدود اما حیف که از سنبک ها انهمه کار خرس نتوانست کرد —
آن بیچاره در هیچ مقامی گرفتار مصیبت شد که از آن حالت بترع افتاد و صدگونه خیال
مصائب آینده بدلش میرسید مگر بخاطرش نشست که من درین چوبین کراده پنهان
افتاده ام و خرس سه بوید و چنین خورد و فرش میکند که گوئی کسی نارجیل را بسنگ می شکند
باشد که از ان کراده واژون بیرون آرد — درین میان مردم از سفینه برآمدند خیالش
برگشت — یاران اکثر بی سبب دخل در معاملات نا دانسته میدهند —

کشتی مرا تعاقب دست داد که از بالای خرس را در یک گلوله چراگشت و از چند تا گلوله
چهرهٔ شش تباه شد مگر همین را غلیمت شمردم که خرس بدست آمد —

ارباب سفینهٔ ما از نشاط بجامه در نمی گنجیدند زیرا که خرس قطبی را کشتن موجب افتخار
بود و آنرا کشته خوردن لطفی دیگر می افزود اگر بصنعت مذبوح شدی تازه گوشت آن
تا روز چند بکار آمدی — در زمرهٔ کشتی رانان قصابی هم بود هر انگاه که هر ابکاری ضرورت
پیش آمد از میان کشتی رانان احدی از صناعان پیشه در سر انجامش بپا آمدی — دلیرک
زمان خرس را ذبح نموده دست و رانش را این طرف و آن طرف آویختند — آنرا انظاره کرده
دل طمع میکرد — بدل پرچم و علم سفینه را از ان پوست آراستند — درین میان و همک
نادان از ان لحم تکه دزدیده بگلو فرو برد همان دم مضطرب بے آرام گشت فرمان کرده بودم
که باید خرس از سفینه بدریا افگنند — گو دران زهر نبود اما بدذائقه که می باشد — یکی من
این فرمان دادم دوم روباه بیمار گشت بجز این دل های مردم از جانب این گوشت که آنرا
نعمت عظمی انگاشته باهتمام تمامش مرتب میکردند متنفر گشت — یک یک تکه و ران شده شده
بدریا انداختند ذرهٔ از لحمش نخوردند درین هم شگفت نیست که خواجهٔ ولسن مردم را
تخویف و اندرز کرده باشد —

ظ

بعد چندی از کشتن خرس مردم رنگ برو باختند سر و رخسار دار و غده من سیاه
و تیره چوز کال گشت کفش قیرزده را هم این تابش در سواد نمی بود — از ان پی بردم که طباخ
و ستاد کار بیچ چربی پوفورگرفته بود —

در سفر [illegible] از شکار این خرس آنقدر مسرت بهم رسیده بود که اکنون
بمثل خیال آهو شماند از پنجا که روان شدیم خرم و شادمان بودیم —

میبٹہ میبتر پیش در حروف رقومتا بر سنگ فراخ تاریخ ورود سفینہ قوم و خلیج
انگلشیہ کندہ نمود و انباری از سنگ برآوردہ لوح سنگ کندہ بران نصب کرد و سیافلش
صندوقی آہنین بنہادم کہ دران ہیچ جان ہیکن یادداشت بود ـ و رقعہ و بعضیت
خاتون سے کہ چاپ بود از حسن اتفاق بالای سفینہ با من ہمراہ تیر بران گذاشتم و در برابر
آن لوح علمی نصب کردیم و پیشتارہ از چوب روان ہمراہ آوردیم بہ لائق عید مسیحیان بجای
بیتول لاآک کاردہ ـ و آن جبال را جیربا د الی گفتہ لنگر برداشتیم و سفینہ بدریا دوان ساختہ
ساعتی چند ہوا از جنبش باز ماند کہ ما در قرب ساحل فرو ماندیم آنجا کثرت بیل جانوران
بود ـ در اندک دیر باد از جانب جنوب خاست و یازدہم ماہ اگست روز آدینہ ساعت سہ
از روز در بحر محیط اخضر کہ رسیدیم ہوا وزیدن گرفت ـ

اکنون باندیشہ رفتم کہ سفینہ از کدام راہ بسوی خانہ بریم دریافتم کہ در سفر استیبل ہرکن
بساحل و یخ جانب مشرق ہر سو آوارہ گشتیم ما را بستنی از جانب مغرب رفت بنابران
پسیچیدیم کہ از یخ بیرون آمدہ راست جانب ساحل گرین لنڈ جانب مغرب شویم
و بسوی جنوب نرویم طول این طرف دریافتہ تا احوال عرض استدراک کردیم زیرا کہ باد
از سمت جنوب می وزید ـ

شامی کہ از خلیج انگلشیہ روان شدیم آب و ہوا نیکو پیش می آمد فرحت آگین و
معتدل و آفتاب نمودار بود ـ ہنگام روانگی در چند ساعت تغیری عظیم پدید آمد و تا
نیم شبان مثل سبق میغ ریختن آغاز نہاد و ما مشوش گشتیم ـ بحر محیط صافی بود ـ روزی
چند کہ نزدیک ساحل ماندیم آن طرف یخ درین مدت دور شدہ کہ بر ساحل بطرف شمال
مغرب دراز کشیدہ بود و بنا بر آن باز بسوی مغرب رفتن افتاد ـ شب رایکد و تختہ یخ

روان دو چار شدند اما آنقدر خفیف بودند که سفینه آسان درگذشت بامداد ساعت چار
گوش کردیم که مخاطره است تخته مطول از یخ بنظر می آید که بطرف جنوب تا دور انبساطی
دارد از اسپٹز برگن نزدیک هشتاد میل ره نوشته بودیم در فصل تابستان حد معهود
یخ گرین لنڈ تا مغربی عرض البلد رفته است از اسکورسبی این منقوله است
ازان عبور کردیم پس هویدا شد که این یخ سد راه است — لاجرم بر وفق تجویز گذشته
اکنون بسوی جنوب روان شدیم و آرزوی ما درین وقت بر آمد —

از عرشه سفینه تا نگاه کار میکرد بحر محیط صافی مینمود نه یخ بود نه میغ بود — مگر از تودهای
روان و دریا و هوا همین ظاهر بود که درهمین بسیار تودهای یخ هستند — رفاقت یخ
با ما همچو معیت دامن با گریبان شده بود اکنون ازان مفارقت ناگزیر افتاد — جزوی
از زندگانی ما گشته بود و جزوی اعظم که گوئی اگر نبودی نظم کائنات فاسد گشتی —
بامداد از خواب برخاسته تسمیه باو می کردمی و شب تا مستش گفته بفراشش رستمی —
روز آفتاب تابنده و درخشنده می نمود و روح ازان میگداخت گاه از پرده میغ سر
بر می آورد — گاه مینمود که دیوی براه ما افتاده است که دست و پایش بزرگ هستند
باد را مختصر سفینه ما میسرت می رسید سطح ازان محال بنظر می آمد هر دم بیادش
میگذشت گاه گاه که در خواب مزارع سرسبز و زرخیز میدیدیم و طنین مگسهای شهد
بیشمار یا صدای زمزمه مرغان خوش نوا بگوش می آمد مگر درین شکر خواب آواز آمد که تودها
یخ نزدیک آمدند و تمامی عیش منغص گشت و در همگنان قلقی و اضطراب پدید آمد که مبادا
صدمه شدید رسد هشیار باشید — ازین مقوله فرانسیسیان متفق است که چندانکه
تعارف بیشتر چنانقدر تنافر بیشتر بود — هرچند انکه بیشتر یخ میدیدیم ازان نفور تر —

می بودیم — سهل است که منتظر در آید و ستت با چه شنیدیم که خدا نگاه دارد — و هر روز دلم میخواهد است
که دوستی را به هیچ رنده و بیرون کنم که بامدادان لابد این خبر می آرد که زهر جایه هیچ همه
هیچ است —

اسپکتر نیگن گذاشته پنج روز بران گفتند که ها اکست دعا با خدا هیچ از
چشم ما پیدای دوام مشغول گشت ازان وقت می نمود که هم تا لبنا لست —

ازین انقلاب انچه از مسرت حاصل شد خطی از وقوع واقعه فی الحال کم گشت
هم از روانگی شهر نیست با و ما بود که گوسپند ها را آب و هوای بحر محیط ناسازگار است
اگر چه در اسپکتر نیگن اندک چین ها کردیم الا ازان تعشق با گوسپندیه دلدار
وقت علی الاتصال آب و هوای زبون پیش آمد ازان علت ها افزود و یقین هیچ است
که اکنون علاجی پیش ازین نتواند شد که تقصاب سپردش کنیم که پنج هشتش را ذبح
هر چند مستبد امیر حسن فی الحال ناگوار خاطر شد اما فرمانداد که ذبحیه آنش کنند سگ
که وبخشش بد نمود بلکه شادمان گشت —

از آنجا که سگ شهر باشند کاتلسلند بود و مردی ضعیف الاعتقاد
بنابران خورسند گشت که چون بنام دیو دریا قربانی شود این مصیبت زائل گردد
در اعتقادشان این بود که هر گاه نعش گوسپند در بحر محیط پرتاب کنند دیو فهم کند که با بسم
قربانی کرده اند این حسن اتفاق به بیند که انسطرت تکه های گوسپند بدریا افگندند فنا نطرفت
هوا دگرگون گشت — اولاً از وزیدن باز ماند لیکن اگر چه تا ساعتی چند باد در هبوب
شدید شود مگر در بحر محیط تلاطم پیدا گشت و بعینه همان کیفیت بود که مریض تب کرده
و اضطراب پیدا شد — می نمود که از همه اطراف عالم اثر برامواج می افتد و ازان اثر

در جنبش آمد زان بعد از گوشهٔ شمال و مغرب صورت شوم ابر غلیظ چنان نمودار شد چنانکه
جور کسی را حکم قتل میرساند —

هر چهار سو سکوتے بود و بغتةً علامات طوفان عظیم نمودار گشتند و درین بحر اعظم
باد بشدت وزیدن گرفت — اما سپاس که ما بمقابلش آماده بودیم — طوفان از جانب
راست آمد و بشدتے که هوا تند می وزید ما بقدر سه دسیکردیم — سه روز و سه شب
علی الاتصال بدریا بو العجب حالتی بود — سرعت بیش از نه ده ناٹ گاہی نه گشتیم و در یک
شبانه روزی اوسط رفتار سفینه دو صد و چهل میل بود —

بیش ازین تلاطم عظیم بحر محیط در عالم جنبش و تغطم در چیزے دیگر ممکن نبود سفینه
خود بخود بجای می آید اگر فرو روید همین کیفیت بچشم در آید که به بندرگاه ایستاده ایم
اما اگر سر بر داشته نظر کنید بیش از همه جدران سیاه آب مرتفع بچشم در آید که از دنبال
سفینه هم چند فٹ بزرگ بود — همین صورت در نظر جلوه میکرد که شیر ژیان غران خروشان
و سپید یال خور الغضب جنبانیده راست بر سفینه فرا آمد — و چهرهٔ تابان جانب اندرون
خم گشته است یال سپید پیش آویزانست مگر نوبت با قفا دنش نمیرسید که تخته سبک
سفینه ما از زیر آن بدر جست و همی نمود که این دیو بحری بخشم دندان بدندان میزد
و سفینه بنظر استحقارش دیده جستی زنان قدم پیش مینهد موجهاے عظیم السوید در اهتزاز
اند و از بالای سفینه پشت آن دیو بزرگ بنظر می آید که رفته رفته بلند شده و باز از سر نو
طغیان می کنند —

اکنون در جنوب راس شمال دور رفته بودیم — چند سفائن دو چار گشتند
چنانکه بسیر محجور شده از دیدار ما دلشاد و خورم میگردید همان طور این سفاین را دیده دهان

رفقای ما از خنده و نشاط باز ایستند که حالا در ملک هم‌مذهبان خود آمدیم۔
ازانگاه که با من و خواجه رِٹی — بابت مالسٹرم تذکره شد مزیت آن بود که
هنگام جنوب رفتن بجزیرهٔ لافوڈن فرود آمدیم و در حق آن رطه معروف که سخنها
میگویند آنرا خود ببینیم ولیکن تا از جزیرهٔ اسپٹزبرگن روانه شدیم یکروزی صورت
آفتاب ندیدیم و باز بر هیچ ساحل پرهول و برین طوفان و میغ کثیف بے پایان رفتن چه
معنی داشت و باهم بصحبت علم بود که راست مقام سفینه کجاست۔ شب تا ساعت یک
در هوا تغیرے مفید مطلب نیافتیم پس راه بسوی آن جزیره تبدیل کردیم و بجانب
جنوب روان شدیم۔ خواجه ولسن این کارروائی را بخوص میدید اما بجا طرش ترسید
که باهمه ما چرا چیست۔ بقیاس دانم که هرگاه بطعام مشغول بودیم نسبت مالسٹرم مارا
در گفتگو یافته بود حالیا فهمید که آن وقت نازک در رسید مصطلحات ما را نتوانست
تعقل کرد الا در گوش او این طنین افتاده بود که مالسٹرم سخت مقام پرخطر است
همین که راه سفینه تبدیل کردیم پنداشت که اکنون مبتلای بلا شدیم و از زندگی دست شستیم
شده شده اینقدر نومید گشت که ضبط نتوانست کرد۔ برخاست و بحجرهٔ ڈاکٹر رفت
بیدارش کرد و برسرش ایستاده رو ساخته گفت (خداوند) ڈاکٹر فرٹز پنداشت
که کسے علیل شده است پرسید خیر است گفت که (هیچ بیک معلوم است که سرکار شما کجا
میروید —) فرٹز گفت (بلی بیٹے گھر تجهیز میرویم —) ولسن گفت (همانسوئی رفتند
الا ازدو ساعت طریق کشتی مبدل گشت اکنون بگرداب میرویم۔ قیامت است!
گرگرداب ا) از بیم هوش پرتش خاست و لرزه بر اندامش افتاد و این گفته خود هیچ
ناپدید شد که گوئی یکے از ارواح خبیثه بود۔ اکنون ڈاکٹر بیچاره سراسیمه بود که خدایا اینچه

گردن داشتند ــ !

روز دوم با دهمه روز دروزیدن بود ــ حالا شب در آمده و این تشویش دامن گرفت
که در تاریکی تاکی رفتن مصلحت است زیرا که این معنی نامعلوم است که کجا هستیم ــ این سخن
منطبق گفته ام مغربی ساحل ناروی بس خطرناک است ــ تا هشت ده میل
کناره ها در بحر محیط غرق اند ــ و در بحر مناره نیست که کشتی بانان را اطلاع دهند ــ امکان
داشت که آنچه از رای نسبت این مقام تعیین کرده بودیم غلط بودی و پیش از امید بیش
میرسیدیم ــ اولی آن بود که تا فرصت خوض بودی مهر سکوت بدهن زده می بودم اما
بس بیش بها است و در اندیشه عظیم آن بود که سرکار شما تشویش شدید مبتلا باشید ــ هیچ
نبود و به مسافت چند میل جبال مرتفع بنظر می آمدند ــ از اندازه قیاس آسب خود از دهن
کشیده و پنجاه میل دور بودیم اگر اندازه غلط هم بودی آن هم تا به کجا ــ ما از پانزده روز
صورت آفتاب ندیدیم و در فصل تابستان آفتاب درین حصه عالم چنین جهت که تقلیل
اگر پانزده روز دیگر می باشیدیم لیکن که روی آفتاب بدین استمنی می بودیم و کور
ساحل میرفتیم بهر حال شب فردا همین جا گذرانیم ــ در حجره من خواجه و امیر آزمون
نیکو کرده بعد از مشاورت تعیین این رای کردیم که رفتن باید ــ

اما حقیقت این است که تلم قرار نگرفت ــ گرفتم که بستر رفته خواب کردم و در
محیط خفتن چه دشوار است الا علی الاتصال خواب میدیدم ــ دیدم که با انگلستان
رسیدیم و سرکار شما باستقبال تشریف ارزانی داشته اید ــ و من مسرت تمام به خدمت شما
از احوال این مهم خود شرح کردن آغاز نهادم اما ناگاه منکشف شد که تلال سر تیز جبال
واقل امواج عظیم گندم رنگ فرو گرفته اند و جبال حضرت شما از نظر محجوب گردید ــ و در

تاب جنبیدن شور و غوغای سفینه نخواست (در همین اوقات که بها [illegible] شد و امواج با جبال
سرکلیمنت‌ها) سبب از اوقات این صدا می‌شنوم بسلسله سوانح هولناک انگیز شده است
انانکه این صدا سفینه گوش کرده اند همه نشان داده اند که السیاری چه حالت بود —

لمحه نگذشته بود که جامه در بر کرده بالای عرشه رسیدم - در هیچ مواقع جامه
در بر بودن نیکو است - در آنجا رفتم می‌بینم که فی الحقیقت برابر یک دیگر جبال بحر محیط با
جبال سرکلیمنت اگر چه هیچ سطر بود مگر از اندرونش نیکو نمی‌توانستم دید زمین منظر دریا بالا
الاختلاط آن امواج بتدریج جنبش آمده ان گرفت لیکن که می‌رفتیم از آن روز هفت هشت
دقیقه بآن جبال دوچار شدن غالب بود - اکنون من خود را بسنجیدم و اندیشیدم که در تهیه
کسوت خز و سمور دل هم قوت بست باتوانا [illegible] نیستم - ولیکن بهیچ اشتباه این
ب استقلال خود چندانکه باد در جانب [illegible] بود که از تبدیل باد با سمت
کشتی متبدل نشد - در همچو خطر این کارگذاری بسیار ناگوار است اما منحصر سفینه ناگوار
شکل با نیکو آگاه بود که چه کار باید کرد سکان کشتی بلند شد و کشتی که دشمن کرده در موج
و موج آمده در پیش نظر بحری قلزم جلوه نمود کشتی که آب تا عرشه رسید ناخدا آداند
که چنان حرکت بخشش شد که عین در آن هنگام که ما پیدا نشسته بودیم که در آب دریا غرق خواهیم
شد و ناگاه کشتی بطرفی برگشت و سر جهاز بر کشتی شده بدر رفتند - بعد از یک دو دقیقه
[illegible] رسیده بود بلاهای دلی بخیر گذشت —

اندیشه کردیم که اکنون چه باید کرد مرا به هرگز یاد نشود که این زمین که پیش نظر است
ساحل ناروی است - انجمن آشکار بود که نسبت مقام آنچه اندازه کرده بودیم
غلط بر آید اما یقین غلطی تا هیچ نبود بلکه این سخن قیاس می‌توانستی شد که آن مقام را چندانکه جنوب

می انگاشتیم آنقدر دور بسمت جنوب بیرون بر نیامده بودیم بلکه نزدیک جز وحشت بودیم این
مختصر جزیره گوئی در جنوب جزایر لافودن بمسافت هشت میل افتاده است و صحت
و غلط این قیاس چندان غرض نبود اید ون بغیر ازین چیزی دیگر امکان نداشت که بخط
راست لنگر اندازیم و تا حقیقت حال منکشف نگردد همانجا باشیم - نُه ساعت کامل رفتیم
با این مقام هیبت انگیز مقابل افتاد - قیاساً ادراک شد که مقامی که آنجا کوه دیده بودیم ازانجا
هفتاد یا هشتاد میل بیرون آمده ایم و جائی بعنوان شایسته لنگر انداختیم - روز دیگر باد را
باد صرصر وزیدن گرفت مگر آنروز هم مقامی بچشم در نیامد - اکنون امن جبر از کف رفت
اما ازانجا که بنی آدم را باید که موقع از دست ندهد بنابران یازده ساعت پیش هرچند آسمان
کمان مسطح تخته سر سبیشه الامقیاس البعد برآوردم و خواجه وائیز را نیز گفتم که شما هم برآرید
شما از صنف اناث هستی باشد که وقوت ندارید لاجرم عرض کردن واجب آمد
که تا بوقتی معین آفتاب را به مقیاس البعد نه بینند بطور صحیح حال نتوان یافت و آن وقت
معین نیمروز است که ساعت دوازده است چون دوازده زدند مارا یاس تمام شد زیراکه
ازین معنی چگونه مدرک بیتوانستی شد که فرمانفرمای روز درین هنگام کجا جلوس میمنت ارزده
دقیقه برین معنی هم گذشت - یافتیم که درین مقام یک شبا روزی دیگر رخت افگنیم -
اما سپاس که روی دلفروز شمس نظر آمد - از پردهٔ نیلگون سپهر پرتوی افگند - نخستین
خط شعاعی کم تاب بود مگر رفته رفته روشنائی گرفت - نصف دائرهٔ آفتاب از زیر
دامن سحاب رو نمود و در آلهٔ مقیاس البعد " ۳۴ ، ۵۲ درجه بود " ببانگ بلند
خواجه وائیز را خبر دادم جواب گفت (حضرت والا ۱۴ ، ۵۲ است) خوب بیان! ما
هردو تفاوت بیش از یک میل نبود - حالیا دریافتیم که ما بر چه قدر بلندی و کجا هستیم

اکنون آفتاب در جلباب خفا گو می باشد هیچ باک نداریم ذره ذره از احوال ما روشن
گشت که کجا هستیم - در قیاس مغالطهٔ چهل میل افتاده بود و سبب نیز معلوم گشت
که یک عاصفه جانب شمال که بساحل مغربی ناروی میرود طغیانش هر یکساعت
از یک میل تا سه تا میل کم و زیاده میباشد جزیره که در قربتش رفتیم روسٹ بود -
از بندرگاه خود تا هنوز به مسافت دو صد میل بوده‌ایم - ملاحان را احکام ضروری داده
جادهٔ پیشین در گرفتیم و بحساب رفتار هر یکساعت ده ناٹ روان شدیم چون اندرون
این بحار سهمناک خود را انداختیم خواجه ولایبر محظوظ شده گفت حضرت عالی اکنون
چنان می نماید که دختران خانهٔ ما رسنهای سفینه بدست آورده اند مصرعه امروز نسیم
سحری از وطن آمد -

روز دوم ساعت سه نزدیک ولگٹن فائز شدیم اینجا کشتی رانی بس صعب و مشکل
کار است - جهت آنکه در شمال ٹروڈن هم داخل شوید شما را به فراٹا هینوٹ رفتن
ناگزیر است - طول این آبدان مستطیل شصت و دو میل است که از قطار سلسله کوهچه ها را
شده که متوازی خشکی تا ده میل طرف دریا دراز هستند - هرچند میان این حد بیرونی
و ساحل بعلت جبال غریق فصل بیشتر است راسته که از آن سفینه رفتن دارد کم پیداست
راسته تنها از جزیره که بیرون باشد بفهم توان رسید - از آنجا که این کوه مثل سپیر
طعام است بناءً اغلبیه دامن از آن کشیده برآمدن امری بس دشوار است تا آنکه
بمنزل مقصود رسیدیم تاریکی رو نمود و توقف هم دست داده بود الا هنوز نشان آن
مقام که نیست - اگر در چهارم از ساعت نماید ما از بحر محیط دیگر رفتن می باید و شب را
لنگر انداختن - مرا لعل ول در آتش بود که بندر دو چار شود و همه شب افتاده بود [illegible]

مکتوب دوازدهم

قصر انجیم - هارنجبر - آخرین جنگ شاه هیگی - اولاف تریگیوسن - نارودراز - سینت اولیو - تهارناڈ - کل سر - چارلز آف لیت - کیتهیڈرل - گرجا - هیرلد هارڈراڈا - جنگ پل اسٹمفورڈ - محفل رقص

در ملک ناروے - اوڈین - و بلاڈین آن -

از سنگھوم - ۲۷ - اگست ۱۹۵۶ء

قصر انجیم که تلفظش ترونهیم است قصبهٔ دلکشا بهار است سقوف لعل رنگ چوبین عمارتش از شعاع آفتاب تابان و گلدانهای خوش رنگ گلها و بارهای دلربا از غرفات نمایان - در آن زمان که ولی عهد سلطنت بگلگشت این پای تخت قدیم سلاطین ناروی رو آورده بود بتعظیم پیشوازش قرین سفائن هم داشتند - در زیبا کاشانهای بلند بیت الاموال تجار انبار در انبار رخت و متاع بر چیده بود - دو رویه شاهراهها بشکل زاویه قائمه سلسله وار جلوه گر - همه چیز بالقرائن - جای مختصر مواضع و سبزه زار - در حاق همگنان شاهی خانه عظمت بار که در تمامی اقلیم فرنگ بزرگتر از آن قصر چوبین نیست و کهنه گرجا هر چند درین زمانه صحت مساری می یابد و هر قش برای گفتن با اینهمه از چوبین عمارات گرد و پیش بس رفیع و شاندار نظر می آید اگر به شان و رفعت خود نازد بجای خودست -

با آن شوق دل برین بهار قدرت پروردگار نظر انداختم که بیانش از حیز
تحریر بیرون ست۔ روزگار دوار برین کیفیت پر بهار اثری از تغییر نتوانند رسانید
آن دریای نوربار که بناسش نام قدیم نار بیر آش نهاده اند یعنی جزیرهٔ کوهی دهانه
رودبار و مسکن کثوم و خلیجی که هر چهار سویش زمین محیط ست و جبال آن دلکش و خوشنما
یافتیم که آن سوی کنارهای سنگ آمیز گندم گون همین کوه جنگ آنکل استاده
خونریز گشته۔ هر یکی از مقاماتش دلاویز بود مگر با مواضع سرسبز و شاداب و
شوارع مستقیم الزاویه و بیت الاموال تعلقی نداشت۔ در زبان حال آنچه از مقاصد
دلخواه بر عرشهٔ سفینه دیدم از خیال رفته۔ و تصویر آخرین حالت بندر بیر آش در نظرم
گردید که سفاین تجارتی ناموزون آهسته آهسته روانی دارند و رفته رفته آنقدر دور شده
که همچو پشنگ می نمایند که برآنها قطاری از سپرهای رخشان آراسته گشته بود خیال بحری
رهزنان عهد باستان در دل جا گرفت که دست غارت کشودن را برآمده اند۔
بخاطرم نمیرسد که چگونه تصویر حالت بارین این شهر در نظر شما کشم۔
بلی از همین خیال ابتدا میکنم۔ در عین وسط و نقطهٔ حاق تصویری بزرگ
مرتب شده است و سراپا نو آئین ست اما پیرایهٔ شاهانه دربر۔ هرچند رخسارها
از اشعهٔ آفتاب زرد گشته اند مگر می نماید که هنوز خون در جوش ست۔ چشمانش
آنچنان می تابند که درخشش تیغ جوهردار۔ ابروی پیوسته مرکز دائرهٔ طلا۔ زلفین وی از
تابیمان — و همچو عروسک لعل رنگ۔ الا درون پیراهن و شلوار سوادی میزند۔ در
برابرش تصویر زنی خوبروست۔ از ناوک مژگان مرغ دل صید میشود دیده آنچنان
شرمگین که مدام نظرش بزمین۔ پادشاه بروچشم دوخته و دیگر مردم نیز نظارهٔ عذار آن

ص ۱۵۱

گل رخساری کنند - وجوق جوق مجتمع اند و هزار در هزار خیالات دارند یکی هرزه درا
به تملق کام دل خود میخواهد یکی از سخنان یاوه خورسند میشود بعضی زرد رو بر خود لرزان
میباشند - یکی بر خنجر زنگ آلود خود دست می برد -

آنکه لباس شاهانه دارد تصویر شاه ہرلڈ ہارفیئر است - وجه تسمیه انیست که
مو سیاهیش بس نیکوست و آن حسینه دوشیزه بر خود غلط زنی کا ہیئر آبود - این
شاه نخستین سالار مختصر جبال بیگیاه بود و کا ہیئر از صورتش تنفر - این سالار
در خشم آمده سوگند خورده بود که (تا من شاه ناروی شده این زنکه را در عقد
مناکحت نیارم موی خود را شانه نکنم)

دیگر کسان که ایستاده بودند از ایشان بعضی آن مردم بودند که در طمع عیش و
آرام و توانگری و ثروت و خطاب های تهی که از پیشگاه پادشاه ارزانی میشد از حقوق
قدیم پوڈل و استحقاق خاص دست شسته بودند - و بندی آزادی و کسب
و دو مالی را بباد داده مطیع ستمگاران گشته بودند. مگر در میان جبال که دائره افق
راست شده است و آنجا اینگاه حسرت میدید آن خط مثل دود بنظر می آمد از
اندرونش دانی سیاه می نمود - از انهمه سفینه که بنظر آمد اطرافش دراز و سیاه و پست
هستند اما در سمت مقابلش از درسه سطر زرین مرتب شده است آب بحر اعظم
با سینه تابانش کله زنان می تابد و صدای قلقل مینا می برآرد بالای عرشه و پهلوی
سپرهای تابان و درخشان در یک سلسله آویخته اند و برنگهای سرخ و سپیدش کمان
درم ماهی میشود - و در مقامی که ملاح نشسته است آنجا دنباله تابنده اش سرخم میگردد
و آب بحر محیط را راست بر طریقی واحد هوای میپیمایند و سر موتوقف راه نیابیم غلیظم

یک مربع بادبان کرپاس را نیکوسے سپرد و تیرهای بو قلمونش از آفتاب می تابد۔
اکنون سخن در این ست که این توامیت وحشیانه کشتی ها را چه سرد یا نسند که شیرازه
خلیج تا روی وطن مالوف خود را چرا میگذارند۔ بهیچ توان گفت که ساکنه جنوب این
سرزمین مردم خیز اند آزاد منش و دل داده آزادی۔ تیر لکهد را پادشاهی تسلیم نکنند
که دنیا از دست رود تا آنکه اکنون وطن خود را خیر باد گفته ور آنجا نشسته اند تو من گریند
در هیچ خرابه زندگی کردن قبول ست الاطاعت ناصبے جفا کار منظور ندارند۔ شمال باشد
یا جنوب این مردم همانجا سکونت اختیار کنند که آزادی را بازار گرم باشد۔
تصویری دیگر بنظر آید تصادمش از ان درد انگیز ور قت خیز تر ست جانب
بحر محیط در نشیبی از کوه و ویرانه تیره و تار افتاده است۔ موسم خزان و هنگام شام
الا از تاریکی معهود بیشتر و افسردگی و پژمردگی بران طاری ست چوبین بلنگی کاواک
العجلت از شاخهای صنوبر راست شده و گردا گردش رسته چند از مردان مسلح ایستاده
و از چهره همگنان ماتم می تراود۔ و نعش پیر مردی نهاده غلغله فتح را نیز نگویش جبانده
شب بپایان نمی رسد و میغ در چشمانش علی الاتصال افتان الا از سیمایش هنوز
جوش نمایان و از پیشانی فراخ و نورانی آثار ظفر و کامرانی عیان هستند۔ از دیدنها
می نماید که بعد از مرگ هنوز سطوت خسروی باقیست و بالای سرش از هوشمندی
سے تافت ستاره بلندی ٭

آخرین جنگ شاه پنیکن

این طرف سلطان روز شکست یافت و فانوس شب بعد از سواری جلوه کرد
از نظرت لشکر دشمن شاه پنیکن پراگندگی یافت جراحت شاه جمجاه کاری بود که خوشی

جان نثاران پیرامونش گریه و زاری داشتند شادی و غم هر دو توام بود۔ کوس ظفر
همچو تندر میغرید و اشک گلگون نیز تا سر دامن میرسید بادشاه در حالت نزع
فرمود که (مرا اینقدر بر پا کنید که لحظتی زمین گلگون عرصۀ جنگ را یکبار بچشم خود نظاره
کنم و بس۔ وگرنه آسودگی بهیچ پهلو میسر نمی آید ؎

کباب سیخ گشتیم و بهر سو میزنم پهلو　　چو پهلو سوئے همی سوزد مبدل میکنم پهلو

هرچند که غنیم قوی و جری بود اما او را نیز از جنگ ما دل از دست رفته بود)
با نهایت ادب دست بدست بر پا کرده زمین میدان جنگ نمودیم که جوهای خون
در آنجا روان بودند۔

شاه خاقان کلاه ما زمین لعلگون عرصۀ جنگ در عالم سکوت دید و از ما جان
نثاران صداقت شعار سه و دو چند بر گرد او سر تسلیم خم کرده ایستادیم۔
آنگاه باد شمال باین شدت می وزید که گوئی رعد میغرید و شد مرگسان مردار خوار
هر سو می پریدند که آواز شاه جم جاه آمد و آهسته فرمود که (ما را نزدیک آن ساحل
ببرید که سفائن ما لنگر انداز اند اضطراب مکنید)

ما تعمیل هر حکم حضرت شاهی حرف بحرف نمودیم و بعجلت تمام شاه را در بحر محیط
بالای سفینه بردیم طوفان باد بر سر جوش بود کشتیهای رفیقانش اینسو و آنسو داده
ماتم آغاز کردیم۔

بادشاه فرمود (خاموش! آنچه از آلات حرب و مال و غنایم آورده اید
بحضور ما آرید۔ از ماتم چه سود؟ مرا و رفقاء جان نثار مرده را بگذارید مشعل روشن
کرده راه خود بگیرید) اکنون ما همه مشورت کردیم که درین حالت تنهائی او را همچنان

گذاشته چگونه توانیم رفت ۔

برین سخن چهرهٔ بادشاه از خشم لعلگون شد و بسیار باغ شده باستحقار جواب داد که مرا ز نهار تنها تصور مکنید ۔ هرگاه گرد اگرد من نعشهای اینقدر شرافت زادگان جان نثار افتاده اند مرا تنها که تواند گفت از مردان کارو نبرد آزمایان و فاشعار بر که زخم خورده جان بحق سپرد تنها بودنش لیعنے چه ۔

ما بصد حسرت و حرمان گریه و زاری کنان از انجا آهسته آهسته روان شدیم و بران ساحل خاموش بجر رسیدیم که بار دیگر شاه شیر دل شیر مرد را رفتن نصیب نشد و در همان سفینه سیاه دل از عالم فانی بسوی ملک جاودانی راه گرفت هیچ سفینه را پیشتر ازین این دولت روزی نشد که اینچنین شاهی بران سوار شود و نه هیچ گاه پیش ازین بر سفینه اینچنین ماتم بر پا بوده باشد ۔

ما بساحل رسیده جانب بحر اعظم نظر دوخته سیار بدیم و آن سفینه را مقبره زنده مردمان تصور کردیم ۔ اولا تاریکی طریان داشت مگر نعقته شعله های سرخ شرر بار روشن گشتند ۔ و دیدیم که سفینه شاه بزرگ بحکم او سوخته شد ۔ اینسو طوفان سواد ربوش ۔ آنسو شعله های آتش سر باسمان کشیده بنود که آن آتش فرو کند شعله ها بلند شده و سفینه سوخته در شته خاکستر گردید که هیچ نو کوئی که نه زاده بود ۔

از احوال شجاعت قدیم زمان نارویجی رواسیتے دیگر نقل کنم ۔

کشیده قامت و صاحب سطوت و خسرو عالی تبار ۔ سپر به پشت شکسته شمشیر بدست راست لیعنے اولاف ترگو سن بانی سبانی بذیر اسق آب سرد بحر شمال

بالای سرش از چند صد سال روانست اما بر ابرولیش آن گرمی که در میدان جنگ بود
هنوز باقیست و دستانهای فولادی تا حال از خون آن جراحتها رنگین هستند.
اندمالش را چاره بدست نتوان آورد۔

این شاه از آن مقبول بندگانست که نام شان از شجاعت خجسته و بسالت
فرخنده زنده جاوید باشد زیرا که هرگاه از جوش دلی خیرباد ابدی گفته کوس حیات
نواختند و باز مردم را با مرده همان محبت باقی بود بیش ازین زندگانی جاودانی دیگر چه تواند بود
که بعد از وفات نیز بر افعال انسانی اثرش بجا ماند۔ کیست که نداند هیچ اُدلاف
شجاع و همدرد آنانکه بودند کارهای نمایان ایشان خوانده در رگهای نوجوانان بسالت
و همدردی جوش میزنند؟۔

از تتبع و تقلید این اهل یونان و رُوما عالم را نفعی عظیم حاصل شده که مارا
تعلیم بادب و تعظیم شان داده اند۔ گو درین قصص نارُوِجی طرز وحشیانه وجود دارد
و از حلیه تهذیب و شایستگی عاری باشند اما جوش دل و حب وطن کم نیست۔

مورخان آئیسلند حالات تاریخی شاه اُدلاف بدینسان تحریر کرده اند
که از مطالعه اش لطفی فرادست می آید و بر دل اثر میرسد۔ رفته رفته مارا با ایشان
گونه از محبت ذاتی پدید می آید۔ مورخان کهن در حق اُدلاف از صفات برگزیده
و اخلاق حمیده و سخاوت و زنده دلی و ذوق خوش پوشی و جامه زیبی و عشق حسینان
گلبدن سخنها رانده اند اما احوال انجام خوانده تاسف می آید از عهد طفلی تا دم مرگ از فعل او
قوت هویدا میشود۔ این شاه در عهد طفولیت قاتل مربی سرپرست خود را بقتل
رسانید و در اواخر بجنگ اِستوالِدرُو نام بر آورد۔ مورخان گویند که تاخاتونش

چنیں کہ در ایام شبابش انجبانی شد حزین و ملول می بود — ... و دیگر چون شدل
نمی ماند، لاجرم سفاین جنگی آراسته بہ نہب و غارت برخاسته بیشتر از ہمہ بر انگلستان
کرد کہ لندن رفته پل را از پا انداز داین مضطرب او را ثمره داد چنانکہ از زنا شوئی
دیگرش عیانست کہ یک دختر آئرلنڈ کہ نامش گائیتھا بود از جملہ تونگران عالی
خاندان او را انتخاب کرده عقد مناکحت بست حالانکہ اجنبی محض بود — اما در عشق
گائیتھا و حشمت و دولت پدرش خیال حقوق خود نسبت تخت ناروے را داشت
کہ در ارث با او رسیده بود و از انتخاب عام آنانکہ زر اینہم مثل بزرگان خود شاد
ناروے گزیده شد فرائض خود را بیشتر نگاہ داشت و با آمادگی تمام کوشش بلیغ کرد
کہ رعیتش مقلد مذہب حق شود و قرار داد کہ (یا جملہ اہل ناروے ہلاک شوند یا ہمہ
عیسائی گردند) ہرگاہ با رعیت باغی و کافر خود دوچار شد و ایشان با شاہ خود گفتند
کہ شما برای این باطل بزرگان دین قربانی کن با جوش دینی جواب داد کہ (اگر
من با شما قربانی کردن را روا هم قربانی عظیم بہ پیدا ... قربانی غلامان و مجرمان نکنم
بلکہ قربانی انسان و ہمان انسان کہ در شما از ہمہ بزرگ تر اند — زان بعد
تھینگ بیرشٹ را آئیسلنڈ روان نمود تا مردم را عبرت شود —

با دشمن کشور خود نیز بہمین استقلال و جوانمردی مقاومت کرد شاہ سوڈن
و ڈنمارک یکی گشتند و ناربش و چارل وارک ابن ہیکن با ایشان در ...
اولاف با ہفتاد سفاین بسوی وطن خود باز پس می آمد و خود بنفس نفیس
حکمرانی سفینہ لانگ سرپنٹ می نمود کہ بزرگتر از آن سفینہ در ناروے نبود
دشمنانش در عقب جزائر کمین گاہ بقصدش ایستادہ بودند —

۴۲

دلیری این سفینه دلاور بیرون از حد بیانست - ڈین و ستونڈ از کمین گاہ جلوس سفائن شکو منظر غنیم فرود سیدیدند و بر هر یکی ازین سفاین ایشان را مغالطہ لانگ سَر پنٹ میشد - و یکی را بیشتر از دیگری می دیدند و هر بار بمغالطہ بر مغالطہ میخوردند - آخر کار آن سفینه بهم آمد - پیش روش در از آفتاب تابان بود و از تابش آلات حرب سپاه مسلح نگاه خیره میشد چون او را دیدند هیچ کسی دم تنفس هم نزد - اکنون بیقین پیوست که بیشک سر پنٹ همین است ایشان بسفاین خود رفتند که مسلح شده جنگ کنند همین که اُو لاف و فوج ظفر موج ش در مقام کم بها رسیدند سفاین این هر سه شاهان از ستونڈ بر آمدند - مردم اُو لاف عرض داشتند که خداوندا باینقدر فوج کثیر جنگ نمودن فضول است و بر حذر نگر بادشاه از بالای عرشه ایستاده جواب داد که (بادبان نه کنید ؎

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من *

آن منم کاندر میان خاک و خون بینی سرے

خدا مالک جان ماست) حکم داد که نا قور جنگ بدمید تا جمله سفاین ما بهم آید بعد از آن اُلف کپتان گفت که اگر سر پنٹ از دیگر سفاین اینقدر ممتاز خواهد ماند مارا با عرشه خورد که پیش روش بلند است سخت مقاومت کردن لازم آید شاه گفت که حیف شما و از جنگ ترسی اُلف گفت که سر کار شما حفظ عرشه بالا کنید و من حمایت عرشه خورد کنم که پیش رخ سفینه است -

شاه کمان در دست داشت خواست که بر اُلف تیرے بزند -

اُلف - ای شاه جمجاه - اگر جانب دشمن تیر پرتاب کنی مطلبی بر آید بنده خود

جان نثار است و از خدمت خود شفقت رسانم —

بادشاه - محاذی ما پیش رو که فوج است حکمرانش کیست -

جواب غنیم - شاه ڈِنمارک با فوج خود آمده است -

اُولاف - ازین نارک بانان ڈِین باک نداریم جانب راست کدام لشکر است

جواب - غنیم - اُولاف سوِیڈن با افواج -

بادشاه - در حق این سوئیڈ همین خوشتر بود که بخانه ها پوشیده نشسته ماندندی

و قربانیها میکردندی - مقابله لانگ سرپنٹ را آمده اند ؟ چه خوش ؟ با اینکو کسی

معاملت کردند - چه سے ڈینش که سفاین بزرگ اندمال کیستند -

جواب - غنیم - جارل اِرک ابن ہیکن -

بادشاه - بلی این مرد با ما مقاومت تواند کرد - البته این کس وطن خود را

بیکار جواب گوید که این هم هیچ با نارویمن است -

این معرکه گیرودار تا ساعتی چند گرم بود تا آنکه ندامان ڈینش و بت پرستان

سوِیڈ رو تافتند و پیشین گوئی اُولاف بصحت مقرون شد - این هر دو

قوم بختی آویزش کرده پشت دادند و راه فرار پیمودند - لیکن سفینه جارل اِرک

اینقدر عظیم بود که سفاین خورد اُولاف با او طرف مقابل نمیتوانستند شد

بر رشته سفاین ایشان یکی بعد دیگری دریای خون روان شد و دلیران آنها برای

سلامت جان فوج خود جان خود باختند و در بحر محیط جستند و علی التواتر و التوالی

مقتول و مجروح شده با ناعمقه دریا رفتند رفته رفته نوبت بانجا رسید که سفینه

ایشان هر دو بهم پیوستند و بر عرشه بالا و عرشه زیرین هر دو مردم دست بازی گشتند

اینار سب حکم انداز بود نزدیک تیر کشتی ایستاده تیر انداختن گرفت یک تیری
از بالای سر ارل گذشت - جارل پرسید این تیر که انداخت و در همین
اثنا تیر دیگرش از زیر بغلش گذشت - جارل این بار با فین نام مردی گفت
که این تیر انداز کشیده قامت را هدف کن که نزدیک تیر کشتی ایستاده است - فین
تیر افگند اینار کمان کشیدن را بود که تیر در حاق وسط افتاد و کمان دو پاره گشت
بادشاه (اولاف) این صدای شکست چیست - اینار خداوندگار کشور
از دست سرکار شما بدر رفت -!!!
بادشاه چنین مگو - این چه میگوئی - این کمان من بستان و برآماج زن (این
بگفت و کمان باو داد)
اینار کمان بگرفت و تیر بسوفار نهاده کشید و گفت کمان بادشاه گردون اقتدار
و اینقدر نازک !!! این بگفت و تیر و کمان هر دو بزمین زد و تیغ و سپر گرفته مردانه وار
جنگ کرد -
لیکن اجل اولاف در رسیده بود - گرد پیش بسیاری از نعش ها افتاده
بودند - اکثری از دست او مقتول شده و از او شان بیشتر مردمان ایشان کشته
در آمدند - آنانکه بسفینه غنیم کشته شدند بدل شان دیگر نبرد آزمایان از سفائن دیگر
آمدند - حالا اهل سوڈن و نازک اندامان ڈین هم تسلط و استیلا دیده دل قوی یافته
و باز بجنگ پیوستند - و این بیچاره اولاف بر عرشه کشتی سرپنٹ تنها
بی یار و یاور قائم است و از خون لشکریانش عرشه آنجهان چرب شده بود که پای لغزیدی
جارل قطاری از کشتیها بسته بود که هر کرا دل بخواهد از سفینه فرو کشد - اما اولاف

کی خیال گریز بدل مے آورد - یکباری گی ہر چار سو نظر انداخت و باز شمشیر خود را دید که ہیچ کمان ایشان شکسته است آہی سرد از دل بر درد کشیده سپر گرفت و بر جست ناگہان شور و غوغا بر خاست و مردم بر جستند که ببینیم این شاه بندے را پیش از ہمه که میگیرد - ای غلامان بدوید - این سپر که از بسے محاربات اورا بسلامت آورده است اکنون ہم حفظ آبرویش خواہد کرد -

مردم بحساب بیرون از شمار دویدند که جانش را پاس کنند مگر دیدند که سپر در تلاطم موج آشنا است و شاه اُولَاف غرق شد -

درین افسانہا و قصص دلاوران انچه از آگہی فراگرفته ام ازان سرکار شما واقف بوده باشید مگر آن گندم رنگ گرجا که پیش نظر جلوه نمود دلم خواست که مختصری از احوال اُولَاف دوم که ہم نامش بوده بقلم آرم - این ہم بادشاه و مردی دلاور بوده و در زمان استقبال او را خطابہای دیگر فرا خواہند رسید -

از حالات ابتدائی سینٹ اُولَاف چندان تقدس یافت نمی شود بلکه اینقدر ہست که قدم بقدم پیرو آبا و اجداد خود بود - درین عہد مردم غارتگران را نسب معززی پیشه داشتند و ہر که در ملک غنیم قتل و نہب کند پیش ازان معزز می نمود تاراج سہین شمعدانہا و بشقابہای مذہبی لعبه ہا بر فتوای دین و دنیا ہر دو جائز و بجا کرده بودند - در سفر دریا این نہب و غارت نه خلاف رسم و عادت بود نه مناقض اصول ملت - مورخ باستان نیز ہمین گونه تحریر کرده است که شاه دران مقام لنگر انداخته و بہار را آتش زده تاخت و تاراج نمود - جاری در فلان جاے خیلے نہب و غارت کرد - در فلان فصل تابستان به بحر بالٹک دست بغارت

کشود که زر فراهم آرد مورخ تذکره این امور به نهجے کرده است که گویی مورخی
از کشور باورچ کسی نگارد که در تجارت و خانی مراکب فلان منافع کثیر بر داشت
یا و بمعدن زکال بسیاری از زر حاصل نمود یا رتق وفتق وظیفه سالانه میکند - روزی
آلافت مر احباب و عزیزان خود را گرد آورده تذکیر فرمود از ان هو یا ایشان که
بعد ازین چه پیشه اختیار کردن میخواست و ایشان را گفت که بفلان مهمان تدبیر طلب
تخت خود باز بدست آوردن کنون خاطرم هست - فرمود (مرا و رفیقان مرا وسیلت
کامرانی و تعیش غیر ازین نیست که در جنگ از غنیمت بدست آورده ایم و دران
تهیب جان برکف نهاده رفتیم بسی از مردم بیگناه بودند که مال و متاع شان دست برد
کردیم و بعضے را از جان کشتیم - اما دریغ که مردم اغیار تخت و تاج پدری ما را قابض
گشتند) از زبان سالار غارتگران ذکر حقوق ملکیت شنوده مستمعان را عجب و
استغراب بوده باشد که خود غارتگر و تذکیر دراز بر حقوق یعنی چه - ایشان را رسم
و راه کهنه ملک خود بیاد آمده باشد -

هر چند بعد از مدتی مدید این ملت شان ترقی یافت و رفته رفته کهنه خیالات
بت پرستی دور شدند اما شبهه نیست که در دل این کس مدام این خیال مرکوز
مے بود که فرائض خود را ادا کرده گرفتم که مثل شاهان دیگر که در ترقی ملت خونریزیها
میکردند این نیز بت پرستی را بزور شمشیر از ملک بر داشت ولیکن هیچ گاه غضبش نبود
که احدی را زحمت رساند - هر گاه مشورتش دادند که باغبانی که در ضلع ترون هم
سر از حکم کشیده اند خانه هایش را آتش بزنید و این مردم را بقتل رسانید چنانکه سرکار
شمانختین از رغبت خود اکثری را درین گناه پاداش داده اید که در قبول ملت مسیحی

سر باز زده بودند آن شاه نیک محضر جواب نیکو تر گفت که (دران وقت مردم از فرمان
خدا بیرون رفته بودند و اکنون از حکم شاه خود بغی نموده اند بنا بران گناه کبیره نیست
آنانکه با من سلوک بد کنند عفو ایشان توانم کرد مگر آنانکه دشمن خدا هستند از آنها در گذشتن
از قوت من بیرون ست) آن بادشاه ذات خود را بهان جزا میداد که برای دیگران
تجویز میکرد ماجرای غریب گوش کنید که وقتی بر کرسی پیش میز نشسته در خیالی
چنان محو شد که آن چوب صنوبر که بدستش بود آنرا پاره کردن گرفت خدمتگار این
اشتغال دیده مجملا عرض داشت که (خداوند فردا روز دوشنبه است) غرضش این بود
که امروز روز یکشنبه است - عیسائی را امروز کاری چنین نشاید کرد - پاره و تراشه ها
بر چید و آتش دران نهاده دست های برهنه خود بسوخت از ین فعل اظهار کرد که خلاف احکام
خدا اگر فعلی سر زند من خود را از باداش آن بری نخواهم داشت -

در گزین رفتار و روش او اگر بفحوای الانسان مرکب من الخطا و النسیان - سهوی
هم بود و بعضی از امور وحشیانه از دست و زبانش سر میزد خوانندهٔ احوال مهمات دلیرانه
و دردانگیزش خوانده آنهمه را از یاد میداد -

رعیتش از وی سر کشیده آزاد و سبب میتوان بود یکی آنکه این شاه مذهبا
بصلابت تام رواج واد یا چنین باشد که کینه توت شاه خود مارک آنها را رشوت
واد - این شاه شجاع بر رعیت باغی با لشکر ز خود تن تنها حمله آور گشت یاوران ممالک غیر
تنی چند از سپاه بودند و خاص از رعیتش آنانکه هوا خواهش بودند شریک او گشتند -
در جنگ آخرین از تخت و تاج و جان و مال همه دست بشست و یک با لشکر را ز کیش
بدین غرض داد که بعد از من گرجا و پیش نمازان و درویشان را در صدقه در رواج آن

مردمان دہد کہ درین جنگ از جانب دشمنم ہلاک شوند و را یقین کامل بود کہ او مستجاب حق بود و لشکرے کہ رفاقتش ورزید خود مغفرت خواہد یافت پس برای نجات فوج دشمن ہم جہد نمود۔

این شاہ در آخر نیز نام برآورد۔ آنانکہ تواضع و مدارا با ایشان میکرد و بدل مہر شان داشت از ایشان اکثرے رفاقتش نکردند با اینہمہ شاہ عفو کرد و آنانکہ مذہب مسیحی را کہ بدل و جانش عزیز داشت پذیرا نکردند از آنہا استعانت نکرد۔ و ہنگامے کہ در جنگ شکست یافت و راہ فرار اختیار نمود تنے چند از جان نثارانش ہمراہ بودند زخمہا ہیچ کاری برداشتہ بود کہ جان از آنہا نتوانست جان برد و پیش از انکہ چشم بر بندد یاد خدا بر زبان داشت۔ اما اوتنہا چنین بود کہ روز جنگ نام برآوردہ بلکہ ازین جنگ خون پالا حکایتی دیگر بقلم آرم۔

شعارہ مادری مردی بادفروش در لشکر شاہ بود شبے پیش از جنگ بحکم شاہ نغمہ جوش انگیز سرود و شاہ چندان محظوظ گشت کہ یک انگشتر طلا بادفروش ارزانی داشت بادفروش سپاس شاہی برگذارد و گفت خداوندا از دل دعای من ہست کہ ما در موت و حیات ہر دو شریک حال باشیم چون شاہ را زخم مہلک رسید بادفروش نیز برابر او ایستادہ بود اما خود از جراحتہا چندان ضعیف شدہ بود کہ چون فوج شاہی جان بکف دست نہادہ قتل عام نمود تنہا در صف ایستادہ سید بیچارہ ای آن نداشت کہ خود دست و پا زند۔

ہرگاہ ہنگامہ کارزار سرد شد نعش بادشاہ در انجا یافتند کہ زخم کاری خوردہ از پا در آمدہ بود و آنکس کہ شاہ را مجروح ساختہ ہم او نعش را بزمین در انداختہ

وچادرے برآن کشید وچون چہرہ اش از خون پاک کرد دید کہ جوانی وجیہ وزیبا بودہ
واز رخسارہای رعنایش می تراوید کہ گوئی بخواب راحت ست۔

تھارماڈ در صف ایستادہ بود کہ زخمی دیگر رسید تیرے بہ پہلویش خورد کہ از ضرب
دہان سوفارشکست واز انجا گریختہ جانب خیمے رفت کہ مجروحان دیگر پناہ گرفتہ بودند
تیغ از نیام کشیدہ ہمین کہ پا اندرون میگذاشت با بلڈری او رادوچار شد وگفت
کہ (نوجوانان زخم خوردہ اینقدر آہ ونالہ وشور واضطراب میکنند حیف کہ اینچنین ہیچ انان
دلاور زخم خوردہ آہ کنند؟ دریغ!!! اگیرم کہ فوج بادشاہ امروز جلادت راکار فرمود اما زخم
خوردہ ضعیف گشت) تھارماڈ این سخن گوش کردہ ازو پرسید (چہ نام داری؟ درصف جنگ و
قتال امروز بودہ) ظاہر شد کہ نامش کمپی بود انکس امشی بخاطر آوردہ کہ با بلڈر زظفر خواہند یافت
شریک آن مردم گشتہ بود از تھارماڈ پرسید (بلے توہم شریک نبرد بودی)
تھارماڈ ۔ بندہ دران سپاہ بودم کہ فتح یافت۔
کمپی ۔ توہم مجروح گشتہ۔
تھارماڈ ۔ نہ خیر زخم شدیدی کہ نہ خوردہ ام۔
کمپی ۔ انگشتر طلا دید وگفت کہ تو از لشکر بادشاہ ہستی ۔ ترا بیہمان خواہم داشت
تھارماڈ گفت کہ اگر انگشتر بدست شما نمیرسد از من لستان حقیقتش چیست
من چیزے بیش بہا تر ازین گم کردہ ام۔
کمپی انگشتر گرفتن را دست فراز کرد وتھارماڈ شمشیر بردستش زد
بہ بفتاد ۔ حالا در افواہ است کہ کمپی نیز زخم خوردہ ہمان گوتہ فریاد برآورد کہ آن مردم
براحت بر داشتہ فغان میکردند کہ کمپی بدنش کردہ بود کہ تحمل زخم نمیتوانند کرد۔

راست است ٥ هر که گردن بدعوی افرازد ٭ خویشتن را بگردن اندازد ٭ -

کنون تھاکرماڈ دران خانه بیامد که مجروحان دیگر افتاده بودند آهسته
قریب در بنشست مردم که آمد و رفت بسیار داشتند یکی او را دید گفت (این چه پژمردگی
بروی تست - آیا جراحتی بتو رسیده است) او باستغنای تحقیر آمیخته جواب داد
وایستاده با آتش کاری پرداخت - زنی که بتیمارداری مجروحان معین بود گفت
که بیرون در رفته همه بیمار انیکس درآورد و آن دختر که برویش نگاه کرده گفت
(پژمردگی بر چهره اش نمایان است) دیگر مردم را گفت که تحقیق جراحاتش به بینید چو
زخم پهلویش دید نه گفت که پیکان تیر هنوز اندرون زخم است - آتش گیر دست کرده
بکوشید که بیرون آید اما پیکان اندرون زخم پیوسته بود و زخم آنچنان ورم کرده
که جای گرفت نیافت - تھاکرماڈ گفت زخم را اینقدر بکشائید که نوک سنان را
گرفتے تواند شد ازان پس مرا آن افزار به بهید که من خودش بکشم - آن زن
همچنان کرد پس انگشتر از دست خود بر آورد و آن دختر را انگشتر داده گفت که
این یادگار مردے نیک است - شاه اولاف امروز سحر مرا داده بود
سپس تھاکرماڈ پیکان بر آورد دید که خاردار است و پاره های گوشت
بان پیوسته - این حالت فرا دیده گفت که شاه نیکو دعوت ما کرده است
این بگفت و جان داد -

ص ۲۴۸

اے مرد دلاور و وفادار ! اگر اندرون مرقد سنور آقا خود جای نیابی
باک نیست که در بهشت با او باشی -
سپاس که دعاها از خدا خواسته بودم تا مکتوبات شما یافتم که ازان یکی

بلشان سنہری قسمت بود - آنچنان خوشوقت شدم کہ خارج از تحریر است -
فہمیدہ بودم کہ ساحری از ناروی درکیسۂ مکتوبات جادوی کردہ است زیراکہ
بنام سفینہ قوم دستہ از خطوط آمدہ و من یکے از آنہا بودم کہ مکتوبی بنامش نبود -
از سیکرٹری ہوم و ڈاکٹر تا اطفال سفینہ ہر یکی را بنامش نامہ ہا از خانہ رسیدہ بود
و ہمگنان شادان و فرحان کہ عافیت و سلامت اہل وطن یافتند و بندہ دست
در بغل بودہ بالای عرشہ نگاہ شتے داشتم - تو گوئی یام خود نرسیدہ است - لیکن
حالیا اثر سحرش دور شد و تصور تباہ ساحر از دل بدر رفت -

در مقام لیپڈر رفتیم آبشارے بچشم در آمد اما آب بشدت نمی ریخت
شام باز پس آمدیم کہ شریک محفل رقص شویم این بزم بتقریب قدوم ولیعہد
سلطنت مرتب شدہ بود -

در مقام لیپڈر مرا ہیچ خیالی نبود بجز این کہ جارل اعظم و سنگین
کہ او را تاج بخش گفتن شاید فرمان فرمای شمالی قسمت ناروی و او را
ہنوز جلا وطن بود - درین فسانہای ناروی تاجبخش فی الحقیقت لا دین
است او گر صاحب ذوق بود گو آن ذوق ناتراش بود - دیگر وی دلاور
بود - سوم تمامی قوم او در حسن و جمال از ہمہ مشہور تر بود و او خود ہم بس جمال
داشت - اغلاط و معائب او را مردم آن زمانہ بسیار زنان بنظر عظمت سپیدند - ارجملہ
نام وحشی سیمتن کہ او را بیدر سیر گفتندی ناگاہ بہزار جان عاشق و زخمی تیر نگاہش گشت
و انجام بدان کشید کہ تا سالی چند بعد از نالہ و زاری و آہ و بیقراری شوہرش با مذہب زن
را ترغیب کردن آغاز نہاد کہ این شاہ نکوہیدہ منش را از تخت سلطنت معزول کنند

و **اُولَاف ٹِرِگوسَن** بجالیش نشست ز **چارلِ اعظم** حکمران لِیپد که تا مدت
دراز فرمانفرما بود اکنون پناه گزین شد با او غلامے **گرگر** نام همراه بود۔

درین مصیبت عظمے **چارل ہیکن** از خاتون **رِیل** که **ٹھورا** نام داشت
مدد خواست یک وقتے بود که برین زن او بدل وجان دلداده و شیفته بود او نیز حق محبتش
ادا نمود و هنگام مصیبت بکار آمد۔ **چارل** و رفیقش را در حجره از کوے راست
کرده نهان کرد و رکاه و چوب و خس سرش بپوشید۔ و اندیشید که دشمنش از همه جا
جسته خواهند برآورد مگر در ینجا نشان نخواهند یافت۔ در خانه **ٹھورا اُولَاف**
و **بانڈرز** جستند اما سود نکرد۔ رفته رفته **اُولَاف** قضارا بر همان سنگ که نزد حجره گران
بود ایستاده گفت که اگر کسی سر **چارل** آورد از مال و دولت خانه او را پُر کنم و بدرجۂ
اعلے رسانم۔ شرح انجامش مورخ **آئیسلَنڈ** بفصاحت و بلاغت نوشته است۔

جائی که این هر دو نهان بودند اندکے از روشنائی میرسید۔ **چارل**
و **گرگر** هر دو بانگ **اُولَاف** شنودند۔

چارل۔ روی تو چیست که زرد شده است و دیده دیده هیچ تابه واژون
سیاه گشته۔ مرا گرفتار میخواهی که شوم۔

گرگر۔ چه یارا۔ زنهار نے۔

چارل۔ من و تو هر دو بیک شب زاده بودیم پس مرگ من و تو هر دو باید که
مقرون همدگر شود۔

شب **چارل** بیدار ماند۔ **گرگر** اگرچه بخواب رفت اما بخواب هم بی آرام بود
چارل او را بیدار ساخت و پرسید که تو بخواب این زمان چه میدیدی۔

گرگر بخواب دید که در لٹ طبستم و اُوْلاف بگردنم یک انگشتر طلائی کند۔
چارلْ۔ تعبیرش اینکه که اگر شما را دریابد در گردنت انگشتر لعل رنگ کند ترا
از من هر گونه منفعت است اگر مرا بگرفتاری دهی چه خواهی یافت۔
ازان پس هر دو بیدار بودند۔ یکے از دیگر هشیار تر۔ روز چارلْ بخواب رفت
وناگهان فریاد برآورد۔ گرگر را ازان سخت بیم فرا رسید۔ وازنیام کارد برآورده
برگلوی چارلْ زد و سرش ببرید چون روز برآمد بمقام لیڈز رسید و سر چارلْ
اُوْلاف را پیشکش نمود و قصه تمام برخواند۔
کمال مسرت ونشاط از ینمعنی است که در گردن این دغاباز فی الواقع انگشتر سرخ
پوشانند اُوْلاف سرش ببرید۔
در جگر از بدشکلهای این هر دو و مزید برخستگی و ماندگی این زحمت که یکی را
بر دیگری اعتماد نے۔ شب همه شب بیدار بودن و باز در چشم بیچاره چارلْ خواب را
جا کردن فسانهٔ غریب است ع راست گویند که بیدار هجوم آرد خواب۔
از لیڈز باز پس آمده مرا صحائف شان بدست آمدند اندیشیدم که در هیچ
مقامے رفته باید ش خواند که احدی مزاحم نبود لاجرم بگورستان رفتم تا بعالم خموشی
توان خواند۔ این گورستان خوشنما ست اما نه ازان قبیل بود که نوجوانان لختے به تنهائی
ازان خطر برداشتن نتوانستند۔ سر بسر خاموشی بود و همین اندیشیدگی من بود۔
در قبور آنچه از زیبائش بود ازان خورسند گشتم۔ بعضے ازانها از گل محفوف
بودند۔ گورها که از تاریخ نوشش مکشوف میشد که واقعاتش را زمانے دراز شده و دیرشد
که عزیزانش بساط ماتم در نورد دیده اند بالاسے آنها نیز بارگهای نو رسیده وانبارے

ازگلهای تازه بود- این نیکو باشندگان ٹروون ہم یادگار گذشتگان را از رسوم
دینی میشمارند حیف که در ما مردم انگریز اینگونه رسوم روای ندارند- در ملک فرنگ
قومی وجود ندارد که در تقریب سالانه مردگان بیشتر از قوم ما متوجه نبود سبیلے در یاالگره
زنده احباب جشن عظیم کنیم- گوشت آهو و فاخته و شراب شامپین بذوق میخوریم
و خوردنوش کرده اظهار سخنان میکنند- امّا از کاروبار اینقدر فرصت فرا نمیرسد که
در تقریب سالانه اموات شریک شوند- بر یاران رفته هر که اگر سیّن بوده در دل
گریه کنند- فرض نیست که ماتم را نیز بنمایش جلوه دهند- از مردان کاروبار چه طور
ممکن ست- فرض کنم که یکی را دوست ساعت ده آنجهانی شد اگر بر مزارش رفته و
کتبه لوح مزارش خوانده کسے خواہد که اشک بریزد چگونه ممکن است که آنجا که مزار باشد
مرکب دودی عین دران وقت روان شود که ساعت ده برسد-

اصل آنست که ما مردم عالم با عمل هستیم و از نمایش فضول تنفر در فرقهٔ ما افتاده ص ۲۳۱
است- هنگام وفات رسوم دینی ما بطرز مناسب شایسته مؤدّی میشوند میخواهیم که
علی الدوام بر همین سیاق زندگی بسر کنیم بلکه وقت مرگ و تدفین همین نسق باشد-
تکلفات ظاهری بالای طاق-

کلیساهای اینجا از دور خوش مے آید امّا آن خوشنمائی از نزدیک بحتی رو بکاستن
آرد- فی الحال مرمتے که نموده اند از آن طرف بیرونی قدری تباه گشته است
و اهل ذوق این زمانه اندرونش را بیاد داده اند که جابجا مشبکات و نشیمن ها
ساخته اند امّا عمارت در حقیقت گزیده و پسندیده است و شان عمارت های تحتانی
از آن نمودار هست با من گفتند کلیسائی که مینگنس این بینیٹ اُو لیو درتہ۔

ہ خود راست کردہ بود و در عہد ہنری الدّ ہر و ریاڈ اعم او بانجام رسیده
حریم ہمین کلیسا بود - ہرچند از حوادث متواتر و متوالی آتش زدگی اصل
ا بقا ندارد اما یافت میشود کہ بعضی ازین سنگ ہای بزرگ خود بیش ہنری الدّ
شتہ نصب کردہ اند دران زمان کہ بجنگ شاہ انگلستان ہا برخاستہ بود بادشاہ
ب افتتاح سعید سینٹ اولیوس انجام داد و موی و ناخن سینٹ
م بریدہ در معبد مقفل کرد و کلید ہا بدریای ٹیمز انداخت - ازانوقت مردم
یم این اسرار میکردند آخر کار ڈینش کہ مقلد لوتھر بودند تصویر سینٹ
تہ ناپاک خود آوردند و بر صندوقہای اوانی سیمین و زرین و جواہر نیز قابض
شدند - اینہمہ دولت را شاہان و غارتگران بحر محیط دران معبد نذر کردہ بودند
ند صدہ در خزینہ اش بود -

ہنری الدّ نیز مردے بوالعجب بود آن طرف گرجائی بعد دیگری تعمیر کردہ
ان دین را اذیت داد و این طرف از احوال روش و رفتار او گوش کنید
و طریق برادر مقدس و مرتاض خود را مناقض بحت بود - حالات اوائل
ا ہمچنانست کہ افسانہای دیو و پری بے سر و پای باشند - آن بیان
شعرا و بادہ فروشان شمالی و مشرقی موزون تر است در ممالک مشرقی انچہ
رنمایان کرد معروف مخصوص اند و با اوائل عمر خلیفہ ہارون رشید تشبیہ
بشند - اہل عرب از بیش او چنان میگریختند کہ از باد سموم میروند
سے دشوار گذار اہل سسلی را بدان بسالت کشاد کہ ازشند نسل
الشان معزول میشوند باور کنی آید - یک ملکہ یونان بروشید گشت

ص ۲۳۲

شوہرش یعنی شہنشاہ او را از سبب نمود مگر سینٹ اُولاف با خاتونے صاحب مرتبت در ساختۂ نردبانی از رسن رہا کردہ او را ازان قلعہ برآورد اما نزدیک دہانہ بندرگاہ شاہ تیرے از بادبان راہ گرفت کہ کشتی نتوانست برآمد شاہ بحر کے ازین فرو مے ماند ہمہ سپاہ و اہل سفینہ و بار را جانب عقب نہادہ و دنبالہ کشتی بلند شد پس جانب زنجیر آہنین بخط مستقیم رسیدند نیمے از سفینہ در بحر محیط بلند گشت پس نیمی از سفینہ در بحر محیط بلند کردید و جملہ اثقال و احمال در طرف پیشین نہاد و اکنون نیمہ دوم بہ نشیب در آمد و یک نیمہ بلند گشت۔ یک سفینۂ ازینگونہ کوشش بشکست۔ ہرالڈ و مردمان دلاور و شجاع او تا دریای باسفورس و بحر اسود جنگ کنان و بغارت و نہیب صید افگنان تا نووگورڈ رسیدند و خاتمہ دلیریش چنین شد کہ با الیزوف زناشوی او گشت۔ این دختر شاہ روس بود و ہرالڈ سرا و جان میداد۔

بادشاہی ہرڈراڈا نام بود عاقبتش بس نامحمود شد و دران زمان جوش و خروش ہمین سیاق مے بود۔ از احوال وفاتش خواندہ انگریزان را استعجابی عظیم پدید آید و تا قصۂ دیگر گوش نکنند بخاطرشان در نیاید۔ دریں قصہ احوال جنگ اِسٹیفورڈ برج مبیّن گردد۔

ہرالڈ چون بر شاہ انگلستان یورش نمود در عنفوانش غلط فہمہا از خواب و بد فالی اہل سفینہ ہراسان گشتند۔ یکے در خواب دید کہ بر سر سفینہ یک زاغے نشستہ است۔ و یکی ساحل انگلستان بخواب دید۔ ازین گونہ دیگر شگون ہای بد حوصلہ شان پست شد۔ ہرالڈ خود بخواب دید کہ او

...اش را باز پس رفت و او لاف برادرش پیشین گوئی بود که ...
تباه شوی - مگر ازین شگونهای بد بهادران و شجاعان نارمنی ...
فتند و ثمره بارجا بودنش اینست که اول از همه بر ساحل انگلستان ...
شدند و ایشان بجانب حق بودند زیرا که نتیجه استقلال شان اینست که ...
کامران گشتند - سٹبسن مورخ گوید که در ۱۰۶۶ع روز دوشنبه یکی از لشکریان
متصل به پل طرفی از اسٹیفورڈ خیمه زن بود - هرڈراڈا اطلاع خورده حکم داد
که قرنا جنگ بزنید تا فوج بر ساحل بحر برود - لیکن یکی از فوج در عقب گذاشت
که صیانت سفاین کند - و فوج او بساحل فرا رفت زیرا که ایشان را بیم آن بود که
از اندرون قلعه حدی مقاومت کنند - اهل قلعه که در باخته اند - آن روز گرما بشدت بود
با خود تنها سپر و نیزه و شمشیر و دوال و مغفر بردند و بعضی تنها تیر و کمان داشتند و همه
خوش و خرم بودند چون نزدیک قلعه رسیدند نظاره کردند که ابری سیاه از گرد و
غبار سایبان گشته است - سپس سپاهیان بنظر آمدند و در میان گرد و غبار سواران
و مغفرهای تابان و سپرهای درخشان پدید آمدند این لشکر انگریزان بود اکنون
مقابله هردو لشکر شد - هرڈراڈا چندی از مردان کارآزموده را فرستاد که
از سفینه فوج کمکی آرند و علم برافراشتند که کارنامه این بود (نمار تنگ زمین) هیرلڈ
سپاهش مقابل سپاه غنیم کمتر بود و سلاح نیز کم و زبون بودند مگر او هیچ پروا نکرد
هردو طرف صفوف جنگ بسته آراسته شدند و هردو بادشاه در میدان کارزار
آمدند - هردو در جستجو بودند که درین جم غفیر شاه غنیم خود را ببینند - نشان اسپ
هرڈراڈا سکندری خورد و از پا افتاد و بعجلت برخاسته و گرد پاک نموده گفت

(مسافر اگر بفیند فال نیکو است)۔

شاہ انگریزان از ہمراہیان باشندہ شمال پرسید۔ (این مرد توانا را شما مے دانید کہ از اسپ خود افتاد و بر سرش خود خوشنماست و یک قمیص نیلگون در بر دارد۔

گفتند کہ (ہمین شاہ نارویؔ است)

شاہ انگریزان گفت (لیس بزرگ مرد ہست و شاندار نیز ہست امّا دانم کہ ایام بدبختش بر سر رسیدہ اند)

بعد ازان بست تا بہادران جری از انگریزان کہ صاحب سیف بودند از ہمیان صف خود سوار بیرون آمدند کہ با باشندگان ممالک شمالی نبرد آزمایند۔ از میان یک سوارے شجاع و دلاور بر ہمہ سبقت کرد و از غنیم پرسید کہ (آیا آرلؔ ٹاسٹی نیز با شما ہمراہ است) این آرلؔ برادر شاہ انگریزان بود و با غنیم برادر خود در ساختہ بود۔

آرلؔ خود با ستکبارہ پاسخ داد کہ (در بودنش اینجا شکے ہست؟)

سیکسن گفت (برادر شما ہیرالڈ بندگی عرض میکند و اگر شما اطاعتش کنید ثلث سلطنت پیشکش است)

در جوابش بمشورہ شاہ نارویؔ۔ آرلؔ گفت (و ہیرڈ راڈا کہ بخاطرم اینہمہ زحمت تحمل کرد در بدلش از برادرم چہ چیز او را فرا رسد۔

آن سوار بجواب گفت کہ برادر شما او را درین ملک ہفت فٹ زمین خواہد داد یا اینقدر زمین دیگر چندانکہ ہیرڈ راڈا در قامت از دیگر مردم بلند است۔

در پاسخش اَرل گفت (خوب برادرم را بگو که جنگ را سخت تا باشند
زیرا که این معنی زنهار نتوانا نشد که آرل ٹاسٹگی با آن اجباب خلعت و عده کنند
که با او تا انگلستان بجنگ رسیده اند —

هرگاه که سواران خبر داز بازگشتند شاه هنری آڈ از ارل پرسید که
(این کیست که بغایت خوش تقریر است) ارل گفت که (شاه انگلستان
همین است)

شاه ناروی گفت افسوس می مالید که از نا واقفیت دریغ غنیم زدست
بدر رفت مگر در حالت این اوّل نوسیدی صفائی خالقی از دل نرفت و بغایت
مدح دشمن خود نمود که (هر چند شخصے مختصر الجثه هست امّا بر پشت توسن بجد شان
نشسته بود)

معرکه جنگ تا گرم شد امّا این آویزش زود ختم باختتام رسید. فوج ملکی از
سفاین بدر رسید و هرگاه که رسید دید که در گلوے هنری آڈرا تیر کاری خورده
است و نعش او بے تیار. بجاے تیغ تیر آتش راه عدم گرفت - در بلاد
انگریزان آن مرد دلاور بجان هفت فٹ جا یافت و بس -

تذکره این دلاوران که تمام شد اکنون ذکر دیگر شخصان دلاویزم خواهد که
بر باشتیق عظیم بود با او طعام لذیذ خورده در ایوان رقص رفتیم - ایوان فراخ بود و
از روشنائی ہے تابید و از خوبرویان خورشید لقا لطف دو بالا گردید - فرش
عمده و گزین بود - امّا ساز اغنون بطرزی غریب از نوا بود - خواجه بیکے را گفتیم
میخواهیم که از این پری پیکران با یکے تعارف کنم - سرکار شما تقریب بفرمایید -

سے دیدم کہ این مہوشان خود بیقرار بودند کہ تختے حظ صحبت فرا دست آرند۔

مرا یکی از خاتون صاحب جمال نیکو تعارف داد نخستین نامم گرفت لیکن
نام او مِس ہگنم ه گ ه ی ل گ ه گ ه ا گ ل ل الف گ ه ی م تلفظ این
نام دشوار است مگر قاعدہ اش این است کہ اولاً لختے صوت سرفہ بر آرید سپس از گلو ہیچو
صدائے بیہ بیہ آرید کہ از صراحی لبالب وقت آب ریختن بر می آید و باز آن حرف ساز کنید کہ
پیش از عطسہ زدن پیدا آید و باز از بینی تغنغن کنید چنانکہ در رسن با فمن آواز سے
سے آید اگر بعد ازین صحت تلفظ شود تو مسید شاد دل کنید — من خود کوشیدہ دریافتم
الغرض مرا با او رقص کردن مرغوب بود با تلفظ نامش کارے نداشتم — چون رقص
سر شد این عزت بدستم آمد کہ دست ہمنشیں بدست خود آوردہ رقص کنم — ولیکن
مہر سکوت بر لب — اگرچہ از دو سہ سال عشق رقاصی مرا نیست اما نیکو بیاد داشتم کہ اندک
مدتی شد کہ خود مِس ہگنم امی —— با دای دلربا گفتہ بود کہ (شما انگریز بودہ اید چنین
خوش سیر قصید) — پس من او را با خود گرفتہ دران دائرہ مستقیم رفتم کہ دران سطح تعین
داشتیم مرا انداز شان خوش نیامد — دیدم کہ چندین از اشراف یک یک خاتون را
با خود گرفتہ دران دائرہ آمدند و رقص با شتابی میکنند نغمہ کہ کشش قیقہ با بیش کردید و دقیقہ
تمام میکردند — خاتونی کہ با من رقص کردن داشت ازین قاعدہ عام مستثنے نبود — از عہد اولڈ لن
تا امروز درینجا قسمے دیگر از رقص رواج نداشت و من بعمر خود سعی دران نکردہ بودم —
اکنون من متحیر گشتم کہ چہ کنم — خاتون — ه گ ه ی — الخ را نمیتوانستم گفت او از
انگریزی نابلد بود و من از زبان فارسی نا آشنا حالا در بند آن شدم کہ این عقدہ را
چسان حل کنم — بحیلہ از پیش او راہ گریز بیابیم — در اندیشہ رفتم کہ بہانہ رہا ون کنم

باتہمت غشتی و دوران بر خود بندم - درین ہر دو صورت مردم مجنون طرف گرفته مرا
بیرون خواہند برد و بار نسیاً منسیاً خواہند کرد و پیش ازین در صحبت من از ینها
سخنها نوشته گشتم - ازین خیال خام درگذشته دست در کمرش انداخته بایوان آوردم
اندازه رقصم را چیزے نو آئین و غیر معهود دیده آن خاتون صیحه شدیده زد که در ہمه
مجلس بنزاہر افتاد و ہمگنان دست بدل ماندند - درین وقت نیکو نمود که باطمینان بجاے
خود باشم و آشکارا کنم که چیزے غیر معهود از من سر نزد چنانچه نتیجه اش مرا خوشنود
آمد زیرا که آن ہمپایه نخستین نخستے بشکایت روساخته گفت که این کس این و این غلطی
کرد الا باز یک قهقهه جان بخش زد که ہمگنان از اہل مجلس بخنده درآمدند و من ہم شریک
شان گشتم - اما دل که برقص با من برخاست طوعاً و کرهاً برای من مخول کرد - وانچه
از رقص خواستم ہمان رقص کرد -

شہزاده ولیعهد جوانے کشیده قامت شیرین شمائل ستوده خصائل است ازین
پیے از سر گذشتهای سفر پرسید - شبها بر افروختند و بر فوم سفینه ها مشکوه ها
یلگون روشن کردند -

امروز علی الصباح از انجا رحیل کردیم اما بهیچ سبق هیچ رہنماے ہمراه نبود
منون در بحر محیط داخل گشتیم از گذاشتن شرون یکم مرا دریغ آمد - خود درین شهر
بسے نبود که از ان در قیام آنجا میل میکردم گو رقص بیباش و چراغان ہم بود لکن
سبب تاسف زین بود که آن ضلع را با تاریخ دلاوران نام وری چنیدان تعلق بود
ہنگام روانگی ہمے نمود که گوئی از شاہان سر آلدآ و لاف و ہیکن مرخص شوم
از ایامی چنیده بیداری که در ایشان بوده و با آنها مخالطت بود -

اکنون که از ساحل روان میشویم اولی است که از ابتدائی احوال باشندگان نارویجی بحثے پیشکش کنم۔ گو درین شک نیست که حالات ایشان نیز بشابه حالات ہینک ڈارنل مذبذب غیر منقح هستند و در شجرهٔ شان فهرستی دراز از خسروان عالیجاه است که پسر زید بکر بود و پسر بکر خالد و نام پسرش این بود وغیره وغیره۔

در زمان پیشین آن سوی سرحدهای اسکینڈیا و دوائر ٹکپاپسں درین سرزمین آلیسگارڈ نام شهرے بزرگ آباد ان بود که آنجا به علم و فضل یونانیان رسیده بود و نشه آلات حربیه اهل رومیا۔ از بانی و تاریخی حالاتش آگاه نه ایم اما از بعضے حکایات قدیم زبان ایتھیر منکشوف میشود که میان شان مردی دلاور گذشته است که بفضل و کمالات سرآمد اولاد خود بوده است و مردم او را خلیفة الرحمانی میخواندند در یک زمان بسرکردگی این مرد نامی و گرامی قومے در غرب و شمال فرنگ خروج کرد و معموره هاے جانب ساحل جنوبی گذاشته عاقبة الامر در بیابانها و دره هاے جزیره اسکینڈینیویا حکومت قرار داد۔ حالا این نشان فهمیده نمیشود که این طرف چرا آمدند آیا همسایگان بالادست شان ناچار کردند یا جوش فتوحات بود۔ این سرگذشت کارنشدی قبل از زمان ابتدائے دین مسیحی بود۔

در هیچ آب و هواے زبون که باشندگان ممالک جنوبی رفته آباد شدند حیرت مے افزاید اما این سخن بیاد باید داشت که این مردم بس اندک بودند و دران دره ها سویڈن و ناروی که آباد شد ماهی و شکار و آهن آنقدر وفور داشت که آن مردم این مقام را بر دیگر مقامات بهر طریق ترجیح دادند که میان آنها بعد از فتح نو آبادی چند آبادان میکردند۔

خواندند ہمچو موت دریافت که ابراد یافتند - اعتبار را بہ سر بالین خواندہ و
باد رشان کرد کہ روح من ثانی نیست و باد شاہ بہشت دو چار خواہیم شد -
زان بعد مردم را بر اوڈن عقیدت افزود و پیش او مے آمدند -

ہر گاه درین کشور کار ہیمالیش و تجویز عشر آغاز شد تقسیم زمین آغاز گردید
بعضے را ہمچو آه ایکڑ زمین بدست آمد و مالکان اراضی را بطریق استمرار سند ہا داده شد
و اولاد شان تا امروز متصرف ہستند و ہمچنان که اولاد بادشاه وارث تخت
و تاج مے باشد ہمان نسق اولادش نسلاً بعد نسل قابض خواہند بود و خود سر
غیر از انکہ مطیع کسی باشد -

ہمین خداوندان اراضی را باندر زسیگفتند و اینان ارکان زور آور سلطنت
بودند - این مردم واحباب و نوکران شان کار فوج سپاہ دادند - بے مشورت شان
بادشاه کارے نمیتوانست کرد ایشان باوقات معین مجلس یا پارلیمنٹ می آراستند
که نامش تھنگ بود و در امور نظم و نسق شاہی و نصفت و عدالت و جزیہ و غیرہ
بحث مینمودند -

تا درین محفل عظیم الشان تھنگ با رسوم شرعی داخل نمیشد ہیچ یہ عہدے
کو ہر چند ان که مستحق بود بر تخت نتوانستی نشست و خلاف احکام بادشاه وقت درین
جلسۂ بزرگ مرافعہ میگشت -

انگریزان را نجیہ بران از پارلیمنٹ ناز و افتخار است تقلید ہمین جلسہ ہای
تھنگ و جملہ اہل نارو می است تقلید و تھنگ اہل سکن کہ مشہور است
غلط است -

در قلوب این مردم ساده وشایق کار رغبت آزادی بتدریج پدید آمد —
هیچ یکی هیچ کسے جور نمیکرد زیرا که همگنان شریف عالی دودمان بودند هیچ یک
از فوج خاص سلطانی نبود که بر قسم رای عام رغبت کار کردے زیرا که تیغ جوہردار
بانگریز ز حفظ سلطنت را بسنده بود لیکن چون در بلاد فرنگ دیگر دین باطل و فریب غا
مملو و دلا جرم باز از ظلم و بدعت گرم و شاہان وقت خودسر بودند و از قدرتے اشیاء
شگفت انگیز طبیعیہ پیدا و خوبی آب و ہوا قومی بزرگ نشو و نما می یافت که از حرکات و سکنات ش
مے شود که آزادی و گرمجوشی این قوم سستی و کاہلی سپیکسن را تبدیل خواہد کرد و آن قوم
قابل در این صده نوزدهم قومے آزاد بدرجه بلندترین فرنگ انوجی و یادگار خواہد بود —

مکتوب سیزدہم

کوپن ہیگن - برگن - مرگ سیاہ - سگر تھر - وطن -

از کوپن ہیگن - ۱۲ ستمبر ۱۸۵۶ء

روزی کہ آخرین مکتوب گسیل کردم از آن تاریخ باز چیزے دیگر بنظر نیامد کہ اظہارش ناگزیر بود - در زیر ساحل موسم خوشگوار بود و باد شرطہ می وزید یک روز دیگر در کرسچین سند مقیم شدم و یک روز در برگن - از آن باز کہ در عرض البلد پست آمدیم در سفر بحری ما جدتی باقی نبود اما در سیاحت کنار ساحل واقعہ غریب پدید می آمد کہ دل بدان شگفت میشد مثلاً صباح برخاستہ بر کنار چالش کردیم دیدیم کہ سفینہ در حجاب یک عمارت چوبین بدین غرض توقف کردہ است کہ از ہوا بہ پنیر دیا از سفینہ فرود آمدہ ملاحان را رسن در حلقہ ہاے آہنین انداختہ از بالاے خشکی کشیدن می افتاد -

غریب تر واقعہ کہ پیش آمد اینست کہ روزے بالاے عرشہ گامشی میکردم سنبکی نزدیک کرسچین سند نمودار شد کہ بران خواجہ سوار بود دیر نبود کہ آن کشتی در برابر سفینہ ما رسید من آن خواجہ را دیدن گرفتم و بحیرت رفتم کہ مرا با این خواجہ چہ غرض در میان است کہ درین اثنا آنخواجہ پای خود با کفش بہ بحر محیط آویخت و دقیقہ پا با بآب آویزان شرطۂ سفینہ ما بگرفت و بالاے عرشہ بر آمد - درینوقت سگر تھر کہ ہمچو ہوا قع ترجمان سگر دید فرا رسید و تا دیر میان آن ہر دو مکالمت ماند و

چپاک چشم زدن سگ تحقیر ناگهان قدم باز گرفت آن مرد حریف بیگانه باز لبشاک خود
شد - بعد از ساعتی چند سگ تحقیر بخشم در آمده گفت که حاصل ملاقاتش این بود
که من او را هزار روپیه قرض هم آئین گشتی زان نبود بلکه در حسب محیط همین گوشه کار روائی
میکند - مردی بیگانه و بیباکانه وام گرفتن را تا حضر - می نماید که مرید رهزنان باستان
بحر اعظم بود - از تهذیب مصدق تو زود هم هیچ اثری غیر از این بدو نرسیده است که بیجا
رهزنی و وام گرفتن گرفت - آن بحار عظمی که در آباء و اجداد ایشان بر سفاین سوار
شده بهیج غارت میکردند میان آنها این کسان از دور بین میان کار میگیرند -
چنان می نماید که این کس نخستین که به دریا پای خود شست اعظم سپیده بود -

عمارت نگین خوشنما بزردی سبز شده بر کنار خلیج افتاده اند یک کلیسیا ست
عظیم و دیگر بسیاری از خورد و خنقصه گرجا هستند - مقابل تردون همه این مقام مرا خوش
نیامد و دو سال گذشت که یکبار در رجعت سفری از بالطک در اینجا رفته ام - این
سخنی تازه بحق من نبود - بلی یک اسپ بحری دوچار شده بود که تمامی عمر از ان و بیم
خواهد ماند -

آنانکه این جانور را ندیده اند از صفاتش خبر ندارند گر چشم که اعضائش متناسب
نباشند و چالش همراهوار ندارد و این چنین جانوری هم نیست که همچو سگ و گربه در
حجرات زنان باشد و لیکن بر سفینه ما مردم آنرا به مرتبه عزیزی داشتند که برادر حقیقی را
چون بدریا آنرا سر خم میکردیم بس خطی می بخشید و در آب تلاطم دشت و هرگاه
خوب سر و میشد مثل بچگان اشارت میکرد که حالا مرا کشتی در گیرید - ما مرا او را بر سنی
بسته بکشتی میکشیدیم و آن اسپ خنده کنان بزبان حال میگفت مصرع حسب ...

از ملک سلیمان خوشتر ﴿ گوسرخیدان البقه تباه بود آن سپ درازمی کشید بغیر خواب بلند
سیکرد گاه بران آبگینه می خفت که از آن در حجرات سفر گزینان روشنائی میرود و
گاهی بر پشت ملاح چوفولڈ لنڈ می خفت که از ان نفرت کلی داشت - گاه بر صندوق
قطب نمای آسوده - و گاه تعقیب خواجه واکیز بالای عرشه میگشت و باشارات شیر
سخواست و از ناخدای سفینه که نیک دل بود بالحاح طالب طعام میشد و او - این چنین
ناخدار اشتل بپر خودمی پنداشت -

مرا نیکو بیاد است که خواجه واکنز بس غمگین شده و دل خود بجای آورده
و گریه را ضبط نموده با من خبر مرگ آن جانور گفته بود که (ای لارڈ سخت افسوس است
بیچاره واکنز مرد!)

عمارات برگس مثل تیمرا کیم پاکیزه و خوش تقطیع نیستند کوچه ها تنگ و بکثرت
و بی ترتیب - نزد من در عهد اولاف انچه از حمت درین شهر می بود اثر ها از ان
باقی هستند - درین عمارات گنجان در بر هم که در فصل گرما در آنها عسیر است بردان پاسخ
چند کرت وبای مهلک پدید آمده بود که هزار در هزار بندگان خدا را بیجان نمود -
در ۱۳۴۹ء که وبای سخت بشمال فرنگ منتشر گشته بود از ان برگس هیچ ویرانه شد
آن وبا هنوز بنام مرگ سیاه مشهور است -

یک نظمی درین نیازنامه لف کرده خدمت شمار رسال سیدارم در انمقام که
این حادثه جانفرسا وقوع یافته بود همانجا این نظم گفته بود ند - در و تنها این حسن است
که بطور یکه وبا درین شهر شوم نازل شده بود شبیه اسباب و حالاتش کشیده است

مرگ سیاه برگن

ترجمۂ نظم

در شهر گردهی بزرگ از برگن خدا و اند چه بشمار
گو آب و خور بگذاشته در کوه ها سیر خفته اند

ملبوس نیکو در برد بر قله های کوه ها
دامی نمایند و نظر بر غرب می نگرسته اند

زان سو سفینه پر شکوه می آید و بر ساحلی
گرده سیاهی مردمان با شور و غوغا گشته اند

اینک همان کشتی است کان مرخویش را گم کرده بود
شد سالها کان را از اینجا همچنان بگسسته اند

افسرده دل اینجا زنان از حق دعا میخواستند
یارب همان کشتی بود کان را نظر با خسته اند

خورشید چون سوی افق آمد که تا بوسه دهد
مرکب آنگه بنات سبے پدر جسته اند

هم مادران خون جگر با آن تیهان چشمها
نالیده سوی بحر هم از شوق دل بر بسته اند

ناگاه پر چشم در نظر آمد ز کشتی لیکن آن
رفته چنان دور از نظر که دست از وی شسته اند

اکنون که مدتها گذشت اندیشه ها پر دود شد
اینک بسر شتاب زده یا چون گرو غفلت خفته اند

در کشتی دیده و گفتند سهما مرحبا
صد شکر از دلها می خورشادی کنان بر گشته اند

سفینه با صد عظمت و جمال روان می آید اما شگفت می آید که کشتی نشینان که از ایام دراز از وطن گذاشته بودند نعره های طرب و نشاط نمی زنند۔ اکنون از بندرگاه گذشت و راست روان شد و در بندر لنگر انداخت۔

این خبر در سر جهار اطراف بلند آوازه شد زنان که خوف و امید می انگاشتند و لیکن زناشوئی دیگر هنوز نکرده بودند دختران نامتخدا که بدل قرار داده بودند که هیچ گاه زناشوئی نکنند آن همه جوق جوق بمقام بندرگاه آمدند و بس جوش

بود که حالا آن مردم را خواهیم دید که او شان را مرده پنداشته بودیم۔

سفینه های خورد بکنار رسیدند و آنانکه سوارش بودند از خوشی چهره های
شان می درخشیدند. یک نوجوان پیش از همه فرا رفت چون کشتی بساحل پیوست
از کشتی جهید و سفینه نشاد که پدر خود را زیارت کنم و هر طرف جست پدر را مرده یافت او را
برداشت و خیلی تاسف خورد که ای وای من چه فهمیده بودم و چه شد اگر به آرزو
دفن شده می چه خوش بودی آنگاه آب و هوا را دید و معلوم کرد که در ملکی شوم بر این سفینه
وباسیاه کرده بود و آن همه یکی بعد دیگر جان دادند و آنانکه زنده ماندند همه تقمه
در روانگیسته گفتند۔

در سفینه یک شخصی بمقامی ایستاده بود مگر از چشم این مردم نگذشت و هر
چهار طرف ماتمی برپا بود۔

ظاهر بود که سفاین شان خدا داند که چه قدر از بار گران بودند اما چه بید ا
نشد که به آنها چه قسم بار است از باد در طبقه زیرین کشتی از تلاطم امواج صدای آمد
و بجز مرگ سیاه چیزی در آنجا نبود۔

در همه شهر خبر این سانحه جانفرسا منتشر گشت حیف که همین یاد
در شهر چه قدر جوش مسرت و نشاط بود و همین دم در چشم زدن معامله دگرگون گشت
وقتی شوق و شادی و دیدار اهل سفینه بس بس بود و اکنون ماتم بپا شد۔ و این
قصه جانگداز اندوهناک زنان بچه گان گریسته و چشم نم کرده خواستند گفت که
کشتی گم شده بعد از مدت دراز باز آمد مگر مرگ را آورده۔
من بمسرت تمام گفتمی که بار دیگر در بحر چین سفر خطرها برداشتم هر چند بار

تا آنگاه که این عریضه تو پر تشمیم ترجمه فرنم سفینه ما شش هزار میل

بحر محیط طے خواہد کرد۔

مرا ازین سفر بحری حظ وافر فرا رسید بلی و زین شک نیست که

مباحث من اکثری از اوقات تفکر و گوناگونه خیالات در دل پیدا آمد